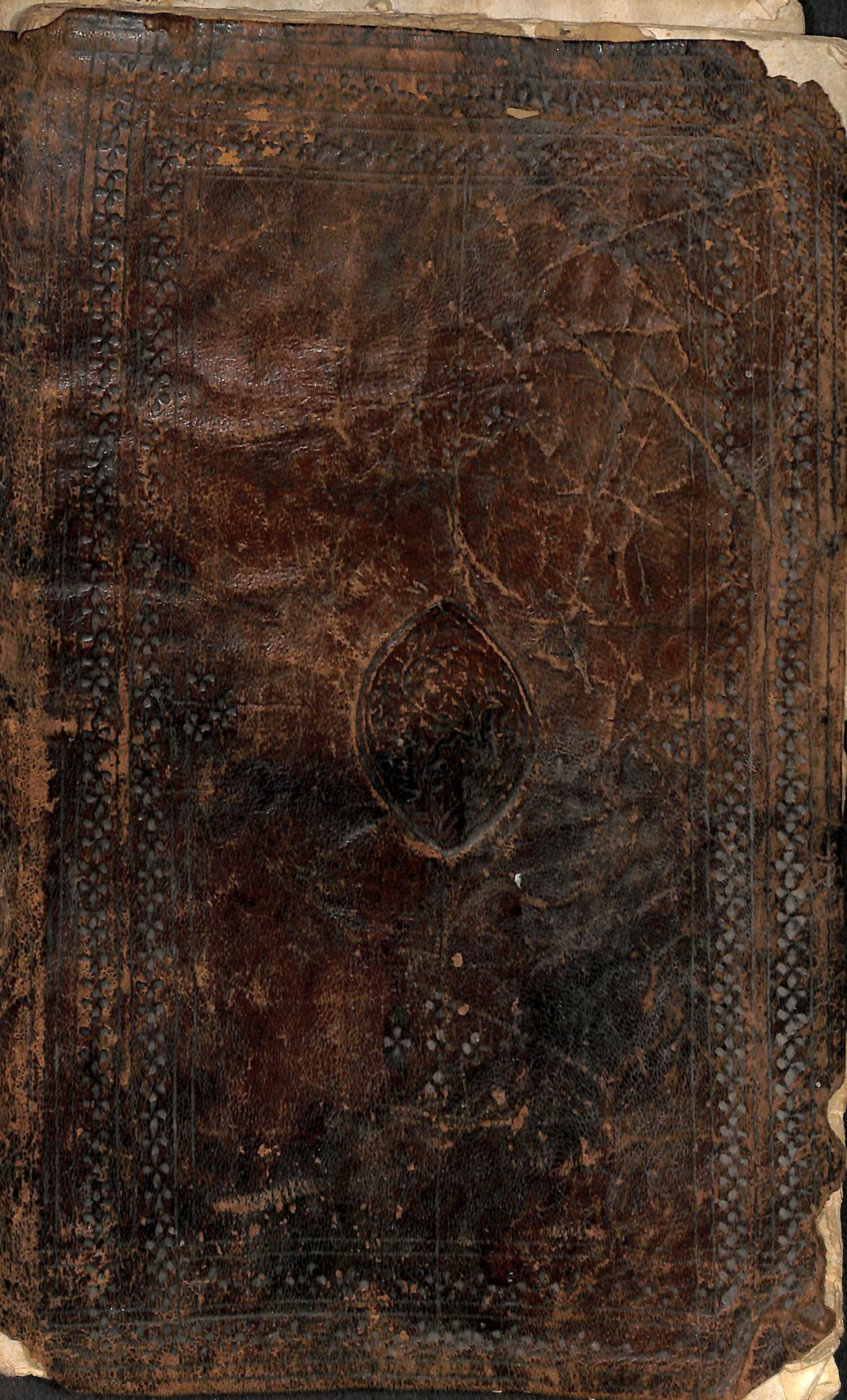
नाम - सिरि अकबरी

फारसी

Mr Marwaha List
No. 06





یار نوجوان کہن

(40)

این کتاب از ملک

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نزاع که درمیان آمده وکار به جدال من شده از برای این پارچه گوشت فی الحال ازار خود
دور ساخته زاغان آن از او قوی که دوید مدور پی آن پارچه گوشت رسید علیهو از نظر غیب نام روز حیت
نشست از جنگ و جدل درگذشت از آن روز علیهو از هم مرشد من شد و دیگر روزی طفل شیرخوارهٔ
را دیدم که او پی طمع ست آتش و آب جواهر و سنگ و آتش او مساوی ست امیدها به هر معنی
کرده شعار خود ساختم او را هم مرشد خود قرار کردم یک مرشد من تیرگر ست که روزی
بر دوکان او نشستم دیدم که تیر از طرف خود می تراشید نظر آن شد به نظر طرف تیر از راه
دیگی میدید شخصی رسید که از این راه مردی برای کار خیر بقاره لوازان به هجوم بسیار رفته
تو او را دیدی گفت که من ندیدم و بکار خود مشغول بودم این همه شور و غوغا بیا دین ما نه دست
از آن و تیرگر هم او استاد من ست دل را آن فهمیدم بجانب خود نگاه باید داشت که از هیچ تفرقه
خاطر نشود و دیگر یک مرشد من مار ست که برای خود سوراخی نمی یابد و در سوراخ دیگر سکونت میکند
با دیگر روز تنها میکند ز اندوه یک او استاد من عنکبوت ست خانه از تار شکم خود می بافد باز زود در هم
زده در شکم خود فرو میبرد همین فهمیدم کار حق پاک یعنی شری همه او از صاحب قیاس کنند که خلقت پیدا میکند
باز معدوم میسازد و دیگر یک مرشد من بهر کی جانور ست که مورچه مرده را در سوراخ خود برده
تا تحدی او [illegible] زبال میکند که ز یک خود میگرداند چنانچه شخصی یاد حق خود را آن قدر مشغول کرد بنده
یک مرشد من و خود من ست با این محنت بسیار بود چون دیدم که این همه [illegible] از صبح تا شام

این اجر هرچه بخواهد مقدار خود رسانیدم و آرام دادم
روز دیگر دیدم که بار پی آرام و لی صبر ست من بعد
بحسب خواهش او نه بر و چشم بر خواهش جدا او بد...
اقرار کردم مست و چهار کور او...
تاریخ ختم ماه ... یوم چهارشنبه
با تمام رسید

بسیار دور از ایشان

…ند خود کردم القصه روزی یک فیل مست در بیابان بود خود را مستی دیدم خوشی…
بیاید فیل بانان او را دیدند پادشاه وقت را خبر کردند او را اسیر ساخته محکوم حکم خود گردانیدند
چون کسی را میباید که خود را شهرت ندهد تا در بند کسی نیفتد و در قید نباشد بعده شخصی عسل مگس را آورده
خورده او را اوستاد خود گرفتم که عابد را همچنین باید که در بند که هرچه چنین خورد ولی نباید دم برآرد
میباید که در ترو و طعام تحایف بشود و چنین ما بچه ها هشیار کنند برای رفع دیگر ذخیره نکند از دو نگاه ندارد
تا آهو را دیدم که شکاری در بیابان زده خود را نوحه کنان گرفت آهوان صحرائی آواز او شنیده
گرد آمدند شکاری آهوان را به تیر زده او را شکار خود ساخت و تا زیر میگوید که دل من بزرگ
چنین از این سیر هوای سرود میل میکرد و رغبت می نمود از آن دور که این صورت معاینه نمودم
سرود کردم حالا بملاحظه میگذرانم که آهو را اوستاد خود ساختم بعد از آن ماهی را دیدم
ماهی گیری پاره گوشت آویخته در آب انداخته ماهی از آن طعمه خود ساخته خورد و از حلق فرو برد
ماهی گیر ماهی گرفته از آب برآورده بیرون انداخت ماهی بی آب هلاک شد از آن روز ماهی را مرشد
خود ساختم من بعد لولی را دیدم که در شهر راه جنگ از صبح تا شام خود را آراسته و پیراسته
مرتب ساخته بر سر دروازه خود نشسته تا آخر روز در انتظار مرد عاشق بود تمام روز همچنین
آرزو داشته که هیچکس در پیش او نیامده کسی خریداری او نکرده لولی مذکور بخاطر آورده که تمام
عمر خود را بیفایده ضایع و انتظار مرد عاشق بسر بردم و فایده نکرد حالا بهتر است که از این صورت درگذرم
این فن را در نوردم و بیاد حق و عبادت خالق برحق یعنی شوهری بهلو ارضاء صاحب بقیة العمر صرف کنم
بی آرامی من برطرف میشود همچنان کرد و نجات یافت میگویند که این صورت تا وار دید از دنیا
بحصول انجامید از آن روز لولی مرشد من شده بعد از آن علیوا را دیدم که پاره گوشت در منقار
گرفته بر هوا میرفت و پرواز میکرد در جای رفته طعمه خود سازد زاغان دیده در پی او دویدند
و منقار با او در آویختند بجنگ پیوسته شدند و هلاک میکردند علیوا بخاطر آورد که این همه خصومت

... ص و رهاید چنانچه

... ی که این بار د مشیو ولید

نسبت

... هستیم

شام خلقت ... [illegible] ... پیدا ...

ندارد و بکار خود مشغول است ... بد برابرست بعد دو کبوتر را دو ستاد و خود به

روزی در باغی رفتم و تنها ... یم که بجای خود تنها که بسته خود و بچرا گاه رفته بود و ...

بچگان انها را دیده در هر دو در قفس آمده است کبوتر با جوره خود و بر درخت ...

بیافت شور و غوغا کرد و بچگان تیز از قفس بفریاد و در آمدند کبوتر با دو که قفس ... مفارقت

بچگان نیاورده خود در بالای ... آمد چند صیاد همه را گرفته لی کار خود رفت و نماز بی گفت که

ایراجه من میخواستیم عیال و فرزند هم رسانم اینقدر همه را دیده ترک گرفتم از آن روز تنها تفراغت

شام میگذرانم من بعد مار و انم که در بیابان افتاده است از کلانی حرکت نمیتواند کرد از اینجا

جنبش ندارند و رزاق العباد خود و همانجا رزق میرساند او را سیر میشد خود گرفتیم از آنجا

در بدر و خانه بخانه میگردم هر چه من رزق از ازل مقرر شد مبدل نشد بی دست آن زانی برده

میرساند چنانچه گفته میشد ای بی همت خود راضی مشوی شود الا خدای دیگر به طلب بکن

بعده دریای عمان زا مر شد خود به از برسات تمام آب در دریاها طغیانی کرده میرود و او

از حد خود پای بیرون نمیکند از و دانی و کمی عیب ندارد اهل تقوی را همچنین باید که کم و بیش ساده

واندیک پروانه را بی اختیار دیده ام خود قرار داده ام چون چراغ را دیده بی محابا خود را بادو اصل

ساخت در سوختن اندیشه مرگ بی بخاطر نیارد میباید که عاشق پاک همچنین باشند بالت صحبت

از زنبور عسل یاد گرفتم بر گل رفته بی آزار آمیست تا گل را پژمرده میسازد همین قسم انسان را

میباید که باعث تصدیعه مخلص نگردد ... آزاری رساند دیدم که حاصل خود را برای دیگران

جمع میکند و خود نمیخورد همین طور میباید اهل عالم برای خود ممسک باشند و بر جمع دیگران بکوشند من بعد

بسیار دور از فهم

ند خود کردم القصه روزی یک فیل مست در بیابان بود خود را مستی و مدهوشی
فیلبانان فیل بانان او را دیدند پادشاه وقت را خبر کردند او را اسیر ساخته محکوم حکم خود گردانیدند
چون شناس را میباید که خود را شهرت ندهد تا در بند کسی نیفتد و در قید نماند بعده شخصی عسل مگس را آورده
خورده او را اوستاد خود گرفتم که عابد را همچنین باید که در بند که هر چه جنس خوردنی بیابد دست آورده
میباید که در ترود و طعام تخمین بشود جنس یا پخته انبار کنند برای روز دیگر ذخیره نگذارد و نگاه ندارد
تا آهو را دیدم که شکاری در بیابان زده خود را نوخچه گرفت آهوان صحرا السی آواز او شنیده
کرد و آمدند شکاری آهوان را بتیر زده و او را شکار خود ساخت و تازی میگویند که دل من ترک
جنس این سیر هوای سرود میل میکرد و رغبت می‌نمود از آن روز که این صورت معاینه نمودم
سرود کردم حالا بملاحظه میگذرانم که آهو را اوستاد خود ساختم بعد از آن ماهی را دیدم رود
ماهی گیری پاره گوشت آویخته در آب انداخته ماهی از اطعمه خود ساخته خورد و از حلق فرو برد
ماهی گیر ماهی گرفته از آب برآورده بیرون انداخت ماهی بی آب هلاک شد از آن روز ماهی را امر شد
خود ساختم من بعد لولی را دیدم که در شهر راه جنگ از صبح تا شام خود را آراسته و پیراسته
مرتب ساخته بسر دروازه خود نشسته تا آخر روز در انتظار مرد عاشق بود تمام روز همچنین
آرزو داشته که هیچکس در پیش او نیامده کسی خریداری او نکرده لولی مذکور بخاطر آورده که تمام روز
عمر خود را بیفایده ضایع در انتظار مرد عاشق بسر بردم فایده نکرد حالا بهتر آنست که ازین صورت درگذرم
بقیة العمر صرف کنم بموجب این فن را در بوز دوم و بیاد حق و عبادت خالق بر حق یعنی شری مهلو... صاحب
بی آرامی من برطرف میشود همچنان کرد و نجات یافت میگویند که این صورت را وار دید از دنیا ترک
بحصول انجامید از آن روز لولی مرشد من شده بعد از آن غلیوار را دیدم که پاره گوشت در منقار
گرفته بر هوا می پرید و پرواز میکرد و در جای رفته طعمه خود سازد زاغان دیده در پی او دویدند
بچنگال و منقار با او در آویختند جنگ بیهوش شد و هلاک میکردند غلیوار بخاطر آورد که این همه خصومت

[illegible] نظافت باید داشت [illegible] پاک باید بود که [illegible] باید چنانچه

زنگ خود نشاید از رو هیچ الا [illegible] بردی نگذارد و او را [illegible] بی و مشنو و [illegible]

کم کسب و گدائی نباید اما خو [illegible] دارد [illegible] نیست

همچنین [illegible] که گدائی جوش [illegible] هستم

تمام خلقت حیوانات و [illegible] پیدایش [illegible]

ندارد و بکار خود مشغول است [illegible] بود برابر است بعده کبوتر را اوستاد و دو [illegible]

روزی در باغی رفتم و آشیانه اینها [illegible] دیدم که بجای خود آشیانه که نشسته خود بجز آگاه رفته بود [illegible]

بچگان اینها را دیده در دام [illegible] برد و در قفس انداخت کبوتر با جوره خود بر درخت [illegible]

نیافت شور و غوغا کردن گرفت بچگان تیز از قفس بفریاد و در آمد کبوتر با [illegible] مفارقت

بچگان نیاورده خود را بالای آشیانه [illegible] آمد چند صیاد همه را گرفته لیکن کار خود رفت و نازی گفت که

ایراحه من میخواستم عیال و فرزندان بهم رسانم اینقدر همه را دیده ترک کردیم از ان روز تنها تفرغت

تمام میکنیم من بعد مار و اژدها [illegible] که در بیابان افتاده است از کلانی حرکت نمیتوانند کرد و از اینجا

جنبش ندارند و رزاق العباد رزق خود همانجا رزق میرساند و از [illegible] میرسید خود و گرفتم از اینها ز

در بدر و خانه بخانه میگردم هرچه که قسمت من روز ازل مقرر شد مبدل نشد و نیست از آنجا برود

میرساند چنانچه گفته مستند ای بنده بقسمت خود راضی میشوی شود الا خدای دیگر بهر طلب کن

بعده دریای عمان نزام شد خود ساحل از [illegible] تمام آب در دریاها طغیانی کرده میرود و او

از حد خود پای بیرون نمیکند از و در آن آبی و کمی نسبت ندارد اهل تقوی را همچنین باید که کم و بیش شاد

دانا یک پروانه رالی اختیار دیده مرا خود قرار داده ام چون چراغ را دیده بی محابا خود را باو دا[illegible]

ساخت در سوختن اندیشه مرگ و اصلا بخاطر نیارد میباید که عاشق پاک همچنین باشد بایت نصیحت

از زنبور عسل یاد گرفتم بر سر گل رفته بوی او رامی ستاند گل را اثر مرده نمیسازد همین قسم انسان را

میباید که باعث تصدیعه مگسی نگردد و تن کسی آزاری نرساند و دیدم که حاصل خود را برای دیگران

جمع میکند و خود نمیخورد همین طور میباید اهل عالم برای خود ممسک باشد و بر جمع دیگران بکوشند من بعد

فی امری.

چند خود کردم القصه وانمود این شد که به همه بهترین وجه سرانجام یافت [illegible]

بیاید پند فیل بانان او را دید خود و پوست باسکران گفت ای فرزند اگر خواهی که ملک [illegible]

خود شناس را میباید که خود را شهرستانی و نگاهداشته خود را همه یکی او دوستی آشنایان [illegible] در

خورده او را اوستاد خود کردم که عامه [illegible] نظر کرده خود را اگر نسبت [illegible]

میباید که در [illegible] و طعام [illegible] به هر کس [illegible] و حاصل [illegible] شهد

تا آمد [illegible]

بتمام شد ترجمه [illegible]

باسکرین روز [illegible]

نجم ماه جمهر

شنیدم که شخصی صاحب فرموده که دانائی را چه بود شنیدم میگوید فرمود که من بیست و چهار مرشد

کردم از آنها هرچه حاصل شد به تو باز نمایم بیست و نجم من مرشد وجود است که بشما بگویم گوش هوش بنهید

عابد که او طاهر بود اول وجود خود را دیدم که از آلایش دنیا آلوده است در فریب [illegible] دارد

اوقات ضایع گشته برای عبادت از خانه بیرون شدم که طفلان به تضییع من درآمدند

چنانچه شب و روز با غم و غصه میگذرانم و عبادت حق [illegible] وجود عنقا بود که بدست می آید

دوم زمین را مرشد خود کردم اندیشه طریق آموختم چنانچه [illegible] گذشته در ویرانی بسر می بردم که

عالمیان او را می کنند و چاه می زنند بالای او اعمال ناشایسته بکار می زنند بعد کوه را مرشد

خود ساختم دیدم که مردم گاه بالای آن می روند و گاه آهن می آرند یا مال میسپارند با هم جهان

که نمی شکند او را هیچ چیز چندش نمی آرد بخاطر آوردم که مانند کوه باید بود باز درخت را اوستاد خود کردم

مردم در سایه او رفته می نشینند ثمره های او میخورند و بهتر چیزی میباید بعد آمدن شاخهای او بریده میکنند

او هیچ نمی گوید و بحال خود است بعد آن باد را اوستاد ساختم که در باغ بگلهای خوش بو میرسد و بر

میگیرد و همان نسیم باید بود تهاون نیک و بد [illegible] بعد از آن هوا را اوستاد خود کردم که در کوزه

و خاک عکس هوای او یکسان است چون کوزه شکست خورد عکس شد و هوای او بدر رفت همین طور

چون وجود شکست خورد نور پاک بجای خود رفت او را هیچ آلایش نماند من بعد آب را مرشد خود قرار دادم

ناد چهارم آنست وقتی که این ناد شنود سر مشغول بگردش در آید چنانچه
از زیادگی کیف میشود و علامت ناد پنجم آنست وقتی که این ناد میشنود و از
ام الدماغ آن مشغول فرود آمدن آب حیات شروع کند و علامت ناد ششم آنست
وقتی که این ناد شنود آن آب حیات در حلق او فرود آید و او میخورده باشد و علامت ناد
هفتم آنست که وقتی که این ناد شنود مشغول آن صاحب کشف گردد و سخنان دل
مردم را دریابد و بر باطنها مطلع شود و آوازهای بسیار دور شنود و خبرها
علامت ناد هشتم آنست وقتی که این ناد شنود بخلاف مردم اصل آواز ناد که در
اندرون همه ظاهر میشود و مردم از آن می شنوند و نمی فهمند و آن آواز ناد در شنود
بفهمد و علامت ناد نهم این است وقتی که آن آواز ناد شنود و بفهمد این ناد
شنود مشغول این آواز چنان لطیف شود که هر جا که خواهد تواند رفت و از چشم
هر که خواهد خود را تواند پوشید و او همه را تواند دید چنانچه فرشتها همه را تواند دید
و ایشان را هیچکس نتواند دید و علامت ناد دهم که اناهد شبد است این آنست که
هر که این اناهد شنود مشغول این ناد که آواز مطلق و انقطاع است پر برهم میشود
یعنی آفریدگار بزرگ شود وقتی که دل مشغول بمجرد شنیدن اناهد محو میشود
مشغول خود اناهد میشود سکلپ بکلپ که خواهش نیک و بد است فی الحال
میسوزد دین و پاپ که عمل نیک و بد باشد از او دور میشوند و هیچ نمی ماند
سم شو میشود یعنی سر در روا می میشود و عین علم شده می آید و عین نور

بسیار دور شنود

مسوبه ... ... هو ... جبریل ... میکائیل ...

صفت ایجاد دستوکن صفت القا موکن صفت ...

فرشته کنند هرب تعمه خوان آهر شیطان اد کیه درا ...

ازجن پرستش ارک آئی که وقت پرستش میر بندماترا اندت خوا ...

نیم ماتراشگون الکار الف مفتوح اوکلمه واو مضموم مکار میم ساکن نا ...

اوار مطلق مایا ارادت ازلی که ازسبب بوذنی بود بهت پرکرت آغ ...

پیتر لوک عالم ارواح پدران تحیه اول نیمه اول ماه تحیه آخر نیمه آخر ماه لمسان ...

مشرق وشمال ذاتوی میان شمال ومغرب اکنی میان مغرب وجنوب ...

مشرق وجنوب بادت افتاب که در دوازده برج سیر میکند منوار حرارت ...

کل عالم اشومید نیست قربان خک قربان هوم اندختن خیرها در آتش ...

حواس پردنی نم ضبط حواس درونی آسن طریق نشستن وقت ...

پرانا یام حبس نفس وآن سه قسمت پورک کشیدن نفس کمبهک نگه داشتن

نفس ریچک گذاشتن نفس پرتهار بار داشتن نفس ودل را از خطرات

دل بستن بیک چیز خاص نماده استغراق بتکلف سماده بر خود

... یکا ...

ـد خود کردم الفقر و اثم و بان شده جنگ بر همه بهترین و در سرانجام یافت برای

بیاید پید فیل بانان او را دید خود دوست باسکرن گفت ای فرزند اگر خواهی که ملکت [illegible]

خود شناس را میباید که خود را شهر ساخت و تو ملک شنه خود را همه ملی او دستی آشنا بدان که ملکت در خود

خورده او را اوستاد خود کردیم که عا[illegible] نظر کرده خود را اگر سبب دستبای حت

میباید که در تر و طعام بخته [illegible] ادعه هر اس شنبه و حاصل [illegible] شهد

تا آمد [illegible]

بتمام شد [illegible]

باسکرن روز [illegible]

هجم [illegible] چهره

شتر گشتن صاحب فرمود که دانتری براجه بود شتر میگوید فرمود که من بیست و چهار مرشد

کردیتم از آنها هر چه حاصل شد بتو باز نمایم بیست هجم من مرشد وجود دست که نتها نگویم گوش هوش شنود

عابد نگو اظهار نمود اول وجود خود را دیدم که از آتش دنیا آلوده است در روز و شب داورد

اوقات صبح و شب برای عبادت از خانه بیرون شدم که طفلان به تصدیعه من در آمدند

چنانچه شب و روز با غم و غصه میگذرانم و عبادت حق با کل وجود عنقا بود که بدست می‌آمد

دوم زمین را مرشد خود کردیم از دو سه طریق آموختیم چنانچه ابادانی کذشته و در ویرانی بسر می‌بردم که

عالمیان او را می‌کنند و چاه می‌زنند بالای او عمارت شایسته بکار می‌زنند بعد سیم کوه را مرشد

خود ساختیم دیدم که مردم گاه بالای آن می‌روند و گاه باهن می‌آرند پامال میسازند با هم چنان

که نمیکشند او را هیچ جنبش نداره بخاطر آوردم که باشد گو باید بود بازدرخت را اوستاد خود کردم

مردم در سایه او رفته می‌نشینند ثمره های او میخورند و هر چه میبایند بعد آمدن شاخهای او برید[ه] [illegible]

او را هیچ نمیگوید و بحال خود است بعد آن باد را اوستاد خود ساختم که در باغ بگلهای خوش بو میرسد و بر

میگذرد و همین نسیم باید بود و متهیا زینک و بد با هر شرق برآن هوا را اوستاد خود کردم که در کوزه طلا

و خاک عکس هوای او یکسان است چون کوزه شکست خورد عکس شاد هوای او بدر رفت همین طور

چون وجود شکست خورد نور پاکی خود رفت او را هیچ آلایش نماند هم بعد آب را مرشد خود قرار کردم

ناد چهارم آنست وقتی که این ناد شنود سر جنول بگردش درآید چنانچه
از زیاده بی کیف میشود و علامت ناد پنجم آنست وقتی که این ناد میشنود دل او
ام الدماغ آن مشغول فرود آمدن آبحیات شروع کند و علامت ناد ششم آنست
وقتی که این ناد بشنود آن آبحیات در حلق او فرود آید و او بخورده باشد و علامت ناد
هفتم آنست که وقتی که این ناد بشنود مشغول آن صاحب کشف گردد و سبحان دل
مردم را دریابد و بر باطنها مطلع شود و آوازهای بسیار دور را بشنود و چیزهای
علامت ناد هشتم آنست وقتی که این ناد بشنود بخلاف مردم اصل آواز ناد که در
اندرون همه ظاهر میشود و مردم از آن می شنوند و نمی فهمند و آن آوازها در شنود
بفهمد و علامت ناد نهم این است وقتی که آن آوازها بشنود بفهمد این ناد
بشنود مشغول این آوازها چنان لطیف شود که هر جا که خواهد تواند رفت و از چشم
هر که خواهد خود را تواند پوشید و او همه را تواند دید چنانچه فرشتها همه را تواند دید
و ایشان را هیچکس نتواند دید و علامت ناد دهم که اناهد شنید است این است که
هر که این اناهد بشنود مشغول این ناد که آواز مطلق و انقطاع است پربرهم میشود
یعنی آفریدگار بزرگ شود وقتی که دل مشغول بمجرد شنیدن اناهد محو میشود
مشغول خود اناهد میشود سلکت بکلب که خواهش نیک و بد است فی الحال
میسوزد دین و پاپ که عمل نیک و بد باشد از و دور میشوند و هیچ نمی ماند
سمه شنود بشنود یعنی سر در وامی میشود و عین علم شده مینماید و عین نور

بسیار دور را بشنود

و کردم القص...

[illegible] که مذکور شد همه [illegible] دل شنیده میشود پس ورا باید فهمید که از دل

چطور اناهد سر برمیزند همین یک حس پوا استماع میشود و دل اناهد را می شنود ناد

ده قسم است بر همین تمام شد برهمن آواز نادی که اول برمیخیزد مثل آواز

چه گنجشک است که چن چن میکند آواز ناد دوم تنکبر است که چن چن باشد و آواز

سیوم مثل آواز گهنتاست که جرس است و آواز چهارم مثل آواز نیست که از شنکهه که

سفید مهره میباشد می آید و آواز ناد پنجم مثل آواز بین است که ساز مشهور است و

آواز ناد ششم مثل آواز تالیست که در رقاص همراه پکهاوج می نوازند و آواز

ناد هفتم مثل آوازی است که از نی چوب بانس که آنرا بانسری گویند در وقت نزدیک

بگوش کردن شنیدن می آید و آواز ناد هشتم مثل آواز پکهاوج است که در وقت

دست زدن بر پکهاوج ظاهر میشود و آواز ناد نهم مثل آواز نفیر کوچک است که

در وقت نواختن می آید و آواز ناد دهم مثل آواز غرش ابر که در دو دیده پدید

میشود و آواز ناد که بالا گفته شد در وقت سلوک ظاهر میشود و آن گدا نشستنی است

باید که در شنیدن آن آوازها ساند و باو آواز دهم که مثل آواز غرش ابر است همیشه مشغول

کند این را گذارد که آواز ناد همین است سه ارتشیو آواز علامت ناد اول

وقتی که این ناد میشود موهای تمام بدن مشغول ایستاده میشود علامت ناد دوم

این است وقتی که این ناد بشنود در اعضای بدن او کسل میشود علامت ناد سیوم

این است وقتی که آن ناد بشنود دل و اعضای آن مشغول از عشق [illegible] میکند و علامت

برگرد همان دل نیلوفری است عجب میرسد تا آن برگی که روبروی مشرق است
وقتیکه میرسد او را خواهش ثواب هم میرسد و وقتی که به برگ که روبروی کنج
مابین مشرق و جنوب است اگنی نام دارد میرسد او را کاهلی و خواب می آید
وقتی که به برگی که روبروی جنوب است میرسد او را غضب و سختی دل هم میرسد و وقتی
به برگی که روبروی کنج مابین جنوب و مغرب است میرسد نیرت نام دارد او را
میل کردن گناهان میشود و وقتی که به برگی که روبروی مغرب است میرسد
او را خوشحالی و شگفتگی رو میدهد و میل بازی میشود و وقتی که به برگی که روبروی
کنج مابین مغرب و شمال است میرسد که بایت نام دارد او را میل به رفتن و حرکت
میشود و وقتی که به برگی که روبروی شمال است میرسد او را خواهش جماع و صحبت یاران میشود
و وقتی که به برگی که روبروی کنج مابین شمال و مشرق است که ایشان نام دارد میرسد
میل سخاوت و بخشش میشود و وقتی که درمیان دل نیلوفری می آید از آن او را
میل ترک کردن و تجرید میشود و وقتی که بر دور بر دیده بیرون دایره سوراخ دل میگردد
بیدار میشود و وقتی که درون دایره دل می درآید خواب می آید و وقتی که
در سوراخی که برابر دانه پستانی است درمی آید سکهپت میشود یعنی خواب آرام که در آن وقت
خوابها نمی بینند و وقتی که دل نیلوفری را میگذارد در تریا در با ودر می آید همچنین جیو آتما
با تعین ها می در آتما در می آید و وقتی که جیو آتما در آواز اناهد محو میشود و تعین جیو آتما
تمامی برمیخیزد و از آن پربرهم که آفریدگار بزرگ است پرم آتما که جان بزرگ است

میشود

اوپر وال سیود برسمن شنوتو میو باید که نیاکشتنه پای معقد را که چکر اول است
برسد و اپان باد را که همیشه بطرف پایین متوجه است بیالا کشیده و از طرف راست
سه بار بر گرد چکر دویم که ما بین عضو مخصوص و ناف است گردانیده بناف که چکر سوم
است رسانیده از انجا بچکر چهارم که میان دل است رسانیده از چکر پنجم که حلق است
گذرانیده بچکر ششم که منتهای اندرون بینی ما بین دو ابروست برساند و
در انجا پران باد را حبس کند همان اپان باد که بانجا رسید پران نام مییابد و در ام الدماغ
خود تصور اسم بزرگ که اوم است بکند و بداند که براهمی که این نام اوست او منتم و از او
نامدرا که بیرنگ است همچو بلور صاف است یعنی او از مطلق بی انقطاع در تمام بدن
پرست او را صاف و بیرنگ بی خوف داننده مشغولی کند همان آواز ناهد بم اسماست
و بر اسم است در تصور این آواز که در همه پرست در میان دل نیلوفری بکند و این را
بداند که همین مشغولی اجپاست که بی شغل مشغول و در شبانه روزی بیست و یکهزار
و ششصد بار در جمیع جانداران خود بخود میشود و بدانستن این مشغولی ذاتی را که عین
نور و پاک و منزه است و نور او را مثل نیست و نور اوست و در آفتاب و ماه و در همه نور اوست
و بس لطیف بداند که آن نور منتم با این معنی را الفهمند بود هنس گویند یعنی جیو آتما بود و چون
این معنی را فهمیده برم هنس شد یعنی برم آتما شد و نور گرد گرد آفتاب نوران جیو آتما
که برم هنس و برم آتما شده است نمیرسد هر که دل خود را در قید ضبط در آورده است
او باین نور اعلی میرسد اگر دل را در قید ضبط خود نکرده است دل او در تهمت بر کسی که

این اشلوک هست خود پاک شود و لایق عملهایی که باشد لایق آن شود و دوباره بخواند
پسر مهادیو شود و سه بار که بخواند مهادیو شود یعنی روشنی رود مهادیو [illegible]
نورها کرد و این سخن راست است و سزاوار تعظیمی که سر همه است و این اکف را ان
کفت تمام شد اشلوک اتهرب سر از اتهرن بید دوم اشلوک
اشلوک مهنس با وار اتهرن بید نارایِن [illegible]
گویم که پیشتر [illegible] سنت سحاب رفته پرسید که ای سزاوار تعظیم و ای دانسته
جمیع علوم [illegible] خواهش نتیجه و ای دانسته کتابهای بکت درستکاری را معرفت
حق و درستکاری کدام است سنت سحاب گفت آنچه مهادیو از جمیع اشلوکهای
بید که آیات توحید است تحقیق نموده به پاربتی گفته بود از من بشنو میگویم این
اسرار پوشیده نیست و کسی گفتنی نیست بجای حق رانه عارفان است این یعنی که هنس
گفته در می آید و بر می آید هر که آنرا بداند در عالم دولت عظیمی می یابد و در العالم بکت و
درستکاری میشود و آنکه بیان هنس و پرم هنس میکنیم و این را بکسی باید گفت که پرهیزگار [?]
باشد یعنی طالب خدا باشد و خواهش در دلی و نیز دلی خود را قید ضبط در آورده
باشد و خدمت پیر را نیک کرده باشد و بر بید اعتقاد داشته باشد و این منتر که
هنس منتر است یعنی من آدمیم من آدمیم همیشه در همه جا بد ازان راست و مجلس او در [illegible]
چنانچه آتش در همه چوبهاست یافته نمیشود و بغیر از سعی و تلاش نیز دانسته نمیشود و
چنانچه در کشمش [?] روغن است بغیر از سعی و تلاش بر نمی آید هر که روشن دانستن او را در با[illegible]

ادم [illegible]

او پروال میشود بر بستن شش تو جه باید که پاشنه پای مقعد را که جگر اول است

بهند و ایان باد را که همیشه بطرف پایین متوجه ست بالا کشیده و از طرف راست

سه بار بر گرد جگر دویم که ما بین عضو مخصوص و ناف ست گردانیده بناف که جگر سوم

ست رسانیده از انجا بجگر چهارم که میان دل است رسانیده از جگر پنجم که حلق است

گذرانیده بجگر ششم که منتهای اندرون بینی ما بین دو ابروست برساند و

در انجا پران باد را حبس کند همان ایان باد که بانجا رسید پران نام میباید و در ام الدماغ

خود تصور اسم بزرگ که ادم ست بکند و بداند که براهی که این نام اوست و منهم او از

نامدرا که بیرنگ ست انچو بلور صاف ست یعنی او از مطلق بی القطاع و در تمام بدن

پرست او را صاف و بیرنگ بی خوف دانسته مشغولی کند همان آواز نادبرم اسمست

و برسم ست و تصور این آواز که در همه پرست در میان دل نیلوفری بکند و این را

بداند که بهاین مشغولی اجپاست که بی شغل مشغول و شبانه روزی بیست و یکهزار

و ششصد بار در جمیع جانداران خود بخود میشود بدانستن این مشغولی ذاتی را که عین

نور و پاک و منزه ست و نور او مثل منیت و نور اوست و در افتاب و ماه و در همه نور او ست

و بس لطیف بداند که آن نور منهم با همعنی را فهمیده بود بهمین سُو یعنی جیواتما بود و چون

اینمعنی را فهمیده برم همین شد یعنی برم آتما شد و نور گرد گرد آفتاب بنور آن جیواتما

که برم همین و برم اتما شده ست نمیرسد هر که دل خود را در قید ضبط در آورده است

او باین نور اعلی میرسد اگر دل را در قید ضبط خود نکرده ست بی دل و در هست بر بیکی که

این اپکهت خود پاک شود لایق علمهائی که باشد لایق آن شود دو باره بخواند
سر مهها دیو شود و سه بار که بخواند مهها دیو شود یعنی روشنی روح تنها دیو رانی
نور ها کرد و این سخن راست ست و سر او ار تعظیمی که سر همه ست او این اکف او ان را
گفت تمام شد اپکهت اتهرب سر از اتهربن میده و دوم اپکهت
اپکهت هنس یا دار اتهربن میده نارابن رهها ر بارکهو بسیا نمو نمه د
گوتم رکهشیر هنس سنت سحاب رفته پرسید که ای سر او ار تعظیم و ای واقف آمده
جمیع علوم بخواهش نتیجه و ای داننده کتابهای مکت و رستکاری را معرفت
حق و رستکاری کدام ست سنت سحاب گفت انچه مهها دیو از جمیع اپکهتها
شنیده که ایات توحید ست تحقیق نموده به یارهنی گفته بود از من بشنو میگویم این
اسرار پوشیده نیست و کسی که فتی نیست بجای حرانه عارفان ست این یعنی که هنس
گفته در می آید و بر می آید هر که از ا مداند در عالم دولت عظیمی می یابد و در العالم مکت و
رستکاری میشود آنکه بیان هنس و برم هنس میکنیم و این را بکسی باید گفت که بمجاز
باشد یعنی طالب خدا باشد و خواهش در دل و نیز دلی خود را قید ضبط در آورده
باشد و خدمت پیر را نیک کرده باشد و بر پیر اعتقاد داشته باشد و این هنس که
هنس هنس ست آ یعنی من ادیم من لی دیم همیشه در همه جا ماند از ان رست و مجلس ادر نماند
چنانچه آتش در همه چوبهاست یافته نمیشود و بغیر از سعی و تلاش دانسته نمیشود و
چنانچه در گنجد ر دغن ست بغیر از سعی و تلاش بهم نمی آید هر که روش دانستن او را در بار

ادیم وال

که وقتیکه کسی نا کسی خاکستر خود می مالد بداند که همین خاکستر آتش است و همین خاکستر باد است
همین خاکستر آب است و همین خاکستر زمین است و همین خاکستر بهوت اکاس است
و همین خاکستر همه چیز است و همین خاکستر دل و حواس است این طریق مهادیو است ایستان
همیعنی از قید نادانی نجات و خلاص میشود و همان رودر که باتش در آمده است و همان رودر
باب در آمده است و همان رودر در گیاها و دواها و در نباتات در آمده است و همه
عالمها را بقدرت خود نگاهداشته است و آن رودر را تواضع ماست آن رودر زمین را
بقدرت خود نگاهداشته است آن رودر را تواضع ماست آن رودر زمین را
بقدرت خود نگاهداشته است و آن رودر را تواضع ماست و آن رودر بقدرت خود
شعاع در آفتاب نگاهداشته است آن رودر را تواضع ماست هرکه این اپنکهت اتهرب سر
ا را نهربن بید را بخواند اگر بید دان نباشد بید دان شود و اگر نیک نکرده باشد صاحب
عمل نیک میشود و ثواب قربانها میباید و آتش او را پاک کند باد او را پاک کند و افتاب او را
پاک کند و ماه او را پاک کند راستی او را پاک کند همه پاک کننده ها او را پاک کند
همه فرشتها او را شناسند و همه بیدها را او را خوانده اند ثواب طواف همه معبدها
بیابد و ثواب همه قربانها بیابد و ثواب همه سندهیاها و برتها بیابد و ثواب خواندن
شصت هزار بار گایتری که کلمه توحید است بیابد و ثواب همه ذکرها بیابد و ثواب خواندن
ده هزار بار پرنو بیابد هرکه یکبار این اپنکهت اتهرب سر خواند ده پشت بالا و ده پشت پایان
خود را پاک کند هرقدر کس که طعام بخوراند تمام آن قطار را پاک کند یکبار از خواندن

مشغولی کنید که سید چنین فرموده است که هر که بمشغولی او [illegible] و راقبوان نیست مان

مشغولی همه فرشتها و آدمیان و ارواح براه او که بشتابی [illegible] و روشنی باشد تا

رسیده لعالم برهما میرسند و در انجا معرفت و کیان [illegible] حاصل نموده بهم میرسند

یعنی با فرید کار میرسند کمت و درسنکار میشوند و آلی که لطا[illegible] ت او و باریکی او

از سر موهم باریکتر باشد و میان دل همه جانداران [illegible] ت برای شناسانیدن اد

همه پیدا شده است و او پناه همه است و آن ذات از کسانیکه لی و هم شدند

در خود می بینند ایشان همیشه با آرام خوشدل اند و این آرام و خوشی بغیر از ایشان

دیگر نیست و همان ذات یکانه در رود در جمیع بید آمیست عناصر بیحکانه همه جر

از و بر آمده اند و در و در می آیند از صاحب همه جا نیست و بیننده خواهشهای

همه است و دو پوست یعنی رو [illegible] است و سزاوار سپاس و ستایش و بکبار رسانیده

همه است هر که با و مشغولی کند نهایت آرام دریابد او میان همه جانها است

و میان دلهاست و میان همه بدنهای کسیف و لطیف است و ما انکه غفلت و

خواهش و بخل پیدا کرده اوست بابد که غفلت را و خواهشی که تخم همه است بدا شته

صبر و تحمل را بعقل درست در دل خود نکاه دارد تا زمان مهادیو که روشنی زود سهات است

بلی میشود و آن رود در که همیشه قایم است و قدیم است و غذا او قولی که از غذا حاصل

میشود اوست ریاضت کشیده باو برسد که او شما را از دامها و بندهای

اندوه و مرگ خلاص خواهد کرد و طریق رسیدن صاحب همه جانداران این است

کردنی که

روشن است و درون و برون جهت چیست و جهات از آفتاب بهم رسیده است
و از همه مشهورتر است و درون همه اوست و هر چه شده است هم اوست و هر چه
خواهد شد هم اوست و همه ذرات اوست او پشت و پهلو ندارد و او رو
بر روست و او همه اوست ایمن دم همه او و او همه چشم است و او همه روست و او
همه دست است و او همه پاست و او همه را بدست و پای خود بسوی خود میکشد
و آسمان و زمین و آنچه ما بین آسمان و زمین است همه را آن یگانه که عین نور است
پیدا کرده است و در همه چیز همان یک رو در است که دیده میشود و دویم او نیست
و هر چه که دیده میشود روشنی اوست هر که خود را صاحب همه دانسته صاحبی خود را
خود بخود میبیند و میداند که همه من می بینم و همه من میکنم چنانچه پادشاه مستقل همه کارهای
پادشاهیت را بهمه دیگری از روی قدرت خود میکند و اگر محتاج وزرا باشد
هیچکار را باستقلال خود نمیتواند کرد و آنها هر چه میخواهند میکنند همچنین هر که بر حواس
مستقل باشد و بر همه قادر و غالب باشد مثل پادشاهی که همه کارها را بگفته وزرا میکند
و بگفته حواس کند او صاحب همه میشود و بدانی که عین سرور است و کننده همه کارها
خود بخود است رسیده رو در میشود و در همه حواس و همه جا قدرت اوست و حواس که
بآن ذات عین سرور میرسند از آنست که با حیثیت متوجه محسوسات ظاهر اند
و وقتی که متوجه درون میشوند تا دمیرسند همان رو در پیدا کننده همه است پیدا کرده
بسوی خود فرو کشنده همه است و نگاه دارنده همه است ای عارفان چیستن رو در

برق درخشنده ازان میگویند که بمجرد گفتن آن دل گوینده خود را از ظلمت
باطن نگاهداشته روشن میگرداند ازهمین جهت او را اودت میگویند و پرم برهم
یعنی آفرید کار بزرگ ازان میگویند که بمجرد گفتن جمیع حواس گوینده خود را پاک کرده
او را پرم برهم میسازد یعنی آفریدگار بزرگ میسازد ازهمین جهت او را پرم برهم میگویند
یگانه ازان میگویند که همه چیز را از خود ظاهر میکند و همه چیز را در خود محو میکند و درود
یعنی فنا کننده همه ازان میگویند که فنا کننده همه گناهان غیر مسای عارفان گناهان است
ازهمین جهت رودر گویند و انسان یعنی صاحب همه ازان گویند که بقدرت خود
صاحب همه است و قادر بر همه فرشتهها گفتند که ای بر همه غالب ما همه بر استکبار
و تواضع میکنیم پیش تو خشم میشوم چنانچه ماده گاو ولی شیر به بچه ازند هشتن شیر علامت
میکند و می لیسد یعنی ما هیچ لایق تو نداریم از ما هیچ نمی آید تو محض فضل و کرم بر درستی ما
میکنی تو صاحب همه جمادات و نباتات و حیوانات ای پادشاه تو عالین علیمی
ازهمین جهت پشهان میگویند پر نور اهیکوان یعنی سزاوار تعظیم است ازان میگویند
که مشغولی داران خود را یعنی مشغولان خود را از ما دالی خلاص ساخته به کیان معرفت رود
اسما میرساند و مهیشر یعنی پادشاه پادشاهان ازان میگویند که مشغول خود را به بزرگی
عظیم میرساند هر بزرگی که میخواهد میدهد و ازهمین جهت او را مهیشر میگویند
و مهادیو یعنی بزرگ فرشتهها ازان میگویند که مشغول خود را از همه خواهشها خلاص
کرده عین ذات آشنا میکند و حقیقت اسم رودر همین بود که مذکور شد همین رود درشن

بی آفریدگار بزرگ ست و آن آفریدگار بزرگ لکایه ست همان لکنایه دذراست

یعنی فنا کننده هست همان فنا کننده پستان ست یعنی صاحب همه ست و از صاحب

مهکوان ست یعنی سزاوار تعظیم ست این سزاوار تعظیم مهیشر ست یعنی پادشاه پادشاهان

مها دیو ست یعنی بزرگ همه فرشتگان تمام شد برهمن او را پرتو ازان میگویند

که یک بار گفتن این اسم بزرگ پرنو که اوم ست بزرگ بید و جحر بید و

سام بید و اتهربن بید جمیع علوم و همه اعمال براهمن پرنو گورانو اضع کرده

سرفرو می آرند ازینجهة نام این اسم بزرگ پرنو شد یعنی سرفروارنده دیگران سرب پالی

ازان میگویند که از یکبار گفتن این اسم بزرگ همه اسمها و صفات و عالمها را

در خود کشیده بهمه محیط میشود چنانچه روغن محیط پنبه است و پنبه محیط روغن همچنان

پرنو محیط گوینده خود است گوینده عین پرنو ازینجهة او را سرب پالی میگویند

او را امت ست یعنی بی نهایت ازان میگویند که بمجرد گفتن گوینده خود را از دریای

غم داند و غفلت و بیماری و پیری و مرگ ترل ازخوف بزرگ گذرانیده

بکنار منیر ساند ازینجهة او را تار میگویند و سوحهم یعنی لطیف ازان میگویند که بمجرد گفتن

گوینده خود را چنان لطیف میکند در جمیع بدنها از لطافت در می آید و [illegible]

ازینجهة او را سوحهم میگویند و ماسکل یعنی پاک ازان میگویند که بمجرد گفتن دل گوینده

از صفت رج و تم صاف و پاک میشود و همین ستکن محض مینماید یعنی خواهش و

دل برطرف میشود و نرمی خالص مینماید ازهمین جهت او را سکل میگویند و مد یعنی

شما یید آن آسمی که بر همه برای دو [illegible] علیم [illegible]

برنو باشد آنهم شما یید و نیم ماترای چهارم که در برنو ست نهایت لطافت دارد

آنهم شما یید و شما که از هر لطیفی لطیف تر اند از بس لطافت شما را در نمی توان یافت

به برنو که او نیز از هر لطیفی لطیف ترست شما را می توان یافت شما که هست مطلق اید

از اطلاق شما را در نمی توان یافت و به برنو که هست مطلق ست در میتوان یافت

چه مهربان از مهربان میتوان یافت و لطیف را از لطیف توان یافت و معنی را از لفظ

توان یافت و شما بجلال خود همه در خود کشیده محو می کنید از همین جهت لقمه

خوراک شما بس بزرگ ست و از این جهت شما را خورنده بزرگ میگویند و شما که

صاحب این صفت اند نمسکار نمسکار یعنی تواضع تواضع همه دیوتاها یعنی موکلان

در دل شما یید بجهت آنکه در میان دل پران میباشد و جای همه فرشتگان در

پران ست و در دل بصورت سه ماترای برنو میباشد و نیم ماترای چهارم که

اصل همه ست بزرگ بزرگها ست آنهم شما یید یعنی مطلق و مقید شما یید و شما که

در دل میباشید سر شما بجانب شمال ست و پای شما بجانب جنوب ست و

سر شما که بجانب شمال ست همان برنو سربسالی ست یعنی همه محیط است و

همان محیط بی نهایت ست و همان بی نهایت تارست یعنی یکبار رساننده

و همان یکبار رساننده سوجهم ست یعنی لطیف ست و همان لطیف و پاک ست

و همان پاک بدت ست یعنی مثل روشنی برق درخشنده و همان پربرهم ست

یعنی او همه

[illegible] تعظیم [illegible] اوراتو اضع اوراتو اضع همان رود دری که

سزاوار تعظیم است همه عالمهاست اوراتو اضع اوراتو اضع همان رود دری که سزاوار

تعظیم است وسیف است اوراتو اضع اوراتو اضع همان رود دری که سزاوار تعظیم است

لطیف است و همه است اوراتو اضع اوراتو اضع همان رود دری که سزاوار تعظیم است

سفید است اوراتو اضع اوراتو اضع همان رود دری که سزاوار تعظیم است سیاه است

اوراتو اضع اوراتو اضع همان رود دری که سزاوار تعظیم است همه رنگستان اوراتو اضع اورا

تواضع تمام شد برآهمن برهسمن فرشتها گفتند که ای رود دری زمین پاهای

شماست و عالم فضا کمر شماست و بهشت سر شماست و تمام صورت عالم صورت

شماست و برهسم شما یند یعنی آفریدگار شما یند و شما یک ولیست عشق ازلی که ما یاست

داود یا میسا یند و به سبب سه صفت که ایجاد و ابقا و افنا باشد سه مینا یند برطرف

کننده عملهای بد شما یند و توفیق دهنده عملهای نیک شما یند تسلی و آرام بخشنده

شما یند و اقسام عملهای قربان شما یند عالم و آنچه که بیرون عالم است شما یند دهنده

نا دهنده شما یند و کننده و نا کننده شما یند بزرگ و خورد شما یند و مکان و تحمل همه

شما یند و آب حیات شما یند که او را ما خورده بیزوال میشویم و راه نماینده نور اعلی

شما یند و آن نوری که از رسیدن آن هیچ نورانی نظر در نمی آید شما یند کسیکه نور اعلی

بیاید دو دشمن بزرگ که نادانی و مرگ است با وجه میتوان کرد هیچ دشمنی ما را ضرر نمیتواند

رسانید و از رسیدن شما ما بیزوال میشویم مرگ هم ما را نمیتواند کشت حیات پاک و لطیف

همان رودری که سزاوار تعظیم است دنیاست ... [illegible]

اورا تواضع اورا تواضع و همان رودری که سزاوار تعظیم است اندرست یعنی پادشاه

فرشتهاست اورا تواضع و اورا تواضع و همان رودری که سزاوار تعظیم است آنکه فرشتهها است اورا تواضع

اورا تواضع و اورا تواضع همان رودری که سزاوار تعظیم است باد است اورا تواضع

اورا تواضع همان رودری که سزاوار تعظیم است آتش است اورا تواضع اورا تواضع همان رودری

همان رودری که سزاوار تعظیم است آب است اورا تواضع و اورا تواضع همان رودری که سزاوار تعظیم است

که سزاوار تعظیم است زمین است اورا تواضع و اورا تواضع همان رودری که سزاوار تعظیم است

هفت طبقه بهشت است اورا تواضع اورا تواضع همان رودری که سزاوار تعظیم است

آفتاب است اورا تواضع اورا تواضع همان رودری که سزاوار تعظیم است ماه است اورا

اورا تواضع اورا تواضع همان رودری که سزاوار تعظیم است ستارهاست اورا

تواضع اورا تواضع همان رودری که سزاوار تعظیم است نشست کره کلان است اورا تواضع

تواضع اورا تواضع همان رودری که نشست کره خورد است اورا تواضع اورا

همان رودری که سزاوار تعظیم است ایران است اورا تواضع اورا تواضع همان رودری

که سزاوار تعظیم است زمانه است اورا تواضع اورا تواضع همان رودری که سزاوار تعظیم است

جسم که ملک الموت گیرنده حساب نیک و بد اوست اورا تواضع اورا تواضع

همان رودری که سزاوار تعظیم است مرگ است اورا تواضع اورا تواضع همان رودری که سزاوار

سزاوار تعظیم است حیات است اورا تواضع اورا تواضع همان رودری که

تعظیم است

... [illegible] ... ها را داشت و همه کتاب‌ها را داشت و همه

احکام کتاب‌ها را داشت و هر که حقیقت بید را داشت و حقیقت ماده گاو را داشت

یعنی بید را بمنزله ماده گاو فرموده است و چهار بید چهار پستان ماده گاو را دانست

هر که حقیقت بید را داشت حقیقت برهمن یا عمل را داشت و از داشتن حقیقت برهمن

و حقیقت قربان و چیزهایی که در قربان مقرر است داشت و هر که حقیقت اینها را دانست

حقیقت عمر را داشت و هر که حقیقت عمر را داشت حقیقت راستی را داشت

حقیقت نیکوئی عمل را داشت و از داشتن عمل نیک همه رسیر و تشو ده ممکیم رودر یعنی

فانی کننده همه این سبحها را بفرشتها گفته در نور خود پنهان شد فرشتها تصور همان نور را

در خاطر داشته و هر دو دست خودها را بر داشته ورست کرده چنانچه برای فاتحه

بر میدارند حمد و ثنای او بجا آورده همان نور را در دل داشته گفتند ای رودر

که فانی کننده همه است و سزاوار تعظیم است و بر همه پیدا کننده است او را نمسکار

یعنی او را تواضع بزرگ بزرگان که فنا کننده و پیدا کننده همه است او را تواضع

و او را تواضع و همان رودری که سزاوار تعظیم است و تشن است یعنی فنا کننده و نگاه دارنده

او را تواضع و او را تواضع و همان رودری که سزاوار تعظیم است مهادیو است یعنی فنا کننده

و بزرگ فرشتگان است او را تواضع او را تواضع و همان رودری که سزاوار تعظیم است

پارمینی عین او ست یعنی صفات او عین ذات او ست او را تواضع و او را تواضع

همان رودری که سزاوار تعظیم است و بزرگها بخشنده است او را تواضع و او را تواضع

[illegible] همه عالم را تنها میرم همه عالم را دولت معرفت را فرستد
همه که آتش درابسته همه عالم را با آنچه دران هست تصور دران آتش می اندازند
تمام این قربان سرست مبده است یعنی همه را در آتش قربان کردن تمام سید ابلکهیت
مدیوار صحبت سید هستم ابلکهیت اهرب سرا زاتهرمن یعنی سرا اهرمن
هند فرشتها به بهشت پیش رود یعنی فانی کنندهٔ همه موجودات رفته
دیو اضع سجا آورده پرسیدند که شما کیستید گردد گفت اگر دو نمی باشند
من بگویم که من کیستم من چه بگویم که من کیستم همیشه بودم و همیشه هستم و همیشه خواهم
بود دو نمی نیست که من بگویم که من اینم و آن من ظاهر و باطنها ام در همه جهات
منم و هر چه هست منم و هر چه نیست منم رهنما منم رهستم منم نیست منم هست منم
هر چه در مشرق است منم و هر چه در مغرب است منم هر چه در جنوب است منم و
هر چه در شمال است منم و هر چه در تحت است منم هر چه در فوق است منم هر چه در کجهای
ما بین این سمت هاست منم و مرد و غیر مرد و زن منم و زن کاتبری و غیره منم
هر شبه آتش که آتش ظاهری با آتش آفتاب و آتش عزیزی باشد منم حق منم و کار
جمیع جانداران منم و اهرمن قدیم منم پادشاه پادشاهان منم به همه صفات بزرگ
منم آب منم آتش منم زرگ هستند و هر چه هستند و سام هستند دانهرمن
منم مطلق منم مقید منم پوشیده منم نهان منم همه صحراها و جنگلها منم دار بهگر گرفته
همه مقیدها منم و همه جایگاهها منم پیش منم میان منم و پس منم بیرون منم و نور منم برای

منم ابن

... اند ... چهار را بر هم زده ... و این جهات را بر هم زده اند و پدید را که

اول کلام و آواز اوست بر هم زده اند عملهای قربان را نتیجه های آنها بر هم زده اند.

و خود در خود محو میشود و آسمان را و زمین و همه عالمها را و همه جهات را به هشت در هر وقتی

و هر ساعتی که آنها را بر هم زده اند همان وقت و همان ساعت پیدا های جمیع عملها را که

در عالم پیدا شده مانده اند آنها را دیده و بر هم زده و بر هم دانسته و دانایی که

او و همان ذات میشود و صاحب خانه کل عملها که عجایب است و آن که عارف بزرگ است

آن صاحب را بسیار میخواهد و دوست میدارد و او دوست تر او را پرستش همه طریق

قربانی سرب شده که بزرگ ترین قربان هاست میخواهم که معرفت

او مرا حاصل شود و او را حیران است ناسم که دیگر هرگز فراموش نکرده و او الکن

دعا را خوانده با آسمانها حساب تن مشغولی کند کل عالمها را با هر چه در آنست که بمنزله قربانی اند

و آسمان را بمنزله آتش دانسته در دل میدارد آن معرفتی را که همه فرشتها آرزو دارند

و همه ارواح آرزو دارند ای آتش و آب مرا آن معرفت عارف ساز همین دعا را خوانده

با همه عالمها را با آنچه در آنست تصور در آن آتش میدارد و میگوید که ای برن دیو

موکل آب وای آتش و ای برجاپت وای اندر وای باد وای رهبان آن معرفت را

معرفت را که همه بر هم دانستن است بمن دهید همین دعا را خوانده با تصور همه عالمها

با آنچه که در آنست در آن آتش میدارد این قربانی بر هم لوک که مذکور شد بعد از

این روش مشغولی کند بگوید که جمیع دولتهای ظاهری خود را به پادشاهان داده ام

گذاشته برای کدام فرشته قربان کنم همه عالم اندرین ذات پنهان بود و ذات بود
آب که از اراده ازلی بعالم حامله شد عمل گرفت آتش یعنی همه را گرم کرد همه بوجود آمد
بدن لطیف فرشتها شد همچنین ذات روشن را گذاشته برای کدام فرشته قربان کنیم
و آن داننده اسرار نهانی که عیان علم آگاهیست بنظر بزرگی و هیبت آب نگاه کرد و از آب
پرجاپت بوجود آمد از پرجاپت همه عالم ظاهر شد همچنین ذات روشن گذاشته
برای کدام فرشتها قربان کنیم یا چیز که راجه است این ذات نورانی را خوب فهمیده
و در میان حجره دل نگاه داشته بود و در میان آن ذات نورانی همه عالمهای چنان
می باشند که در میان یک قفس آن ذات جمیع جانوران میباشند و همه عالمها
و در آن ذات میباشند همه عالمها در آن ذات محو میشوند همان ذات صورت
سبب و مسبب گرفته تار و پود عالم شده میباشد و جمیع فرشتهای گندهرب اسم
نغمه خوان اند آن ذات یزدان را در حجره دل خود فهمیده و یزدان داننده خواهنده گی
گوینده گی میکنند هر که آن یزدان را میداند پدر پدران او است یعنی پیدا کننده پیدا
کننده هاست ذات و خانه اتحاد و اتفاق و اتفاقاست یعنی این همه صفت در دست
و همه قبیله ما اوست و پیدا کننده ما اوست و پرورنده ما اوست و دارنده همه ما اوست
هر چه در تمام عالم است درین همه صورت اوست که اثر جابجی و مایا و بر اسم باشد
همه عالم همین است صورتست و موکلان حواس هم اگر این یزدان را بفهمند در مرتبه
سیوم که مرتبه ذات برهمست محو میشوند و هر که همه جاندران را عناصر را از هم

دو دست همه عالم ازو پرست و او عالم شناست ازانجهه همه صورتها صورت اوست
او صورت کل عالم است از نور خود بر آتش و باد و آفتاب نور افشانی میکند آنها را
روشن و زنده میدارد و آمد که پادشاه فرشتهاست و بر آن که موکل آب است آن
هر دو اول از آب الحیات میخورند پس از آن عمر و من از آب الحیات مینوشم دارای نوشیدن
گویایی که همه او را خدمت میکنند سیراب میشود قربان که گردم تو برسد و من از آن بهره مند
شوم و ذاتی که روشن است در جهات و در میان جهات پر و محیط است تا آنکه
پیش از همه است و در شکمها در هم اوست که ظاهر میشود و همچون است که شده است همچون که
خواهد شد و در همه ذرات همچون است اینهمه ایمن دم همه طرف روی اوست و همه طرف دهن اوست
و همه طرف چشم اوست و همه طرف گوش اوست و همه طرف اعضای اوست
او اول ندارد او صورت عالم ظاهر شده است و همه صورتها صورت اوست و
صورت سه نور ظاهر شده است یعنی صورت ایجاد و صورت ابقا و صورت افنا
و ده حس و دل و پنج عنصر ازو ظاهر شده است بقوت او آسمان باران می باراند
دنیا و قایم است و زمین بقوت او همه بارانها را در خود فرو می برد و قایم میماند آفتاب
و ماه با و قایم است بهشت با و قایم است در عالم قصاید الکنده باران اوست
اینچنین ذات روشن را گذاشته برای کدام فرشته قربان کنم آسمان و زمین با ذات او برقرار است
آسمان که باران میبارد و زمین که عقد امیر و باید هر دو برو نظر دارند دهنده رزقها
اوست و روشنی آفتابی که طالع و تابنده است از روشنی اوست اینچنین ذات روشن را

ساعت و پهر و روز و شب و ماه و سال همه از برسم ظاهر شده است
ابر و برق و رعد و باران از او ظاهر شده او در بالا هست و او در پایان هست و
او در میان هست و او در چپ هست و او در راست هست و او در انجو هست و در لیل و علم
دیگر غیر اینکه هست نتوان گفت و او بی مثل است و نام او همه را فرا گرفته است و پیش از
همه هرن گربه ظاهر شد و همین که ظاهر شد صاحب همه عالم شد و نگاهدارنده آسمان
و این آسمان و زمین شده اینچنین ذات بزرگ روشن را گذاشته برای کدام فرشته
قربان کنیم او تنها به دولت بزرگ خود بر هر که دم میزند چشم برهم میزند
پادشاه شد صاحب دوپا و چهارپا شد اینچنین ذات روشن را گذاشته
برای کدام فرشته‌ها قربان کنیم اوست که دانایان همه او را ستایش میکنند
کوهها و دریاها با رودخانها همه دلیل بزرگی اوست و جهت ها و باین جهت ها را
همه عالم را بقوت بازوی خود نگاه میدارد اینچنین ذات روشن را گذاشته
برای کدام فرشته قربان کنیم او دهنده خودشناسیست و شناسنده خود و دهنده
معرفت او دهنده حیاتست و بی معرفتی او دهنده مرگ همه عالم مسخر امر اوست
فرشتگان همه فرمان بر او اینچنین ذات روشن را گذاشته برای کدام فرشته
قربان کنیم او مراتب یعنی ها شناسنده راه خود نکنند او آفریننده زمین و آسمانست
نگاهدارنده راستی است آفریننده آنهاست که عمل عالم میروند اینچنین ذات روشن را
گذاشته برای کدام فرشته قربان کنیم اوست که از او بزرگتری دیگر نیست پیش از او

بنا خلاصه اتهربن بید ست هر که این اپکهت را وقت صبح بخواند جمیع گناهان
شب گذشته او بخشیده میشود و اگر وقت شام بخواند جمیع گناهان روز بخشیده میشود و
هر که هر دو وقت میخوانده باشد او را خود گناهی نیست و اگر داشته هم گناهی میکرده باشد
آن هم بخشیده میشود و اگر در وقت نیمه روز این اپکهت را رو بروی آفتاب ایستاده بخواند
هیچ گناه که گناه کبیره ست نزد ایشان آن اسم بخشیده میشود و گناه برآمدن از طریق
و آیینی که بحکم خداوند است باشد نیز بخشیده میشود و هر گاه دو وقت خواندن تمام بیدها
یافتن نتیجه آن خواندن آن باشد او میسر میشود که از خواندن یکبار این اپکهت نتیجه خواندن
جمیع بیدها یابد و هر که خواهد عمر طبیعی بیابد و در مدت العمر عمل نیک بکند این اپکهت
را این طور بخواند که در دنیا بدولت عظیم رسیده و همه خواهشها موافق مدعا حاصل
نموده بسعادت گیان و معرفت برسد یعنی او بی زوال شود و بی زوال شود و تمام شد

اپکهت از این هشتم شری رام تاپن نام است اپکهت از اتهربن بید

پرجاپت فکر کرد که هر ریاضتی که هست نهایتی دارد و هر اسم را نهایت نیست پس مشغولی
که بهترین و منتهای همه ریاضتها که سلوکهاست از آنکه همه نتیجه ها از کردن آن حاصل میشود
آن مشغولی اسمی است که کل عالم را عین هر اسم داند و هر اسم را عین کل عالم چنانچه بوده و
دریافتن یکی میشود با این روش پرجاپت مشغولی کرد و دانست که آتش همون است
و آفتاب همون است و ماه همون است و ستاره ها و صبح و شام همون است مطلق
همون است و مقید همون است و آفتاب همون است و پرجاپت همون است لحظه و لمحه دیگری

هشت و شش ظاهر شد جمیع فرشتها و جمیع حیوانات همه از وی ظاهر میشوند و در وی
محو میشوند آن نارایینی که اینهمه از وی ظاهر شد احد و یگانه است و همیشه بمراتب خود
قایم است همان نارایین برهماست و همان نارایین مهادیو است همان نارایین اندر است
همان نارایین دوازده ماه سال تمام است همان نارایین یازده رودر و هشت وسن
است همان نارایین اشنی کمار است و همان نارایین همه کهشتریان و اولیاست و
همان نارایین زمانه است و همان نارایین جهان است و مابین جهات است بالا نارایین است
و پایان نارایین است پیش نارایین است و پس نارایین است نارایین و چپ نارایین و اندرون
نارایین و بیرون نارایین هرچه شده است و هرچه میشود و هرچه خواهد شد نارایین است
آن نارایین همیشه است و آن نارایین قسمت پذیر نیست و آن نارایین بعبارت در نمی‌آید
و آن نارایین تغیر و تبدل ندارد و آن نارایین منزه است و پاک است و نور است او را
دوم نیست هر که او را یکی میداند او را اسم دوم نیست هر که تن خود را رتهه داند معرفت را
روان کننده رتهه داند و دل خود را ریسمان نگاهداشتن رتهه داند و حواس را
کشنده‌های رتهه داند چیزهای تماشای خود را بر این رتهه سوار کند خود را بمطلبهای
مطلب که ذات نشن است یعنی پروردگار پیوست ولی نقصان است و بآن مرتبه
که صاحب همه مرتبه‌هاست میرساند این کهنت نارایین است هر که میخواهد و منفهد از جمیع
بندها و قیدهای عالم و جمیع گناهان و از گناه طلب بنتیجه اعمال خلاص شده
رستگار میگردد و خود نشن شده یعنی صورت پروردگار شده پروردگار میشود

همچنان مرا میگویند یعنی اتما [illegible] بی که سبب معرفت تو او میتو و برما هم
میگویند وقتی که تو او و او تو از میان برخیزد و مثل آکاش همه جا حو در المحیط داند
و لطیف داند و منزه و واحد داند و هست محض داند از آن آتما میگویند و ما یا که
عشق ازلی است ازان میگویند که عشق ابتدا ندارد و انتها ندارد چه وقتی که معرفت
بهم رسید عشق از میان برخاست از ما یا راست و دروغ مینماید دروغ درست چنانچه
ریسمان که دروغ است مار مینماید و مار که راست است ریسمان مینماید ما یا را نه راست
میتوان گفت نه دروغ چه نمود بی بود عالم را بود مینماید بود وجود مطلق را نابود مینماید
نیست از هست و هست از نیست مینماید و ذات حق که ظاهر است مینماید عالم که نمود خود
نیست مینماید همین است ما یا تمام شد سکهنت سرب از انهر بن بسید
سروپ سد هتد پرماتمی بنمه سکهنت نارین از اتهر بن بسید
یعنی ذاتی که در جان همه جانداران میباشد و جان همه جانداران در وی
باشند آن ذات واحد خواست که من بسیار شده خود را ظاهر سازم یعنی از وحدت
بکثرت در آیم اول زد پران ظاهر شد و دل ظاهر شد جو آکاش ظاهری و باطنی
ظاهر شد و بهوت آکاش ظاهر شد و باد ظاهر شد و آب ظاهر شد و جای گیری
دارنده همه است ظاهر شد و اندر ظاهر شد یعنی صفت پادشاهیست و همین کرمی همه
برهما نام یعنی صفت پیدایش و مهادیو ظاهر شد یعنی صفت افنا پرجاپت ظاهر شد
یعنی هو کل عالم و سال که دوازده ماه است ظاهر شد یازده آدار ظاهر شد

خود بگو نیست با او خود دیده‌ها اندر [illegible] و نادا[illegible] گوید آنکه از برهما[ن]ها بود [illegible]

همه برابرست و دیده است چون این همه فانی شوند اطلاق او باقی ماند پس ما وجود

در آمدن او و در همه قیود و تعینات اطلاق بحال است و آن اسرار جامی از آن میگویند چنانچه

در یک رشته اقسام جواهر کشیده اند همچنین او در آمد درون همه در آمده است و دانند

سر همه است و اقسام جیرها و انواع نامها و مناسبت‌ها از همین اسرار جامی ظاهر شده دارد

اسرار اَچیو آتما از آن میگویند که تا وقتی که کل ما طلا ظرافت خود نیست کل و طلا نام

وقتی که از اینها ظروف ساخته اند هر ظرفی شکلی و نامی پیدا کرد پس آن آتما سبب تعلق

بدن جیو آتما گویند و در و بمو و من و تو پیدا شده است گفته شد که هوس یعنی

ویرم آتما از آن میگویند که آن پرم آتما را به جیو آتما گفت او توی داد ذاتی است

که حق و درست و عاین و دانا نیست ولی نهایت است و عاین سرور است و آن دیدگاه

مکان و زمان و اشیاء هر سه فانی میشوند و او فانی شدنی نیست ذاتی که

همچنین است پیدا نشده است و فنا ندارد و دانسته همه است او را عاین و دانا

میگویند بی نهایت از آن است که در همه ظروف کلی یک کل است و در همه

طلا یک طلا در تمام پارچه‌ها یک ریسمان چون آن یک ذات از ابتدا تا انتها در

میگویند و دانند سرور است و عاین سرور است و صورت این جهان نسبت

بی نهایت است او بی نهایت است میگویند بی نهایت

عین سرور است و عین دانایی عین سرور بی نهایت است

او هست و در همه جا و همه وقت یکسان است و هستی که در هوش است او

عمومی ...

همچنان مرا میگویند معنی انتار [illegible] ست یعنی که بسبب معرفت تو او میشود و بر باهم

میگویند وقتی که تو او شود و او تو از میان برخیزد و مثل آنکه آتش همه جا خود را محیط داند

و لطیف داند و منزه و واحد داند و هست محض داند از زمان آن تا میگویند و مایا که

عشق ازلی است از آن میگویند که عشق ابتدا ندارد و انتها ندارد چه وقتی که معرفت

بهم رسید عشق از میان برخاست از مایا راست و دروغ می‌نماید دروغ در است چنانچه

ریسمان که دروغ است مار می‌نماید و مار که راست است ریسمان می‌نماید مایا را نه راست

میتوان گفت نه دروغ چه نمودی بود عالم را بود می‌نماید بود وجود مطلق را نابود می‌نماید

نیست را هست و هست را نیست می‌نماید و ذات حق که ظاهر است نمی‌نماید عالم که نمود خود

نیست می‌نماید همین است مایا تمام شد شلوک سرب ازاتهه برنبهید [illegible]

سرب [illegible] نارایین ازاتهه برنبهید [illegible]

یعنی ذاتی که در جان همه جا بود از آن میباشد و جان همه جا بود از آن در وی

باشند انداتنا صد خواست که من بسیار شده خود را ظاهر سازم یعنی از وحدت

بکثرت در آیم اول زد پران ظاهر شد و دل ظاهر شد حواس ظاهری و باطنی

ظاهر شد و بهوت آکاش ظاهر شد و باد ظاهر شد و آب ظاهر شد و جایی که

دارنده همه است ظاهر شد و اندر ظاهر شد یعنی صفت پادشاهیست و همین که همه

برهما نام یعنی صفت پیدایش و مهادیو ظاهر شد یعنی صفت فنا پرجاپت ظاهر شد

یعنی هو کل عالم و سال که دوازده ماه است ظاهر شد یازده آد از ظاهر شد

[illegible]

خود بخود نیست با و خود بخود هست با اندر [illegible] پیدا آنکه از برهما تا بور [illegible]

همه برابر است و پیدا است چون این همه فانی شوند اطلاق او باقی ماند پس با وجود

در آمدن او در این همه قیود و تعینات اطلاق بحال است و آتم جامی از آن میگویند چنانچه

در یک رشته اقسام جواهر کشیده اند همچنین او در اندرون همه در آمده است و در رشته

سر همه است و اقسام چیزها و انواع نامها و مناسبت ها از همین آتم جامی ظاهر شده است

اسمار جیو آتما از آن میگویند که تا وقتی که کل ها طلا ظرافت خود است کل و طلا با هم

وقتی که از اینها ظروف ساخته اند هر ظرفی شکلی و نامی پیدا کرد پس آن آتما نسبت تعلق

بدن جیو آتما گویند و درو بموجودی و تو پیدا شده است گفته شد که هوس تعینی و دوئی

و پرم آتما از آن میگویند که آن پرم آتما را به جیو آتما گفت و توئی داد و دانایی است

که حق و راست و عین دانایی و بی نهایت است و عین سرور است و آفریدگار است

مکان و زمان و اشیاء به هر شئ فانی میشوند و او فانی شدنی نیست ذاتی که

همچنان است پیدا نشده است و فنا ندارد و دانسته همه است او را عین دانایی

میگویند بی نهایت از آن است که در همه ظروف کلی یک کل است و در همه ظروف

طلا یک طلا در تمام پارچه ها یک ریسمان چون آن یک ذات از ابتدا تا انتها در

همه است او را بی نهایت میگویند و اند سروپ است و عین سرور است و [illegible]

عین راستی و عین دانایی و عین سرور و بی نهایت است این چهار نشان صورت

اوست و در همه جا و همه وقت یکسان است و مسمی که در هوش است او است پرم آتما

که این خزانه [illegible] سبز و زردا هی باشد [illegible] نیابند [illegible] ان [illegible] دارم [illegible] بدست

تمام شد بر احسن تحقیق آنستا و دور چیزی که شادی و غم و دل میشناسند بر ابر دوست

آدمی که خواهد دو دیگر خوشحال میشود خود میرسد بخواهش که وقتی اینها کننده یعنی کراماتست او

خورشید از مشاهده از لا امید ابد از نیک و از او غم شادی و میشود و لکن میرسد ناموافق

میرسد شمیم خوش با ناخوش بوی بوییدن آن و از تلخ و شیرین خبر شنیدن وار

بگنجه در بند لطیف و کسیف بدن تعلق بسبب که تا میگویند این با اشمار چهار اشمار دان

کار هر میشود گفتیم اشمار چهار آشمار است عارضی بلکه نیست او ذاتی تعلق این و بدست

را کسیف و لطیف بدن که میگویند از آن بدن داننده و است اشما کند بجود نسبت از همعنی

من پای و من دست و من چشم من سر که میگوید واده نسبت بخود اند میدانند خود از

و پنج این سمان و دان و او دان و بیان و اپان و پران چهار این است اما خاطر و عقل و دل

دو این و سعی دشمنی و دوستی و سه این [illegible] این آن و شموکن و جوکن و ستکن

را اشمار تا اند لطیف بدن اصل مجموعه و دو هر این بد و نیک عمل سه این خواهش

همراه نسبت لطیف بدن این و میشود فانی و نماند حاصل کاری هرگز و ستند بشناسند

دل و گره عقده و منجر هم هستی این دیگر ساخت اشمار که وقتی است نشناسند اشما هست

شد خلاص و آن گره این وقتیکه اند میدانند جدا اشما از لطیف بدن این که است همین

فنا و نمیشوند پیدا سه هر شده نیست و شناختن و داننده که میگویند آن برای

شد خواهد فنا نه و است نشده پیدا خود و اند میدانند را آنها فنای و اینست که کسیکه میکنند

خلاص شدن ازین گرفتاری عناصر [illegible]

قت بعناصر بشد بدن کثیف مشهود همین است او دیگا و ناداکی دار از هر چه این وهم

برخیزد همین است آبدیا و دانش و چهارده موکل حواس وقتی که با چهارده موکل حس ملکی

شده تصرف در محسوسات مخصوص خود ها در بیداری بکند همین است او ستهای

جاگرت که عالم بیداری و ناسوت باشد و اگر جیو آتما با چهارده موکل و چهارده حس

باطن بدن لطیف گرفته در وقت خواب هرچه بیند آن او ستهای سپن است

یعنی عالم خواب و ملکوت و محو شدن هر چهارده حس در خواب و جیو آتما و ندیدن چیزهای

عالم ظاهر و باطن در خواب همین است او ستهای سکهپت که عالم جبروت باشد

وقتی که این هر سه عالم نیست شد و گوینده من نیست گردید شاهدی که بی خطره است

همیشه است و عین علم است پس خرا و هیچ نمانده باشد آن او ستها تریا گویند

که عالم لاهوت باشد و در کلی که از آن پنج خزانه که پر از عدد است شش خزانه است

سه از جانب مادر آورده است که خون و گوشت و پوست باشد سه از جانب پدر

آورده است که استخوان و مغز و منی باشد و در خزانه که پر از پران و غیره است چهارده

باد است و درین خزانه شش خزانه پیش هم هست و خزانه که پر از دلهاست و خزانه

ساتوق یا دل و عقل و و دیدن و کل گفتن من در آن خزانه است این خزانها که مذکور شد

فهمیدن حقیقت اینها خزانه است که پر از علم است در جایی که اینهمه خزانها که مش

ازین مذکور شد میباشد و اینها را و نشیب اینها را [illegible] هم درخت و غیره تمام

[illegible]

در خ

... در وقت مردن کنهکاران و عارفان را اعمال
نتیجه اعمال خود را میگویند که ای اعمال ما را یاد خواهی کرد و ای نتایج اعمال ما را یاد خواهید کرد
که ما را اگر نظر از اعمال و نتیجه عمل نبوده است و بنور ذات میگویند که ای خوبی سرشت
یعنی ای ذاتی که صورت نوری ما را پرده ساک پر زند و لت بزرگ و رستگاری
رسان که نو داشته عملهای هائی و کناهان مرا اینا مرز تر بسیار رستگار است یعنی را بسیار
تواضع است و کناهان میدانند پرستی که ذره آفتاب است و آن ذاتی که عین نور است
آن پرستش منم وحدا کاشی که ذات مطلق است منم و هر جسم که آفرید کار همه است
منم تمام شد اینکهت اشاباشس که هر جسم مدها بزرگ است یعنی علم
آفرید کار بزرگ

طالب برجاپت از برجاپت پرسیده که گرفتاری کدام است و رستگاری
کدام و دو دیا کدام است و دیا کدام و جاکرت و ستپن و سکهت و تریا کدام است
و پنج خزانه اتما که یکی پر از غذا و دویم پر از پران و سیوم پر از دل نهارت و چهارم
پر از غفلت و پنجم پر از سرور است کدام است و اتما را اگر یا چون میگویند
جان چون میگویند و داشته بدن چون میگویند و ساجی چون میگویند و اتما را
چون میگویند و اتما ر جیو اتما چون میگویند و برم اتما چون میگویند ما یا چون میگویند
حقیقت اینهمه چگونه است پرجاپت جواب گفت جیو اتما که نظر بر بدن و تعین کرده
خود را من میگویند و خود را دراز و کوتاه لاغر و فربه میدانند همین گرفتاری و بند او

او بي عمل ست [illegible]
هر ركان ست او بالاي ما بست واو ستي حو مست همه عالمها قبها من
بيدا كرده ست وكسانيكه نظر بنتيجه اعمال وارند مشغول ما يا اندانها در تاريكي عظيم
درمي آيند وانهاي كه عمل نكرده اند دل آنها در سلوك صاف نشده ست
نا فهميده بتقليد سخنان توحيد وكيان ميگويند انجماعه از جماعه كه بسبب نظر داشتن
به نتيجه به تاريكي عظيم درمي آيند بدتر اند و در تاريكي عظيم تر درمي ايند انهابنكه
نتايج اعمال نيك ونيكوست و نتيجه معرفت وكيان ديگر اين را قبول نكنن هر دو
جه از عملي كه نيخواهش نتيجه كند ازان بيگناه و پاك شده بمعرفت ميرسد
عين حق ميشو وانها بنكه بذات صرف مشغولي ميكنند سر تهي اند انها بنكه بصفات
محض مشغولي ميكنند تهي اند و هر دو قوم ميگويند كه نتيجه اعمال ترسيان وديگر است
نتيجه اعمال شهان ديگر اين هر دو قوم هم در عظيم تاريكي مي ايند بايد كه
وذات مقيد ومطلق را يكي دانسته ودل خود را بان مشغولي پاك كرده بمعرفت
كيان رسيده رستكار شوند هر كه عمل نيك كند ونظر او بنتيجه او نباشد
هر كه مشغولي كند ونظر بنتيجه عمل نداشته باشد هر كه كيان ومعرفت داشته باشد
نتيجه اين هر سه قوم مكت و رستكاري ست كه عبارت از محو شدن در حق است
هر كه مكت و رستكار ميشو وجميع حواس ظاهري وباطني او با بدن لطيف او
بعد از مردن اندر هرن كربهه كه مجمع عناصر صرف است محو ميشود وچنانچه كمان

[illegible] براي [illegible] و چون اعمال نيكي بكسي

هيچ مخطور نظر نداشته باشي بل بسبب عمل هم تو ضرر نخواهد رسانيد و رستگار خواهي

شد و هر كه اين معني را بفهمد و اعمال را براي نتايج نكند او در عالم اسرار آن كه عالم باطن است

تاريكي آن عالم را فرو گرفته است هيچ خير در وي نمايد ميرود و انها خون خود را بدست خود

ريخته اند كه با وجود عقلي كه با وا نشمار است ايشان شناخت نشناخته اند و غفلت كرده اند

آن آتما بي حركت است و يكانه است دوم ندارد و از انديشه دل هم جلد تر است

جميع حواس ظاهري و باطني با او نتوانند رسيد هر جا كه حواس خود را با آنجا

نتوانند رسانيد او پيشتر از حواس در آنجا حاضر است و از آن دوندها با آنكه حركت

نمي كند پيشتر از همه بآنجا رسيده است هرن گر همه كه همه را عمل ميكنانند و نتايج

اعمال ميرسانند در همان آتما است يعني آتما محيط همه است و متحرك همان آتما است و

در همان آتما است نزديك همان آتما است و دور همان آتما است اندرون همان

آتما است و بيرون همان آتما است هر كه همه عناصر و همه عالم را در خود به بيند

و خود را در همه عناصر و در همه عالم به بيند او را هيچ خبر نكرده نمي نمايد و از هيچ چيز نفرت

نكند و هيچ چيز در نظر او بد در نمي آيد چه عارف و گياني كه همه خود شده است و او را

او را دوئي نمانده است با كه محبت كند و از كه نفرت نمايد العارف و گياني كه

آتما شده او محيط است و او منزه است و او بي بدل است و او بي نقصان است

او بي رنگ است او پاك از نسبة صفت ايجاد و انقياد و افتادن است و او بي گناه است

باید فهمانید و بدیگری نباید گفت اگر رای [illegible] خود را علم پوشیده را تا این
گفت هر که به پید اعتقاد ندارد این علم را باد و نباید گفت گناه نیاز امسکار و گناه تنها
امسکار یعنی موحد از تواضع و موحد از تواضع تمام شد چو بنگهت مندک از
اتهرن بید انگهت ترمیشر اجو کبشرا دو بمون همه بجسم پیت انگهت السایاس
از خجر بید آتش بمعنی صاحب همه است و پاس بمعنی پوشیده یعنی همه عالم
در صاحب عالم نهان و پوشیده است و آن صاحب عالم ظاهر است عالم در و نهان
هر چه نام و صورت دارد از صاحب عالم بر آمده در صاحب عالم منها باید و در صاحب عالم
در و میرود و نمود اصل عالم که آتما است راست و حق است نه نام و صورت عالم که او دنیا است
دروغ و باطل است چون نام و صورت که دروغ و باطل است در ان نمود آتما که راست و حق است
خوشت درآمده است ابهم راست و حق منها باید یعنی نام و صورت عالم دروغ است راست ناست
و در حقیقت خودی ندارد پس باید که این دروغ است شمارا که از خود تصور کرده و
با آن دل بسته تعلق خواهش آنرا گذاشته به بی تعلقی خاطر و دل به بستن با این همه کارها
و همه لذتها و همه ذوقها که میخواهی بکن و در دل تعلق آرزوی اینها مداشته باشی
دنیا و دولت او کیست واز که شده است دیده میشنود که از پیش یکی به پیش دیگری
میرود و از یکی بدیگری میرسد تا تو صاحب این نظر و این حال نشده که بدانی که این نام
و صورت در آتما است و جز آتما هیچ موجود نیست اگر با صد سال زنده باشی اعمال نیک را
بگذار و نتیجه آن مخواه یعنی سلوک و عمل بی طلب نتیجه همیشه میکرده باش که رستگاری

سالک

اشارات الهی باید بسر کرد [illegible] و معرفت است او در خانه که آنجا خود
حدست در می آید و عاین او میشود و همه کسانیان و عارفان او را یافته از توحید و کیان
سیر و آسوده میشوند و میدانند و می فهمند که بار این هیچ کردنی نمانده که تکلیم ذات همان
جهت بی تعلق شده اند و آرام دارند و آن عارفان ابدالی را که در همه است و در همه آنسا
عاین همه میشوند و از اینکه ذات ها و آیات توحید تحقیق نموده اند و تشخص کرده اند که
خود نیست و دو بهشتن غیر اشیا باطل کسانیکه به فقیری و نسیاس و ترک تجرید اختیار کرده خود را
بریاضیت پاک کرده اند و مشغولی می ورزند آنها وقتی که از عالم ناالعالم بر همه سیر و
بار بر همه در آن العالم بوده هر گاه بر همه ملکت و رستگار میشوند آنها هم ملکت در رستگار
میشوند و کیانی و موحد وقتی که تن را میگذارد و جمیع حواس و قوای او بموکلان خود رسید
میرسند و او را نتیجه عمل نیک و بد نیست که در بهشت باید و در دوزخ در آید چون آسمانی او
با تمامی بزرگی بی نقصان یکی میشود چنانچه دریاها مسافت را طی کرده نام و صورت خود را
گذاشته با بحر محیط یکی میشوند همچنین کسانیان و موحدان نام و صورت خود را گذاشته
به بزرگ بزرگان میرسد و آن بزرگ بزرگان بر روشنی خود روشن است و محیط است او
همه جا بست هر که آن ترست العهد برستم میشود یعنی هر که خدا را العهد خدا میشود و در اولاد
هیچکس بی کیان و عرفان نمیشود و از دریای غم و دریای اندوه و از رو [illegible] و دریا
اعمال گذشته گرههای دل او گشوده و بزوال میشود این سخن را کسانی که علمهای
در بیت گفته شده است بجا می آرند و معنی سید میر [illegible] طالب خدا اند نه آنها گفت

قسمت نپذیرفتنیست و او از دو کان بهره است و یک تن اندر و انتها می
آن آشنای لطیف را بغیر از دل پاک نتوان دانست و در آن دل که بدین لطیف بست
هیچ یاد که پر آن دانان و بینان و سمان داود و آن باشند و جمیع حواس همی استاند
اینهمه در رشته آن دل پاک کشیده شده است وقتی که این دل پاک میشود و صافی حسی
خود را ظاهر میکند خاصیت اینچنین دل پاک است که خواهش هر عالمی و آرزوی هر چیز
که بکند باو میرسد پس هر گاه او خواهش آشنا کند چرا با آشنا نرسد که همه خواهشها را
در آشناست هر که دولت دنیا و سعادت عقبی نخواهد اینطور عارف و کسانی
پرستش بکند کسانیکه این دل پاک را خانه خداوند و این جا نه زعین خداوندند
که همه خواهشها و آرزوها در نجانه است و همه عالمها در نجانه است و آرزو و روشنی آن پاک پاک مینماید اینچنین هر که با آن
او همه عالم دیده میشود و همه عالمها از روشنی آن پاک بر آید هر که برای خواهش با آن و آرزو
آشنا خواهش دارد و مشغولی کند از و نقش دلی بر نخیزد هر که خواهش و آرزو و غرض مشغولی
مشغولی کند با آن خواهش و آرزو میرسد هر که خواهش او آشنا است او را خواهش
کرده است همه خواهشهای او در و محو میشود چه خواهش او آشناست و بغیر از دانایی
مانده دان آشنا را بغیر از علم توحید بسیار خواندن نمیتوان یافت و بغیر از شنیدن توحید نشنیدن چیزهای
توحید بدانایی دیگر نتوان یافت و بغیر از شنیدن توحید هر که اوقات توحید
دیگر او را نتوان یافت هر که او خواهد تن خود در نماید و هر که اوقات سلوک و مشغولی بدانسته
نیست و دل خود را بچیزهای دیگر بسته است در طریق سلوک

اشاراتی باید هر که او [illegible] و معرفت هست او در خانهٔ که آن خانهٔ خود

خداست در می آید و عین او میشود و همه کسانیان و عارفان او را یافته از او هستند و کیان

سیر در آن شده میشوند و همیشه هستند و می فهمند که بار این هیچ گردنی نمانده که بلکه همین دار

جهت بی تعلق شده اند و آرام دارند و آن عارفان آن معانی را که در همه هست و در همه با فته

عین همه میشوند و از اینکه تنها دانات تو هستند تحقیق نموده اند و تشخص کرده اند که از آشنا

حق نیست و دوستی غیر آشنا باطل کسانیکه تفکری و شناس و ترک تجرید اختیار کرده خود را

بریاضت پاک کرده اند و مشغولی می ورزند تنها وقتی که از عالم تا العالم بر بیها میروند

با بر بیها در العالم بوده هر گاه بر بیها گشت و رستگار میشوند اینها هم گشت و رستگار

میشوند و کسانی و موحد وقتی که تن را میگذارد و جمیع حواس و قوای او و موکلان خود به

میرسند و او را نتیجهٔ عمل نیک و بد نیست که در بهشت باید و در دوزخ در آید سوای آسمانی او

با تمامی بزرگی و بی نقصان یکی میشود چنانچه دریاها مسافت را طی کرده با نام و صورت خود را

گذاشته با بحر محیط یکی میشوند همچنین کسانیان و موحدان نام و صورت خود را گذاشته

به بزرگ بزرگان میرسد و آن بزرگ بزرگان بروشنی خود روشن است و محیط است

همه جا هست هر که آن را هست العهد هست هم میشود یعنی هر که خدا را فهمید خدا میشود و در اولاد

هیچکس بی کیان و عرفان نمیشود و او از دریای غم و دریای اندوه و آرزو و درهای

اعمال گذشته گرههای دل او گشوده زوال میشود این سخن را الکسانی که عملهای هست که

در بید گفته شده است بجا می آرند و معنی بید هر مید ستم طالب خدا اند تنها کفت

قسمت پذیر نیست و او از دوگانگی منزه است و یک تن اند و اینها همی
آن آشنای لطیف را بغیر از دل پاک نتوان دانست و در آن دل که بدن لطیف است
پنج باد که پران و اپان و بیان و سمان و اودان باشند و جمیع حواس هستند
اینهمه در رشته آن دل پاک کشیده شده است وقتی که آن دل پاک میشود و صفای خویش
خود را ظاهر میکند خاصیت اینچنین دل پاک است که خواهش هر عالمی و آرزوی هر چیز
که بکند بآن میرسد پس هر گاه او خواهش آشنا بکند چرا بآشنا نرسد که همه خواهشها
در آشناست هر که دولت دنیا و سعادت عقبی خواهد اینطور عارف و گیانی را
پرستش بکند کسیکه این دل پاک را خانه خداوند داند این عارف را عین خدا داند
که همه خواهشها و آرزوها در اینجا نشسته و همه عالمها در اینجا نشسته و آرزوی
او همه عالم دیده میشود و همه عالمها از روشنی آن پاک پاک مینماید اینچنین هر که بآن
آشنا بی خواهش و آرزو مشغولی کند از قید تعین و بلی برخیزد و هر که برای خواهش و آرزو
مشغولی کند بآن خواهش و آرزو میرسد هر که بی خواهش و آرزو و غرض مشغولی
کرده است همه خواهشهای او در او محو میشود چه خواهش او آشناست او را خواهشی
نمانده و آن آشنا را بغیر از علم توحید بسیار خواندن نمیتوان یافت و بغیر از دانای
توحید دانای دیگر نتوان یافت و بغیر از شنیدن توحید شنیدن چیزهای
دیگر او را نتوان یافت هر کرا او بخواهد تن خود در مینماید و هر کرا قوت توحید و
معرفت نیست و دل خود را بچیزهای دیگر بسته است در طریق سلوک و مشغولی ابتدا بسته است

آن آنهای پاک یکی [illegible] اوست همه در همه عناصر ظاهر اوست
هرکه او را میداند او گیانی وحدت شناس است آن خداشناس هرچه بگوید او را نگویند که
سخن زیاده میگوید چه او از هر سمت میگوید همه در هر سمت است هر سمت از همه بزرگتر است
آن خداشناس گیانی چطور است که همیشه خود بخود در عیش است خود بخود دور از بدی و
لذت است خود بخود در او دوست میدارد او اگر عملی و مشغولی احیانا هم بکند در میان
گیانیان و موحدان بزرگ و بزرگتر است و راه یافتن آن آستان راستی و مشغولی و معرفت است
و از یاد و ترک کردن لذتهای ظاهری همیشه در همین بدن خود آن آستانی را که نور
پاک است آنهایی که از همه عیبها و نقصانها پاک شده اند العارفان می‌رسند
هرکه راستی دارد او ظفر می‌یابد آنکه راستی ندارد ظفر نمی‌یابد از راهی که تا دیر رسند
آن راه هم راست است والعارفان آنکه هیچ خواهش نمانده از این راه راست تا دیر رسند
و از این راه راست بجائی میرسند که آنجا خزانه راستی است و در آنجا راستی بزرگ است
و آن بزرگ است بروشنائی خود در روشن است صورت نا و ناید نشنیده در نمی آید او بنظر در نمی آید
از هر دوری دورتر است و از هر نزدیکی نزدیکتر است تا عارفان را از دور دور است
و عارفان را از نزدیک نزدیکتر او را در حجره دل خود می‌بینند او در چشم نتوان دید
او از زبان توصیف نتوان کرد او از هیچ حس در نتوان یافت و از ریاضت و اعمال
نتوان یافت او را از گیان خالص و معرفت صرف میتوان یافت و دلهای کسانی که
از معرفت و توحید روشن و صاف شده است و با آن دل او قینگاه آنها آن تصور آن کسی که

ترو اگر کسی که پیشتر رفته از و میپرسید که [illegible] دانستن کدام یک
همه چیزها دانسته میشود اگر کسی گفت برهمن گیانیان میگویند که دو علم است که او را
باید دانست یکی کلان و دیگری خورد گفت علم خورد رگ بید و سام بید و
و ججر بید و اتهربن بید و ششش رنگ و غیره که لازم بید است که بخواند و دانستن معنی
آیات بید و علم بیاکرن که نحو و صرف باشد و دانستن معنی الفاظ و دانستن فرق بحرهای
خواندن بید و دانستن نجوم که از ادراک آن اوقات بجای آوردن علمها معلوم
میشود و دانستن قصص و اخبار و دانستن احادیث و قولهای پیشینیان و دانستن
دلایل و دانستن ولایات و دانستن فقه است همین علم خورد و علم کلان آن علم است
که از آن علم فانی را که عین بقاست فنا ندارد و پیر و زوال است او را بیابد و آن ذاتیست
او را به حسهای باطنی نتوان دانست و بحواس ظاهری نتوان یافت و اندازه
از چیزی پیدا نشده است و او بی رنگ است او را صفتی نیست او را چشم نیست مثل چشمها
او را گوش نیست مثل گوشها او را دست و پا نیست مثل دست و پا و او همه جاست و او خود
همه میشود او را بر همه گرفته تا برکاه او در همه هست و دانا آنکه در همه هست آن الجیان لطیف است
که او را نمیتوان یافت و اینقدر پیدا نیستی که از و میشود در روی هیچ کمی نمیشود او محل هستی
جمع عناصر است کسانی که عارف و دانا اند او را بدین روش میدانند که چنانچه
عنکبوت تارها از خود پیدا کرده باز در خود فرو میکشد چنانچه زمین جمیع نباتات را
از خود برمی آرد چنانچه از آدم زنده موهای کلان و خورد میرویند همچنین از ذات هر دال

[illegible] الی را همراه برده [illegible] دیده بعالم خواب رسانیده

از انجا بعالم بیداری می اید همین اودیا را که نادانی نیست اگر درین عالم دور شناخته و دل را صاف کرده بداند که در استهای که من محو میشوم آن اتما عین من است

و من عین او ام و امینت او ستهای تریا و این اوستهای تریا که چهارم است در مرتبه حالت بزرگتر است و بزرگ تر ازان است که در سه اوستهای برهم پوشیده و پنهان است

از تریا ظاهر است و تعبیر از برهم محض هیچ نمی شاید بر اساسی که درین سه اوستها است چیو اتما میگویند چون چیو اتما با اودیا در ان سه اوستها است و در رفع را میدهد

و می سپند سبب اودیا و نادانی او را اتما جدا مینماید بر سیسی که در تریا است اتمایی محض است پس اتما و چیو اتما یکیست و این اتمای بزرگ سبب اودیا و نادانی جدا مینماید

تمام شد اپنکهت منتری از اتهربن بید اپنکهت چهارم پرم برهم اتما
و سرکهوسا و سرشو تمامعلس اپنکهت مندک از اتهربن بید

پیش ازانچه موکلان اول برهما ظاهر شد یعنی موکل پیدایش آنچنان برهمای که کننده عالم اوست و دارنده ایی همان است آن برهما برهم بدیا را یعنی علم توحید را که بزرگترین علمهاست و جمیع علوم در اوست به پسر کلان که اتهربا نام اوست گفت آن علم را که برهما به اتهربا گفته بود اتهربا به انگرا رکهیشر گفت و انگرا رکهیشر این علم را به ستیه که از اولاد بهردواج است گفت این علم را ستیه با نگرس رکهیشر گفت و این علم علمیست که از بزرگان خوردان یافته اند سونک نام رکهیشری که دولتمند بود ترک زن و لذتها کرده بروش سناسی گردان

با آنها مشغولی کند طریق [illegible] دل [illegible]
متحرک میسازد چون آتش و باد را با سنم مناسبت ست حرارتی که دل حرکت
داده ست آن حرارت بران باد را حرکت میدهد چون آن باد به سینه میرسد
صوت پست شدن شدتی ظاهر میسازد که نام آن مندرست وقتی که
آنصورت پست شده که از حرارت بران باد بهم رسیده بود و از سینه بکلو
میرسد صوت میانه شده بهم میرسد که نام ان مده است همان صوت
وقتی که در دهن برابر زبان می آید برابر ان صوت پست شده میشود
صوت بلند شده بهم میرسد که نام آن تارست چون از زبان برون میرود حرف
بهم میرسد نام این حرف تارکات یعنی نادر جمع حروف و الفاظ که برین حقیقت
واقف شود بر حادث شدن اقسام آوازها که مذکور شد مطلع کردد و مرگ و بیماری
و هیچ آزاری نه بیند او بیننده و دانسته همه شود در همه وقت و در همه جا همه چیز بیابد
او ستا که حال ما شده چهار ست جاکرت و سپن و سکهپت و تریا وقتی که
بینای چشم متوجه محسوسات ظاهر ست کار و بار برون می بیند او ستهای
جاکرت ست یعنی حالت بیداری و وقتی که متوجه باطن میشود و سپس دل کار
باطن میکند او ستای سپن ست یعنی حالت خواب و قتی که انها با دل یکی
شده در اتما محو میشوند و از خیال بیداری و خواب و کارها فارغ میشوند او ستهای
سکهپت ست که حالت ارام باشد و درین حالت اگرچه در اتما محو میشود اما چون او دما

وما درانیا

[illegible] ... آن ... [illegible] ... پدید میشود مانند قمر [illegible]

صنوبری میکرد همچنین ازان نور ذات پرتو و پدید ها ظاهر شد پرتو عین جسم است
پدید عین پرتو است و پدید هم عین جسم است چنانچه نمک را در آب انداخته شود
اما مزه نمک باقی میماند هرگاه آب خشک میشود باز همان نمک می ماند چنانچه
روغن را در آفتاب نگاه دارند از حرارت حل میشود باز اگر در جای سرد نگه دارد
می بندد و چنانچه بر جسم پرتو شده و پدید شده بود همچنین پدید پرتو شده
بر جسم میشود پس همه وقت پدید پرتو عین بر جسم است چنانچه عارف کامل
بتصور خویش دل عالمی پدید کنند آنرا پیدا کرده باز در خود محو سازد همچنین پدید
از خواهش بر جسم پدید میشود و دور بر جسم فرو میرود در جای دیگر پدید مذکور است که
بر سیده باشد که نام پرتو که مدت است یعنی برق درخشنده از برای چه گفته شد
که چنانچه از درخشندگی برق همه عالم روشن میشود همچنین از ذکر پرتو که یکبار گفته میشود
تمام بدن روشن و درخشنده میشود از جهت آن بر جسم ذکر پرتو مشغولی کند روشن
مشغولی دیگر آنست که شخص نورانی که در چشم راست دیده میشود نام او اندر است یعنی آقای
صاحب بزرگ و آنکه در چشم چپ دیده میشود جفت اوست و نام او اندرانی است
جمع شدن این هر دو در سوراخ میان دل است و پارچه گوشت دل غذا رسانیده انهاست
و بیان رگیست که یک سر او در میان دل گذشته دو شاخ شده بمردمک هر دو چشم رسیده
که بینایی چشم ازان راه است و این شخص هر دو چشم را که قوت بینایی است برهم داشته

پنجم تکیه چون آتش [illegible]

دیگر فهمیده اند و اینها همین مرتبه استماد است که به بت پرستی مشغول شدند چنانچه

پادشاه فرشتها و پادشاه جنیان را گفته بود که استماع همین شما اید و پادشاه فرشتها

استماع فهمیده و پادشاه جنیان همین مرتبه استماع نیست از جهت جنیان از قابلین راه

باطل خوشحال شدند و راه حق را گذاشته گمراه گشتند و دروغ را راست می فهمند

چنانچه بازیگر دروغ را راست مینماید هر چه در بید است همان راست است و فرشتها

برهمان عمل میکنند و کتابیان و موحدان بران عمل میکنند باید که هر که برهم دان

باشند هر چه مخالف بید است از انچه خوانده اند و بران عمل کنند اگر مخالف بید کنند در جهنم بیفتند

و آن استماد در میان سوراخ دل عین نور است و آن نور بزرگ در سه جا می باشد

در آتش و آفتاب و بران می باشد همین سه چیز است صورت آن نوری که

در میان سوراخ دل پیدا شد همان نوری که در میان سوراخ دل است و در آفتاب است

آن نور [illegible] از بادی یعنی از آوازی که نیم باترای چهارم بر پوست یافته میشود چنانچه

از تخم نهال میروید بعد از ان درخت کامل میشود همچنین آن بادی که در هم باترا

چهارم بر پوست بمنزله تخم است و بر پو بمنزله نهال و از بر پوسیدها که بمنزله درخت است

بهم میرسند و آن نور ذاتی که بمنزله عین بر پوست حرارت غریزی با او همراه برای آن باد

بالا متوجه شده بهر محلی که رسید از آن محل یک قسم آوازی ظاهر شد نام آن

آواز حرف و صوت شد چنانچه دود از حرارت آتش به بالا رفتن شعله بسبب باد

[illegible] بند [illegible] روزان [illegible] پدید جدا میشود موافق نورانی
هیولائی میگیرد همچنین ازان نور ذات پرتو و پدیدها ظاهر شد پرتو عین جسمها است
پدید عین پرتوست و پدید هم عین جسم است چنانچه نمک را در آب اندازند نیست میشود
اما مزهٔ نمک باقی میماند هرگاه آب خشک میشود باز همان نمک می ماند چنانچه وقتیکه
روغن را در آفتاب نگاهدارند از حرارت حل میشود و باز اگر در جای سرد نگاهدارد
می بندد و چنانچه پدید بر جسم پرتو شده و پدید شده بود همچنین پدید پرتو شده
بر جسم میشود پس همه وقت پدید پرتو عین جسم است چنانچه عارف کامل
بتصور خواهش دل عالمی پدید کند آنرا پیدا کرده باز در خود محو سازد همچنین پدید
از خواهش جسم پدید میشود و در جسم فرو میرود و در جای دیگر پدید مذکور است که
پرسیده باشند که نام پرتو که مدت است یعنی برق درخشنده از برای چیست گفته شد
که چنانچه از درخشندگی برق همه عالم روشن میشود همچنین از دگر پرتو که یکبار گفته میشود
تمام بدن آن روشن و درخشنده میشود از آنجهه بان پرتو بر جسم پدید کرد پرتو مشغولی کند روشنائی
مشغولی دیگران است که شخص نورانی که در چشم راست دیده میشود نام او اندرست یعنی
صاحب بزرگ و آنکه در چشم چپ دیده میشود جفت اوست و نام او اندرانی است جای
جمع شدن این هر دو در سوراخ میان دل است و پارچه گوشت دل عدد رسانیده انها است
و باریکیست که یک سر او در میان دل گذشته و دو شاخ شده بمردمک هر دو چشم میرسد
که بینائی چشم ازان راه است و این شخص هر دو چشم را که قوت بینائی است برهم داننده

پیغمبر تکیه خود آتش انبها [illegible] و دیده

دیگر فهمیده اند و انبها همین مردان استاد است که به بت پرستی مشغول شدند چنانچه

پادشاه فرشتها و پادشاه جنیان را گفته بود که استاد همین شما اند و پادشاه فرشتها

استاد فهمیده و پادشاه جنیان همین مرد را استاد و بت از جهت جنیان از آن قبل راه

باطل خوشحال شدند و راه حق را گذاشته گمراه گشتند و دروغ را راست می فهمند

چنانچه بازیگر دروغ را راست می نماید هر چه در بید است همان راست است و فرشتها

بر همان عمل میکنند و کتابیان و موحدان بر آن عمل میکنند باید که هر که برهمن دان

باشند هر چه مخالف بید است از آن خوانده و بر آن عمل کنند اگر مخالف بید کنند در جهنم بیفتند

و آن استاد درمیان سوراخ دل عین نور است و آن نور بزرگ در سه جا می باشد

در آتش و آفتاب و بر آن می باشد همین سه چیز است صورت آن نوری که

درمیان سوراخ دل می باشد همان نوری که درمیان سوراخ دل است و در آفتاب است

آن نور را نادی یعنی آوازی که نیم ماترای چهارم پرتو است یافته میشود چنانچه

از تخم نهال میروید بعد از آن درخت کامل میشود همچنین آن نادی که در نیم ماترای

چهارم پرتو است بمنزله تخم است و پرتو بمنزله نهال و از پرتو بید ها که بمنزله درخت است

بهم میرسند و آن نور ذاتی که بمنزله عین پرتو است حرارت غریزی همراه آن باد را

بالا متوجه شده بهر محلی که رسید از آن محل یک قسم آوازی ظاهر شد نام آن

آواز حرف و صوت شد چنانچه دود از حرارت آتش رو بالا رفتن شعله بسبب باد

... رالد استه عاینه

شود و پس در همین قسم مدباشم او دریا شد و قسم مدباشند و او دو ما هی مدباشم
و دو قسم است یکی از عمل نتیجه خوهاستن و دوم نتیجه عمل نخواستن از نجهه در میان این علم و التعلم
در میان نتیجه التعلم و التعلیم فرق بسیار است و موحدان و کنا نیان این را فهمیده اند
از نجهه ملک الموت مر یح کتبا گفت که من هر قدر که خواستم که به تو علمها ی چو سایه گویم
اما چون در تو هیچ خواهشی دیگر نمانده همین علم آشنادانی را از من خواستی من ترا اموخته
و در جای دیگر مشهد بینید مذکور است که هر که عمل هم میکند و نتیجه عمل هم بخواهد و طلب معرفت هم
کند نفع این دو نیست که عمل بی طلب نتیجه دل اصاف میکند و از صفای دل معرفت
حاصل میشود و چون معرفت حاصل شد رستکاری هم حاصل میشود و اما که درآمد دریا که نادانی
و جهل محض که خواهشن نتیجه عمل است فرو رفته اند و خود را دانا و عالم میکیرند و در راههای
کج میروند مثل ایها اینست که چنانچه نابینای وست نابینای کرفته راه رود و هر دو بچاه
یعنی علمی را راهبر ساخته اند که آن علم سبب کمراهی است و خود هم کمراه میشوند بر همین

رفتن فرشتها و جنیان پیش برهمات و طلب معرفت نمودن

فرشتها و جنیان برای طلب معرفت پیش برهمات رفتند و برهمات را لو صبح
کرده گفتند که ای سزاوار تعظیم ما طالب حقیقیم و میخواهیم که استاد آمده ایم شما سا با ما بیاموز برهمات
چنانچه طریقه استادان است فکر کرد که آیا ایها لایق آن میشند که این علم را با ایشان بیاموزم
و استادان بشوند و بهمد که جنیان همین من را استاد خواهند دوست آنچه نفرشتها تعلیم کرد با ایها تعلیم کرد

آفتاب است پرستش [illegible] که در میان [illegible] است [illegible] را خود تا بپیوند [illegible]

خود را خود دیر ستایش کند خود را برای خود قربان میکند و دل را با آشنایی کردن بدین ستوده ساند

چه او در مشغولی نمانده است که سوای این دیگر مشغولی کند وقتی که خواهد که درین شغل شروع

چون دل او صاف است برای پاک ساختن دل در وقت خوردن طعام لقمه اول که دارد

این منتر را خواند بر آن هست که اگر من بعد از سیر شدن طعامیکه مانده بود یا شد یا خورده

باشم یا آلوده کسی خورده باشم یا از طعام سهمناک خورده باشم یا در ایام

نکوهات از کسی چیزی گرفته باشم برکت دستن دیو یا که موکل غذاست و برکت

آتش که پاک کننده غذاست و برکت شعاع آفتاب مرا از غذاییکه نافهمیده خورده باشم

و آنچه حالا میخورم از همه پاک کن و این گناهان مرا دور ساز این منتر را خوانده اول

اندک آبی خورده بعد از آن شروع در طعام خوردن کند و هیچ لقمه اول آمیست که کند که

پر آن و نان و ماان و سمان و داد و یان میدهم هر قدر از این هیچ لقمه زیاده خواهد بخورد و

در میان خوردن آن حرف نزند چون از خوردن طعام فارغ شود یا اندک آبی

بخورد و بگوید که این آب پوشش پران است بعد از فراغ طعام دست و دهن شوید

چون ازینها فارغ شود این دو منتر خوانده مشغول با تماشا شود و آن دو منتر این است که

همین پران اسش عزیزی است که هضم کننده طعام است و همین پران بدم آسمان است که هیچ قسمت ماده

شده در بدن میباشد و آن آتش که لذت گیرنده همه است از این غذا آسوده شده همه عالم را

آسوده کند منتر دوم این است که با تماشا گوید که ای آتش اشتها کننده همه تویی و نگاه دارنده

عالمها

[illegible] یعنی [illegible] کننده روزنام او

یعنی فنا کننده و برجابت نام اوست یعنی صاحب عالم و برهمنا نام اوست یعنی کننده کارها

هرزن گر بهنه نام اوست یعنی مجمع عناصر بسیط که از اعراش گویند نام اوست یعنی حق

بران نام اوست یعنی نفس که حرکت کند روح است و بهتش نام اوست یعنی حیوانات عالم

دسا کستا نام اوست یعنی حکم کننده بر همه بشن نام اوست یعنی پرورنده و نارائن نام

اوست یعنی پر و در همه وارک نام اوست یعنی سزاوار ستایش همه و دتا نام اوست

یعنی دارنده همه و برهما نام اوست یعنی سازنده همه و دسمرآت نام اوست یعنی پادشاه

کل عالم اندر نام اوست یعنی پادشاه فرشتها و اندا نام اوست یعنی پای که الحیات

دارد و پرستی که درمیان آفتابی که عاین آتش است نهان است و در کل عالم حرارت اوست

قرص آفتاب که برنگ طلاست و هزار شعاع او بمنزله هزار روزن است که نور او از آن باشد

روزنها ظاهر میشود باید که همان پرستی را که در آفتاب است خواهش و النتن [illegible] آن

و همانرا الجویند طریق یافتن او آنست که هیچ جاندار ازار اما [illegible] دار خود نه برساند

یعنی قصد هیچ جانداری نکند بصحرا رفته ضبط حواس کرده لذت محسوسات هر دو سرایی را

بگذارد و هر که این عمل کند در همین بدن آن استار ایابد و آن استار ایابد و آن استا صورتهای

گوناگون دارد و همه کشنده بسوی خود است دارند ها تا قیه میشود مکان بزرگ همه است

او بزرگ است و یکانه است و تابنده است شعاع او بی نهایت است و صفات او بی نهایت دارد

جان جانهاست و آن پرستش در عاین آفتاب است هر روز طلوع میکند هر که پرستی را که درمیان

[illegible] یعنی [illegible]

بهه رگت و بهه یعنی روشن کنندهٔ همه عالم و آرام دهنده عالم که یعنی همه از دیدار آن

درو و رسیده از خبهه بهرگ گفته اند و سورج نام اوست که وقتی که او طلوع میکند

همه از خواب شب که بمنزلهٔ مرگ است بیدار شده نام همون سستا است یعنی ابیدا کننده

غذا ادت ازان گویند که خدت کننده اینها بوجود دادن یعنی سمهن نام اوست

سیر کننده همه و همچنین در متر دیگر بید سم گفته شده که آن شخص که در اوقات و در جهات سم است

حرکت دهنده خود و خود دست و نام او امرت است یعنی پروالم نام او جیسا است یعنی

دهنده شعور همه و نام او مهاست یعنی اجابت کننده مطالب و نام او کلسا است

یعنی رونده و دهنده همه اوست و دهنده شادی هم اوست و گفته هم اوست

گوینده هم اوست چشنده هم اوست و بوینده هم اوست و بینده هم اوست و شنونده

هم اوست و لمس کننده هم اوست و محیط هم اوست با آنکه در بدن در آمده است

در منتر دیگر بید سم گفته شده است که از جهت ادراک لذتهای محسوسات که در ملکی

امکان شد است در تعین من در آمده همه لذتها میگیرد و چون در بدن در آمده شنونده

شده و بینده و بوینده و چشنده شده لمس کننده شده و فهمیده شده همه

و ما را زمانی که در تعین [illegible] آمده است دیگانه نیست و از فعل و فاعلیت و مفعولیت منزه است

و گویائی با و نمیرسد و بگفتار در نمی آید و بی مثل است و از دریافت چنین و چنان بیرون است گفت

و بیان او نتوان کرد و آن مرتبه اطلاق نام دارد و چون آن تمامت همون جهات عالم

[illegible] ... ابی این ... جسم بزرگ پرتو زادان

یان پرتو پرورد کار مطلق نیست و هم پرورد کار مقید **برهمن نام شد برهمن برهمن**

پیش از آفرینش آفرید کاری که پیدا شده است خاموش بود بخود مشغول شده کلمه که

اول گفت ادم بود که پرتو باشد و در دو عالم زمین عالم قضا و عالم بهشت است چون

پرتو بدان برهم است پس سر او بهشت است و ناف او قضاست و پای او زمین افتاب د

چشم او ست چه بزرگترین همه اعضا چشم است همه چیز بنور چشم دیده میشود و مبادی

اصل کار ستیهاست وقتی که گواه میگذرانند اگر گوید که من شنیده ام گواهی او مقبول

نیست و اگر گوید که من دیده ام گواهی او قبول می افتد تا وقتی که در چشم بینایی

همه کار و بار خانه خود میکند وقتی که بینایی رفت همه کارها معطل شد پس میباید که

بهمین روشنی که مذکور شده کل عالم را صورت حق دانسته با او مشغولی کنند و در همه

اعضا افتاب را که بمنزله چشم است از همه بزرگتر دانند چه ظاهر کننده همه عالم همین افتاب است

و پناه همه است هر که خواهد که آن اسرار را یابد بوسیله او بیابد که بید خوانان چنین گفته اند

که با افتاب چنین مشغولی کند که نور او را تصور در خود در آورد بید خوانان گفته اند

که روشنی عقلست که ما یافته ایم از همین صورت باید که بگوید ای افتاب ما را هم از نور

خود در روشنی عقل مرحمت بید خوانان گفته اند که شخصی که در نور آفتاب است همان شخص نور

مروتک دیده است و همان نور چشم عین افتاب است بهر یک نام دارد یعنی سوزنده کیاهان

معنی دیگر بهر یک آنست که همیشه روان شونده بنور خود دارد بمعنی ظاهر شود که بهر یک نام

بدان علم پرستش است چون این عالم [illegible] عالم است هر سه در سه
ازین جهت پرتو بدان عالم پرستش است پرتو تشدید او میم یعنی الوطا او پرست پرتو بفتح و
ثانی زده وضم سیوم پرتام و مسکار یعنی تواضع پرتو به هر سه مفتوح پرتو ادنی یعنی
دیگر پرتو یعنی آدمی یعنی شکستگی پرتو مرکب است پیش دم تواضع و غربت سلوک
داشتن پرتو به سکون اول و تشدید ثانی ضم سیوم ثانی زده پران و بیم یعنی
مداومت و قیام در شغل و مارآی چهارم پرستش و ثبوت و هارنان یعنی وحدان
چنانچه مانند سابیدن چوب آتش بفروزد و اروهام و ود آتش مشتعل گردد
خود بخود میشود چون ماضی و حال و استقبال هر سه در هر سه حرف پرتو است ازینجهة
پرتو بدن زمان پرستش است و چون پران و آتش و آفتاب و هر سه در سه حرف پرتو است
ازینجهت پرتو بدن درخشندگی پرستش است و چون آب و بعد او ماه هر سه در سه
حرف پرتو است ازینجهت پرتو بدن سیری پرستش است چون دل و عقل
و دانست هر سه در سه حرف پرتو است ازینجهة پرتو بدن آگاهی پرستش است
چون پران و آبان و بیان هر سه در سه حرف پرتو است ازینجهة پرتو بدن
حیات پرستش است ازهمین جهت یکبار گفتن پرتو با همه چیزها که مذکور
شده گفته میشود پرتو را که یکبار گفت گویا که پرستش همه مذهبها برهم گرد یکبار
گفتن پرتو گویا تمام عالم را به پرستش منسوب ساخته عاین پرستش دانست برحاست
تمام آن زبهتر آن گفت که پرملا در بهترین است کام مرید خود این سخن را گفت که ای استاد

... است و او را خواب نیست و او را پیری نیست و او را مرگ نیست و هر سه عالم
در وست و هر سه پرتو در وست و همان ذات است نیج پران شده در خانه بدن همیان شد
بجالم که در صورت برهسم است و درختی که بیخ او بالاست و سه صفت که ایجاد و ابقا
افنا باشد سه ریشه آن درخت و پنج شاخ دارد که آکاش و باد و آتش و آب و خاک
باشد و نام آن درخت است است یعنی درختی که ماندنی نیست ما آنکه ام صورت برهسم است
یعنی برهم با صورت که مقید است ثبات ندارد و نور همین برهسم که مقید افتاب است
چون پرتو عین برهم است نور پرتو هم افتاب است از همین جهت پرتو همیشه مسعو بی
برهسم کرده میشود و شناسنده برهسم همین پرتو است و همین یک اسم پرتو
که او نام شد صورت پران و دانسته است و از همه بزرگتر است و هرکه این اسم بزرگ
دانسته هرچه بخواهد بیابد برهمن تمام شد. برهمن براسمن در جای دیگر بیسر پید اسم
تعریف پرتو گفته شده است که پرتو عین آناهد شبد است بدن برهم است و در همین
سه حرف پرتو قسم مذکر و مونث و مخنث هر سه درآمده است نور آتش و نور پران
و نور افتاب هسم هر سه در پرتو است از همین جهت پرتو بدن نورانی برهسم است و
چون برهما و بشن و مهادیو که هر سه موکل این هر سه حرف اند درین هر سه حرف درآمده اند
از همین جهت بدن پرتو صاحب همه است و چون آتش ظاهری و آتش عزیزی
آتش منشع از هر سه در سه حرف پرتو است از آن جهت پرتو بدن آسایش برهسم است
چون رگ بید و ججر بید و سام بید هر سه در هر سه حرف پرتو است از آنجهه پرتو

در میان سوراخ دل نیلوفری آرام گرفته لذت [illegible] همان پرش

سوراخ دل نیلوفری آرام گرفته گیر بوده لذت عدت همان پرش نورانی در آفتاب

در سهام می باشد همان پرش کال نام دارد یعنی زمانه داو دیده میشود و عدت او

خوردن همه عناصر ست و آنچه که از عناصر ترکیب یافته رکهیشران پرسیدند که آن

پرش نورانی در میان سوراخ دل نیلوفری ست همان در آفتاب ست در آفتاب نیلوفر

چگونه ست نیلوفر آن کدام ست در جواب گفت دل نیلوفر بهوت آکاش ست

و چهار جهت و چهار کنج و ما بین الجهات بجای هشت برگ نیلوفر ست درین

هر دو دل نیلوفری پران آفتاب سیر میکند این هر دو را یکی دانسته باسم بزرگ

او مشغولی کنند و برهم هم دو قسم ست یکی با صورت و دوم بی صورت آنکه با صورت ست

ثبات ندارد و آنکه بی صورت ست ثابت ست همانکه برهم ست نور ست همانکه نور ست

آفتاب ست و این هر سه که برهم و نور و آفتاب باشد یکیست در گفتن همین یک اسم ست پرتو

که عاین برهم ست خود را سه قسم کرده است یعنی سه ماترا شده است نار و نو و عالم همین

سه حرف پرتوست باید که چنان مشغول شوی بدانی که چنین پرتوی را که نار و نو و عالم ست

منم و کسیکه پران و آفتاب را پرتو بداند بداند که این پرتو منم و عاین آن تماشا شود و جای

دیگر هم در بشر بید گفته شده است که هرچه الفرات با بینک ست همان پرتوست هرچه پرتوست

همان قرات با بینک ست از همین جهت گفته شد که آفتاب را او گفتن پر نورانی داند

همان ذاتی که عاین پرتوست حرکت دهنده عالم ست پرکاش سروپ ست یعنی روشنی او

ظاهر

[illegible] نهوت [illegible] کل چیز [illegible] نام است و همان نرالی که بصفت ظاهر شده بود

[illegible] است هم ظاهر شد که پنج باد پران باشند و آفتاب و ماه و ستاره‌ها بعد ازان همون

ده حس پنج حس و پنج محسوس یازده قسم ظاهر شده که ده حس یازدهم دل باشد و همون

باز یک عقل را بران افزوده دوازده قسم شد و بعد ازان مابقی اسم‌ها نهایت ظاهر شد

و در لغت چون ظاهر شدن را نهوت میگویند او را که در همه چیز ظاهر شده است نهات نهوت

میگویند و در همه چیزها درآمده سیر میکند و صاحب همه مظاهر است همان آتما اندرون

هم هست و بیرون هم هست تمام شد برهمن برهمن بیان آنکه آتما دو قسم است

یکی پران و دیگر آفتاب و این دو قسم راه دارند یکی راه درونی و یکی راه بیرونی و

در شبانه روزی هر دو حرکت میکنند حرکت آفتاب در شبانه روزی یکبار است و

حرکت پران در شبانه روزی بیست و یکهزار و ششصد بار آتمای عالم است و پران آتمای

بدن یعنی او روشن کننده آفتاب عالم است و این روشن کننده بدن و این هر دو یکی اند

چه از یک حرکت شبانه روزی آفتاب بیست و یکهزار و ششصد بار حرکت پران معلوم میشود

آنهایی که ظاهر بین اند اینچنین میدانند که از حرکت پران حرکت آفتاب است عمر

معلوم میشود و آنهایی که صاحب معرفت و گیان اند و از گناهان پاک شده اند و ضبط

حواس میکنند و دل آنها صاف شده حواس خود را برگردانیده اندرون مشغول آتما اند و آنها

از حرکت پران خود حرکت آفتاب را می‌فهمند چه پس از انفاس حرکت آفتاب دانسته میشود

و پرستشی که در آفتاب است عین نور است و بیننده همه عالم است که روشن است همان پرستش

... وقت زمان ... قبال ... ت ... انتر جامی اکه ... بوب

در مثل ... باشند و سیر دل مدانند برم آنند سرور بزرگ سمندر دریا مهاسمندر

دریای محیط اسنه باران قیامت کهنده پرلی قیامت صغری مهاپرلی

قیامت بزرگ کبری ر سما مذکره عالم شرح فهرست الوان شرح او نرکهت ...

اسکهت جهاندوک از سام بید انکهت ترندار تک ازجر بید نکهت ۳ میتر

ازجر بید انکهت نمندک از اتهرن بید انکهت انیاد ۵ اس ازجر بید انکهت

... از اتهرن بید انکهت ۷ نراین از اتهرن بید او نکهت ۸ مدنو از اتهرن بید

او نکهت ۹ نهرت سر از اتهرن بید انکهت ۱۰ تنس نا دار اتهرن بید انکهت ۱۱ اسرب

از رک بید او نکهت ۱۲ نوکناک از اتهرن بید نکهت ۱۳ است اسر ازجر بید او نکهت

۱۴ برسن از اتهرن بید او نکهت ۱۵ و مان نند از اتهرن بید نکهت ۱۶ مها انکهت از اتهرن بید

انکهت ۱۷ سما برلوده از اتهرن بید انکهت ۱۸ کنول از اتهرن بید نکهت ۱۹ نته از رک بید

ازجر بید او نکهت ۲۰ جوک سکها از اتهرن بید نکهت ۲۱ جوک تنتا از اتهرن بید

انکهت ۲۲ ... سکلب ازجر بید نکهت ۲۳ اسرت شکها از اتهرن بید او نکهت ۲۴ اسما

از اتهرن بید نکهت ۲۵ برهم بدیا از اتهرن بید نکهت ۲۶ امرت بید از اتهرن بید

نکهت ۲۷ ... سدا از اتهرن بید او نکهت ۲۸ گرهه از اتهرن بید نکهت ۲۹ جابال از اتهرن بید

انکهت ۳۰ مها از این ازجر بید نکهت ۳۱ ماندوک از اتهرن بید نکهت ۳۲ منکل از اتهرن بید

نکهت ۳۳ جهور کا از اتهرن بید نکهت ۳۴ کهولی رم از اتهرن بید نکهت ۳۵ ارنک از اتهرن بید

اپنکهت ... از اتهربن بید اپنکهت ... از اتهربن بید اپنکهت ... سندی از جحر

اپنکهت بهرگ بلی از جحر بید اپنکهت نورسته اپنکهت ارجحر بید اپنکهت ... کهت

از اتهربن بید اپنکهت سرب از کول از اتهربن بید اپنکهت اسرت ناد از اتهربن

اپنکهت جهاپکلی از جحر بید اپنکهت تاکل از رگ بید اپنکهند نارک از اتهربن بید

اپنکهند ارکنی از اتهربن بید اپنکهند برنو از اتهربن بید اپنکهند سوبک از اتهربن

اپنکهند نرسنک اند نامی از اتهربن بید اپنکهند چهاندوگ از سام بید [illegible]

اوم این شبد را اودگیته دانسته چنان مشغولی کن که همین شبد اودگیته

برای آنکه این اوم را باواز بلند در سام بید با آهنگ خنده خوانده میشود اودگیته

پس زبده است چنانکه از همه ساکن خاک زبده ست از خاک آب زبده است

از آب خوردنی خو زبده ست از خورنده گفتار زبده ست و از گفتار آیت

سام بید سام یعنی آهنگ و از سام اودگیته زبده ست یعنی اوم را باواز بانک

خواندن زبده ست بزرگ تر از اودگیته زبده دیگر نیست آیت کدام است و سام

کدام ست آن اودگیته کدام ست گفتار آیت ست پران آهنگ است شبد اوم

آهنگ اودگیته ست گفتار با دم ست با پران که پران جفت است و گفتار و پران

با آیت و سام جفت ست با این هر دو جفت شبد اوم گفته میشود چون اینها

باهم جفت میشوند آرزوهای گوینده آن می آید هر که اوم را اودگیته [illegible]

مشغولی کند همه آرزو میرسد این شبد اوم شبد کردن بها و دن ست آنچه [illegible]

که گفته کسی [illegible] کنند [illegible] ثواب [illegible] نهادن بس دولت
چیز کیست هر که نشنید او مرا او کینه در سینه مشغولی کند بهمه دولتها میرسد
دیگر اثر آن دولت میرساند نشنید رگ بید و ججر بید و سام بید که بید اصل است
و این هر سه بید است بید چهارم اتهربن بید چون که از این هر سه بر آمده است
مذکور شد بر من سر لیتی فرشته ا سر شیاطین هستند برای خبک کردن یکدیگر
جمع شدند فرشتها اوم را او کینه کردند که از مشغولی آن بر اسر غالب شوند
نزد بویای رفتند و گفتند که برای ظفر ما قرات بکن بویای قبول کرد بخاطر آورد
گفت اگر ظفر از شان خواهد بود ثواب آن قسمت من خواهد شد اسرها بجهت تحصیل
همین که ثواب از قسمت خود نگهداشته بود بویای را نقصان رسانیدند از این سبب
بویای بوی خوش و نا خوش می بوید فرشتها نزد گویای رفتند و گفتند که برای
ظفر ما قرات بکن گویای قبول کرد بخاطر آورد که اگر ظفر از شان خواهد بود ثواب آن
قسمت من خواهد بود گویای را نقصان رسانیدند از این سبب گویای گفتنی و
ناگفتنی میگوید فرشتها نزد بینای رفتند گفتند برای ظفر ما قرات بکن بینای
قبول کرد بخاطر آورد که اگر ظفر از شان خواهد بود ثواب آن قسمت من خواهد شد
اسرها بجهت همین که ثواب را برای خود نگهداشته بود بینای را نقصان رسانیدند
از این سبب بینای دیدنی و نادیدنی می بیند فرشتها نزد شنوای رفتند و گفتند که
برای ظفر ما قرات بکن شنوای قبول کرد بخاطر آورد که اگر ظفر از شان باشد

ثواب آن قسمت من خواهد بود [illegible] همین که ثواب را [illegible] خود [illegible]

بود شنوای را نقصان رسانیدند ازین سبب شنوای شنوندنی [illegible]

می شنود و فرشتها ماهین دل رفتند و گفتند که برای طرف ما قرات بکن و دل قبول

و بخاطر آورد که اگر طرف ایشان باشد ثواب آن قسمت من خواهد بود اسرها بجهة

همین که ثواب را برای خود نگاه داشته بود دل را نقصان رسانیدند ازین سبب دل

اندیشیدنی تا اندیشیدنی را می اندیشید فرشتها پیش سر آن که اصل همه است رفتند و گفتند

که برای طرف ما قرات بکن سر آن قبول کرد ثواب را بخاطر نیاورد و قرات کرد و

اسرها نتوانستند نقصان رسانیدند در یکدم مست و نابود شدند حالا هم هر که

به سر آن که اصل همه است مشغولی کند کسی که بدان مشغولی بخواهد کرد دم ماند مست و

نابود شود اصل سر آن که در دل است بوی خوش و ناخوش را نمی اندازد و همه اینها

دور شده است هرچه بخورد و بیاساید دیگر همه اینها را فراموش کنند و وقت آخر برآمده

میرود دانای که شد آدم را ادکیسه داشته مشغولی کند همه آرزو می رسد

و مشغولی چیزها که بیرون تن است این است آفتابی که می تابد او را ادکیسه داشته

مشغولی کن برای آنکه چون آن از افق مشرق بر می آید مردم یک یک قلو در می آید چون

او بر می آید تاریکی دور می شود تاریکی ترسناک را او دور میکند هر که این اندرا

این عالم را می باید بیان باد را ادکیسه داشته مشغولی کن آنچه جانداران از او می رسند

سر آن میگوید آنچه از آن بوی عاطر کند آن را پایان میگویند و آن پایان گفتار است

را بجا اکه

[illegible]

گفته اند کرده اند ... موافق ... میکنند ... بازیگری را کرامات

مینماید با این قسم مردم نباید نشست و صحبت نباید داشت که دزدان دیگر را دزد

مخفی میکنند وانها دزدان را بر آن ظاهر اند اینها به بهشت نمیرسند و در جای دیگر

مشهور شده گفته شده است آنهایی که منکر آشنا اند و معنی دیگر پیدا را بطرف دیگر میبرند

با آخرت اعتقاد ندارند و بدلیل عقل راه میروند و میان خلاصه کلام الهی و عملهای

تفاوت میگذارند با این قسم مردم نباید نشست و صحبت نباید داشت عملهای

مدرا که مانع معرفت اند نباید کرد و دشتری که استاد فرشتهها است صورتهای هره

که استاد جنبیان است شده برای شکست خوردن ضیان و طفر یافتن فرشتهها

علم اوده یا که نادانی جهل است و حق را باطل مینماید و باطل را حق پیدا کرده که راه

حق را گذاشته براه باطل بروند و گمراه شده و راه حق آنها بسته شود باید که

علم اوده یا را نخواند و عمل نکنند چیزی که خواندن آن سبب گمراهی شود از آن نفعی

رسد چرا باید خواند که این علم اوده یا مثل زن عقیمه است که نتیجه نمیدهد اگرچه از آن

عقیمه شوهر لذت اجتماع می یابد اما فرزندی حاصل نمیشود اما از نتیجه آخرت محروم

میماند و هر علمی که مخالف کلام الهی باشد العلم اوده یا است و در جای دیگر مشهور   علمی

مذکور است که بدیا و اوده یا یعنی علم باطن که معرفت است و علم ظاهر از یکدیگر بسیار

دور اند و بغیض یکدیگر مذبذب اند هم بر دو قسم است یعنی علم باطن کلی است که از این علم در عملهای

ایان

[illegible]

دلی میوه بچینند و توقع [illegible] داشته باشند همچنین پدر و ادائی که با بادا

نشنند همین حال دارد و سبب دیگر افتادن در دام بلا آنست که در طلب دنیا

میکشته باشند و در لذت این دنیای فانی فرو رفته خبری از عالم دین داشته باشند

و همیشه دل او جا بیجا امید دیده باشد و تابع خواهش دل شده از اختیار خود برآید و دیگر

سبب افتادن در دام بلا آنست که در طلب دنیا میگشته باشند و دیگر آنکه همیشه

عمر خود را برای معیشت به پیشه و صنعتی صرف میکرده باشند و دیگر خانه بخانه گدائی

میکرده باشند دیگر آنکه کسی را که طلب پیر نداشته باشند پیش او سخن پیر بگوید و

دیگر کمینه را علم بیاموزد یا از کمینه علم بیاموزد یا از کمینه که دعوی دانائی علم کند

طلب معرفت نماید دیگر آنکه مذکور باشد و همیشه دروغ میگفته باشد دیگر آنکه رفقای صحبت

را سبب رزق خود سازد و دیگر اقسام دزدی و راهزنی کند دیگر آنکه لباس فقر

را برای گدائی بپوشد دیگر آنکه تقلید مردم کند دیگر آنکه پادشاهان و ملوک را غیبت کرده باشند

او غیبت را اخراج سازد و پیدا بایتی کند دیگر آنکه گناهان کبیره که در شرع ممنوع است

بکند و هر عملی که مانند اینها باشد مثل تهمت و دیگر خبرها و دیگر کسانیکه ذکر رفته فسونگری

سحرخوانی میکنند و دیگر کسانیکه لباس فقر را پوشند و عمل فقر را نکنند و دیگر کسانیکه

کاسه بدست گرفته همیشه سوال میکنند و دیگر کسانیکه کلام الهی را گذاشته بدلیل

عقل راه میروند و دیگر کسانیکه بر مطلبهای دروغ موافق خواهش خود کلام الهی

[illegible]

محض نیست نور ذاتی که در آفتاب است و تعریف او که بالا مذکور شده همان
نور را آشنا دانسته چنان فهمد که نوری که در میان دل مثل شعله چراغ است و درد
مینماید لطیف است و همه عالم صورت اوست و هرچه هست غذای اوست و همه
دریافته شده است و همان نور است و همان نور آشنای تست و آن نور از قید نوات
و غذا منزه است و از پیری و مرگ وا اندوه و گرسنگی و تشنگی مبرا و هرچه خواهد میشود
همین صاحب بزرگ است و صاحب غبار است و پرورش کننده جمیع جانداران است
سری است که همه را به چشم خود نگاه میدارد و همین آشنای ایشان است یعنی صاحب همه
و غالب بر همه است و خوشحال کننده همه است و محل پیدایش همه است و فانی کننده
همه است و صاحب عالم است و پدید کننده عالم است و هر آنکه هست مجمع ارواح
است یعنی حق است و پران همه است و نصیحت کننده همه است و بی نقصان است
و تن هست یعنی پرورنده است و یار این است یعنی در همه اوست و همه در او و همان
ذاتی که در آتش است و همان ذاتی که در دل است و همان ذاتی که در آفتاب است
یک ذات است ای ذاتی که همه توئی و کل عالم صورت تست و همین جدا کاشتنی
یعنی عین اطلاقی تر اسکار یعنی ترا تواضع خطرانی که مانع رسیدن بمعرفت است اول
دام بزرگ نادانی نشستن دانایان هیچ دان است در صحبت نادانی که کلام الهی
را قبول ندارند چنانچه کسی درخت سایه دار بی میوه را تشخیص نماید که در سایه این بنشیند

میوه این

[illegible]

الی میوه بنشیند و توقع [illegible] باشند همچنین بپندارد الی که با دو[illegible]

بنشینند همین حال دارد و سبب دیگر افتادن در دام بلا آنست که در طلب دنیا

مشغول گشته باشند و در لذت این دنیای فانی فرو رفته خبری از عالم دین نداشته باشند

و همیشه دل او جای امید دیده باشد و تابع خواهش دل شده از اختیار خود بر آید و دیگر

سبب افتادن در دام بلا آنست که در طلب دنیا مشغول گشته باشند و دیگر تمام همیشه

عمر خود را برای معیشت به پیشه و صنعتی صرف میکرده باشند و دیگر خانه بخانه گدایی

میکرده باشند و دیگر آنکه کسی را که طلب بسیار داشته باشند پیش او سخن پند نگوید و

دیگر کمینه را علم بیاموزد یا از کمینه علم بیاموزد یا از کمینه که دعوی دانایی علم کند

طلب معرفت نماید و دیگر آنکه مذکور باشد و همیشه دروغ میگفته باشد و دیگر آنکه رفا[illegible] صلحا

را سبب رزق خود سازد و دیگر اقسام دزدی و راهزنی کند و دیگر آنکه لباس فقر را

برای گدایی بپوشد و دیگر آنکه تقلید مردم کند و دیگر آنکه با پادشاهان و ملوک [illegible] سپرده باشند

او عزت را خراب سازد و بیدیانتی کند و دیگر آنکه گناهان کبیره که در شرع ممنوع است

بکند و هر عملی که مانند اینها باشد مثل تهمت و دیگر خبرها و دیگر کسانیکه ذکر گرفته افسونگری

سحر خوانی میکنند و دیگر کسانیکه لباس فقر را پوشند و عمل فقر را نکنند و دیگر کسانیکه

کاسه بدست گرفته همیشه سوال میکنند و دیگر کسانیکه کلام الهی را گذاشته به دلیل

عقل راه میروند و دیگر کسانیکه بر مطلبهای دروغ موافق خواهش خود کلام الهی

[illegible]

محض نیست نور ذاتی که در آفتابست تو لعرفی او که بالا مذکور شده همان

نور را آشنا دانسته چنان نفهمد که نوری که در میان دل مثل شعله چراغ است و فرد

مینماید لطیف است و همه عالم صورت اوست و هرچه هست غذای اوست و همه

دریافته شده است و همان نور است و همان نور آشنای تست و آن نور ازقید نوات

و غذا منزه است و از پیری و مرگ آزاد و دگر تشنگی و گشنگی همراه او هرچه خواهد میشود

همین صاحب بزرگ است و صاحب غنا صرست و پرورش کننده جمیع جانداران است

سری است که همه را به پنجه خود نگاه میدارد و همین آشنای ایشان است یعنی صاحب همه

و غالب بر همه است و خوشحال کننده همه است و محل پیدایش همه است و فانی کننده

همه است و صاحب عالم است و پیدا کننده عالم است و هر آنکه هست و مجمع ارواح

است یعنی خوش است و پران همه است و نصیحت کننده همه است و بی نقصان است

و بخشنده است و یعنی پرورنده است و بار این است یعنی در همه اوست و همه در وست و همان

ذاتی که در آتش است و همان ذاتی که در دل است و همان ذاتی که در آفتاب است

یک ذات است ای ذاتی که همه توئی و کل عالم صورت تست و همین جدا کاشتنی

یعنی عین اطلاقی تو همکار یعنی ترا تواضع خطرناکی که مانع رسیدن بمعرفت است اول

دام بزرگ نادانی نشستن دانایان است چه دانا است در صحبت نادانی که کلام الهی

را قبول ندارند چنانچه کسی درخت سایه دار بی میوه را شخصی نماید که در سایه این نشیند

میوه این

[illegible]

...تن نام اوست یعنی پرورنده است که برتر از همه است و موکل او سوید یو ورن شصت و

هفت و یک آیت سام وید قسم چهارم آهنگ سام و موسم دو ماه اول زمستان

و سهمان با دو بیران و ساده و دلو تا وقتی که آفتاب طلوع میکند اینها را از طرف شمال

طالع و تابنده و تابنده و مدح کنند آفتاب را اند چون آفتاب غروب میکند اینها در

آفتاب فرو میروند اینها از راه شعاع آفتاب خواهش آب الحیات میکنند و تعریف نور ذاتی

که در آفتاب است اینست صاف و پاک و بی صفت عاری آرام و بی پران زنده و بذات خود

و بی نهایت است و موکل هزار دبران و وزن یکصت و بیست و هفت آیت است و شنبه

آیت دیگر سام بید و قسم پنجم و ششم آهنگ سام و دو ماه آخر زمستان و دو ماه پیش از

نسبت او دوان با دو مشتری و ماه وقتی که آفتاب طلوع میکند اینها را از طرف بالا

طالع و تابنده و تابنده و مدح کننده آفتاب را اند چون آفتاب غروب میکند تعریف

نور ذاتی که در آفتاب است اینست که نام او پرتو و محرک همه ذی نوع خیص و نخواب و بی بر

و بیمرگ و بی اندوه است در حل و در آتش و در آب و مارها و جنیان و نگاهبانان گنجها

آدمیان و پرندها و جانوری که نام او سرب است و فیلها و غیره وقتی که آفتاب طلوع

میکند اینها را از طرف پایان طالع و تابنده و تابنده و مدح کننده آفتاب اند

چون آفتاب غروب میکند اینها در آفتاب فرو میروند و از راه شعاع آفتاب

خواهش آب الحیات میکنند تعریف نور ذاتی که در آفتاب است اینست که دارنده همه و

نهایت که از صفت [illegible] پروریص است و صفات

سالکان است و داننده همه است و پرورنده همه است و در عقل در نیاید اول و آخر ندارد

و در نیامده است و از چیزی پیدا نشده است و روان کننده عقل است و همیشه است و باطن

پیدا کننده همه است و جان همه است و دارنده همه است و صاحب همه است

باطنها است و موکل اندر دوزن ترشت و یازده آیت شام پید و قسم دوم

آهنک شام و موسم دو ماه تابستان و سان و باد و ماه و یازده رود در وقتی

که آفتاب طلوع میکند اینها از طرف جنوب طالع و تابنده و نازنده مدح کننده

آفتاب و آمد چون آفتاب غروب میکند اینها در آفتاب فرو میروند اینها را از

شعاع آفتاب خواهش التجات میکند و تعریف نور ذاتی که در آفتاب است

امنیت که اول و آخر ندارد ولی نهایت است ولی لعاین است و با جنبار کسی

نیست وجود مختار است ولی نشان است و بی صورت است و صاحب قدرت

ولی نهایت است و پرورنده همه و روشن کننده عالم است و موکل یک د در آن جهت کفتی

هفتده آیت شام و موسم دو ماه برسات که ساون و بهادون است و روان باشند و اینها باد

و زهره و دو دوازده برج آفتاب وقتی که آفتاب طلوع میکند اینها را از جانب مغرب

طالع و تابنده و بازنده و مدح کننده آفتاب و آمد و چون آفتاب غروب میکند

اینها در آفتاب فرو میروند اینها از راه شعاع آفتاب خواهش التجات میکنند تعریف

نور ذاتی که در آفتاب است امنیت که عاین آرام است در گفتار در نیاید و بی حوف است

... که ... بزرگ ... جمع خواهشها در دست می یابد درد دیگر مشترهید هسم گفته شده است که هر که نور ...
که درآمدن آن گشت که در فضای سینه میباشد و مقدار آن فضا برابر گشاده داشتن
انگشت نر و انگشت شهادت ست و شعله آن نوری که در میان ...ست قسم ...
خرد و میانه و کلان مقدار آن نور برابر یک انگشت نر ست با آن مشغولی کند
و بداند که همان آسمان نور برهسم ست و همه نمایش و میکند و در جاندار آن و ...
جانان و همه همان نور برست و همچون برهسم ست و آن برهسم را تواضع تمام شد
بهمین روش مشغولی نور دانی که در آفتاب ست بر روش نور آفتاب
چه آفتاب چون نورانی ست و برهسم عین نور ست برای آفتاب برهسم
با این روش آفتاب مشغولی کند موکل آتش دو وزن کاتیری و نه است نام شدید
یک قسم آهنگ نام موسم دو ماه سنبت و پر آن باد و سیت و هنت ... که
هنت موکل که وشتن نام دارند وقتی که آفتاب از مشرق طلوع میکند اینها را از پیش
آفتاب طالع و تابنده و مدح کننده آفتاب دانند و چون آفتاب غروب کند
اینها در آفتاب فرو میروند اینها از راه شعاع آفتاب خواهش ... میکند ... نور دانی که
در آفتاب ست اینست که در کار ... و صورت ست در قید خواهش ظاهری و باطنی
درنیاید و آن نور ذات از قید عذاب و ثواب منزه ست و قسمت پذیر نیست و
در میان درنیاید ... صفت ست و صاف ست روشن تر از همه روشنیها دیگر ...

[illegible] دل زنده باون [illegible] ندهد

و باقی همه گفتگو و دستگاه کیا نهایت دلی که نسبا ده که استغراق است صاف شده با

یعنی همه را عین حق تصور کرده است بعد از آن آشنا شود سروری که دل را بوقت حاصل میشود

و در میان میکیجد خود و بخود میدا اندیشان محو شدن در آشنا این است که چنانچه آب را از آب در

نیدا ازند و آتش را در آتش بهوت انگشت را در بهوت انگشت جدا رند معلوم نشود

که اینها از هم جدا بوده اند و هر که دل را اینچنین با آشنائی کند تمکنت و رستگاری میشود

سبب بند و خلاصی او همین دل است تعلق محسوسات حواس است و دلی تعلقی

از اینها رستگاری چنانچه با جمع چراغ دان و روغن و فتیله چراغ روشن مینماید

وقتی که روغن از میان رفت این هیئت مجموعی بر هم میخورد همچنین خواهش که بمنزله

روغن چراغ بدن است و نسبت این خواهش عالم حیوانات و پرم آشنا جدا میماند

وقتی که این خواهش از میان رفت بدن عالم حیوانات و پرم آشنائی میشود جدائی که در میان

عالم صغیر و کبیر همه بدبر طرف میشود سبب دور کردن خواهش این است [illegible] که نور

محض است و لی نهایت است به پرتو آن بر جسم مشغول شود و آن نور را سه قسم فرض کرده اند

یکی نور آتش دوم نور آفتاب سیوم نور بر آن و این است طریق مشغولی به نور باطن بی سببی که

اندرون دلی که در فضای سینه برابر گشاده داشتن انگشت نزد انگشت نهاد

دل درین قصه است در میان آن دل برابر انگشت نور لوری است مثل شعله شمع که

بیا لا متوجه است با آن نور مشغول شود و آن نور از همه لطیفی لطیف تر است و از هر چه

[illegible]

هر بنده و دیگر کتابهای الهی و جمیع حافظان ظاهر شده و در دیگر منبرهای پیدا هم

مذکور است که چنانچه آتش از تمام شدن هیمه شعله و آنچه سبب زیادتی که روشن شدن آتش است

کم شده فرو می‌نشیند و در بساطت خود فرو میرود همچنین دل وقتی که از خواهش کارهایی

که با او متعلق است باز ایستاده در اصل خود که چون آتش است فرو میرود و وقتی که دل در اصل خود

که حق است فرو رفت هیچ خواهشی او را نمی‌ماند غیر خواهش حق و آرزوها که سبب خواهش

پیدا میشد بر طرف میشود و دل صورت کل عالم است باید که بمشقت تمام دل را پاک کند

که دل را هر که پاک کرد در دیده در آورد کل عالم در دیده در آورد چه حاصل صحبت است

که بهر چه متوجه شود عین آن میشود و از این جهت اگر بعالم متوجه شود عین عالم میشود و اگر بحق

متوجه شود عین حق میشود و این سخن از اسرار قدیم است و پوشیدنی است و دلی

که صفا بهم رسانیده است نتیجه عمل نیک و بد را بتمیز رسد وقتی که صاف شد

خود در خود بوده بسر و نهایت وا می‌یابد که قابلیت بمرتبه‌ای میرسد چنانچه دل را محبت زن و

فرزند و غیره نیست الا به قسم به بند چه امکان دارد که رستگار شود و دل دو قسم است

یکی پاک و یکی ناپاک و دل ناپاک آنست که در او خواهشهاست و دل پاک آن است که

در او خواهشی نمانده باشد وقتی که دل از جنبش خطرات و از خوابی که در وقت مشغولی

بر او مستولی میشود از این دو بلا خلاص شود و مستقیم میگردد و چون مستقیم شد کثافت از او

بر طرف شده و پاک میشود و همین مرتبه بزرگیست تا آنزمان دل را ضبط کند و خواهشها و خطرات

[illegible] نمایندن که [illegible]

که حواس چیست و چگونه حرکت میکنند و حرکت دهنده اینها کیست و ضبط کننده

اینها که گفته شده که حواس عین آتماست و حرکت اینها حرکت آتماست و حرکت دهنده

اینها هم آتماست و ضبط کننده اینها هم آتماست و محسوسات حواس هم آتماست

و موکلان حواس و محسوسات خویش هم آتماست و آتما به پنج شعاع خود که پنج حس باشند

محسوسات را از طرف خود میکشد پرسیدند که آن آتما کدام است که فهمیده شده است و اینهمه

میکند گفته شده که آنکه منزه است و پاک است و غیر ندارد و عین آرام است از اینها او دانسته میشود

نشان آن بی نشان همین هست که گفته شده چنانچه آتش را دو نشان معلوم میشود

یکی دود و یکی حرارت و آب از تری معلوم میگردد و بعضی گفته اند که نشان آتما در بدن

بعضی

گویای و شنوای و بینائی و دل و دیران است و بعضی میگویند که نشان آتما در بدن

عقل و استقامت و یاد کردن و حافظه است اما حقیقت این است که چنانچه از تخم نهال

میشود و از آتش شراره ظاهر میگردد و دانی که عالم از او پیدا شده است او آتماست

و پیدا است نشان اوست و در جای دیگر منتر بید هم مذکور است چنانچه که از آتش شراره ظاهر میشود

و از آفتاب شعاع ظاهر میشود همچنین دانی که پران و حواس و دل و عقل و غیره از او ظاهر میشود

آن آتماست از همین آتما همه پرانها و همه عالمها و همه کتابهای آسمانی و همه فرشتهها و

همه عناصر و جاندار آن ظاهر میشوند و حق است در راه و همین او که اینکه هست است حق است

برهمن تمام شد برهمن چنانچه در وقت روشن کردن آتش چوبهای تر را که میسوزانند

دودهای

... ان کرده پس ا...

ارادت بجا آورده و نذری که مقرر است بعد از فتح دل باشد و میکند ز لیبد که در آینده

فارغ شده او را هیچکار کردنی نماند و بحقیقت بریم سکن برسم کن یعنی آفریدگار

مطلق و معبود حقیقی چنانچه بود مطلع گشت برای یافتن پروردگار بغیر از کیان معرفت راه دیگر

نیست هر که با این رای که راه برهبر است رفته آفریدگار خود را یافت برو دوازده ۱۲ راه ۹

دیگر که راه بهشت و دوزخ است فارغ کرده خلاص و رستگار میشود و راه بهشت این است

که بعد از مفارقت بدن روح قرص آفتاب را سوراخ کرده از آن سوراخ گذشته بعالم

بر بیما یعنی جبرئیل رسیده همراه او میباشد وقتی که جبرئیل رستگار شود با جبرئیل و او نیز

رستگار میشود و همچنان میگویند که چون آتما که مثل چراغ در خانه دل میباشد شعاعهای او

بی نهایت است رنگ الشعاعها سفید و سرخ و زرد و سبز و صد لیست و درمیان آن

شعاعهای که در رگهاست یک رگیست که بام الدماغ رسیده و شعاع او قرص آفتاب را

سوراخ کرده بعالم جبرئیل آن روح را میرساند و از آنجا معرفت حاصل نموده با جبرئیل

رستگار میشود و صد رگ دیگر که بهمین رگ پیوسته است و راه اینها بالا است جان کسانیکه

که از راه یکی از آن رگها بر آید روح آن شخص بعالم موکلان آن رگها رسیده قرار میگیرد

و اقسام رگهای دیگر که به رگها پیوسته است و دهنهای آن رگها بطرف پایین است

و اگر جان کسی از راه یکی از این رگها بر آید بعالمهای پایان که درکات جهنم است برای

یافتن نتیجه عملهای بدی اختیار رفته جا میگیرد و آفتاب سزاوار تعظیم است باید ایشان د

اگر چه سبب ... [illegible] ... نوشت ...

در جواب میگوید که دل من اینجا نبود پس شنونده چیست و سماعست نه دل از جهته بند و حجاب

راست سبب نسبت دادن کار دل و عقل و انانیت را بخود و نه دل و عقل و انانیت را بلکه

دل اراده و خواهش شک و اعتقاد و بی اعتقادی و استقامت و تذبذب و حجاب

و عقل و ترس است و چون حیوانات این صفتهای دل را بخود نسبت میکنند بهمین خواهش خود را

در بند می اندازد چون در بند افتاد صفا و لطافت خود را فراموش کرده

با صاف و کثیف مینماید با وجود قرار بیقرار میشود و با وجود بیحرکتی متحرک میشود و بیکرده

با وجود روشنی تاریک مینماید و با وجود بیخواهشی در خواهش می افتد و با وجود بی ...

متردد میگردد و با وجود بیغروری مغرور میشود از جهت همین او و از همین از وکغیه خود را

در بند میکند چنانچه پرنده ها خود را خود در دام می اندازد پس نسبت دادن کار دل

عقل و انانیت بخود نبندد حیوانات است و نسبت بدادن اینها بخود خلاصی یا درستکاری

هر که این ۳ سه چیز را بخود نسبت بکند او همیشه رستگار است و در رستگاری همین است

که این ۳ سه چیز را که اصل همه است بخود نسبت نکند راه رفتن بر سم همین است و اگر دین

دروازه ده در آمدن در بر بستم همین و ازین کشتی از دریای تاریکی و نادانی و بیمعرفتی

گذشته و بکنار رسیده جمع خواهشها و آرزوهای خود را می باید در جای دیگر میسر نیاید

هم گفته شده است که ۵ پنج حس و دل و عقل هر که بیحرکت شوند از کارهای خود بمانند همین حالت را

پرم گت میگویند یعنی حالت بزرگ شاگرد این رکهیشر که همیشه تماشا مشغول بود این را

[illegible] بر [illegible] پرسش

ان چنین کند برستی که مهر مالک است و طالبان خود را دوست میدارد و عیان ان

به هم میشود و از عیان شدن او عیان حضور میشود و از عیان آشنا جدا میشود و از فرق این لقاء این

و آشنا شدن بندهای گرفتاری او گشوده میشود و او را آرزوی نمیماند و همه را مثل خود می

بیند و از همین جهت بیخوف میشود و بیخواهش میشود و سروری را که فنا ندارد و تنهایی دارد

او را اگر فتنه ها می نشیند و بیکار و بیخواهش همی نشیند همچنین اندات را از رگ و جدا

از همه چیز کرده و بر آورده بفراغ دل بیخواهش و آرزو می نشیند او را هیچ خواهش

نمیماند و اندائی است که همه خواهشها و آرزو دور است و علامت بند و

خلاصی همین است که تا وقتی که میگوید که من اینکار را تحقیق میکنم این صفت عقل است و

اراده کردن و تردد خاطر که بکنم یا نکنم دارد این صفت دل است من که میگوید این

آهنکار و امانیت است همین سه صفت علامت بند است و نبودن این سه صفت

علامت خلاصی و رستگاری است بعضی میگویند که هر چه هست همین چیو آشنا است

و چیو آشنا نه بند است نه خلاص است همین سه صفت که هست در رنج و غم باشند و بند و

خلاصی است و آن لازمه این سه صفت است تا چیو آشنا اراده دل و عقل و امانیت را

بخود نسبت میدهد در بند است چون این نسبت را برطرف ساخت خلاص و

رستگار است همچنین نیست بلکه همین چیو آشنا را بند است و همین چیو آشنا را خلاصی

است برای آنکه دل و عقل و امانیت کاری از خود نمیکنند هر چه میکنند چیو آشنا میکند.

ولی نهایت [illegible]

خود میماند به بزرگی خود رسید و مثل کسی که از اعرابه فرود آمده باشد آنرا در گردش

تماشا میکند همچنین از عالم جدا شده همه عالم را در گردش تماشا میکند همچنین که عبید شده

هر که ناشنیده همیشه ضبط حواس نموده درین مشغولی باشد معرفتی که آن نهایت ندارد

و بسیار بزرگ است و بسیار پوشیده نیست آن را حاصل کند و آن معرفت این است که

حیوانات را با آشنایی کرده خود را عین آن تماشا شود و هر که در صفت خواهشها و غفلت فرو رفته است

دار دنیا و داشتن و کثرت اولاد خود را بزرگ داشته است و گرفتار فرزندان و زن و قبیله

شده است او را این معرفت حاصل نشود شالکاین براهمن براجه برهدرث گفت

شالکاین کهنیسر که دل و همیشه با تماشا مشغول بود براجه برهدرث که فقیر شده برای طلب

آتما پیش او رفته بود گفت ای راجه آن کهنیسر آن که پیش پرجاپت رفته بود و این علم

توحید را از پرجاپت شنیده و پرجاپت را تواضع کرده و راه خدا پیش گرفته بخدا

رسیدند هر که درین راه قدم نهد او آسوده گی و تحمل و آرام را می یابد این علم بسیار

پوشیده نیست بغیر زن خود نتوان گفت و به دیگری نتوان گفت یا مرید یا کسی که

بسیار صادق باشد و بغیر از پسر خود دیگری را نمیدانسته باشد همه صفات نیک

آراسته باشد باید گفت برهمن تمام شد برهمن شالکاین کهنیسر با راجه

برهدرث گفت جای پاکیزه نشسته و خود را پاک ساخته و بعین صفت های

نیک شده همیشه تنهایی را میخواهد باشد و اگر گفتگوی هم بکند گفتگوی توحید باشد

داکر سونی

[illegible] و خواهش [illegible] شهوات ها را گذاشته و ترک
حیله کرده و استقامت را کمان ساخته و گذاشتن انانیت را تیر کرده انانیت را که
مشغل دربان مانع رسیدن به بهشت است و آن دربان دستار نادانی را بر سر دارد و
در گوشش دو حلقه دارد که حرص و حسد باشد و چوب کاهلی و خواب و گناهان در دست دارد
آن دربان کشنده غرور است از برای آنکه از همه بیشتر پیدا شده و غضب را حیله کرده
و طمع را کمان کرده و خواهش را تیر کرده جمع جانداران را میزند به کمان و تیر فقر که بالا مذکور
شده دارند این کمان و تیر را که انانیت است کشته و در کشتی پر تو سوار شده و از بلای
خواهشهای دل گذشته و ذاتی که عین علم است و بعد از گذشتن آن دریا ظاهر میشود
چنانچه برای بدست آوردن گنج و لعل و الماس زمین را کنده آهسته آهسته در آن
درآمده خود را آن میرساند همچنین باید که در آن ذات که خانهٔ اصلی اوست درآید
و چهار پرده یکی بدن که عین عدم است و دویم پران و سیوم دل چهارم عقل که بعضی
نادانان همین پردها را آتما میدانند این هر چهار پرده را دریده پرده بهشت را که معتقد آن است
سرور است مراد از سرور مقید این شخص است که گاهی هست و گاهی نیست پس پرده این سرور را
پاره کرده عین سرور مطلق شود مراد از پاره کردن پرده بهشت که پرده سرور مقید بتعلق
حیوانات است که آنرا دو گون آتمای سرور مطلق نست کلی کرده اند بطریقی که استاد موافق
کلام الهی یاد آموخته است پاره کرده در سرور مطلق درآید بعد از درآمدن در سرور مطلق
منزه و پاک میشود و از همه خبرها خالی میشود و آرام و بی حواس و بی حیوانات و بی تعین

در شیشه و همه آتش [illegible] مینماید [illegible] بیت [illegible]

مینماید همچنین بدن از پرتو آن روشن مینماید و از خود روشنی ندارد و آن روشنی پرتو آن

در بدن مینماید نور بر جسم است و این نور روشن کننده پرتو نور الاعلی نور است و

و این نور بزرگیست و نور پدید آکننده همه که بر همه است این است و نور پرورنده همه که

نیست است این است و نور فنا کننده همه که رو در نیست است و همان نور واحد خود را

بی نهایت نموده و همه عالم را پر ساخته جان همه میشود و گفته شده که چنانچه از آتش

شراره بر میخیزد و از آفتاب شعاع بر می آید همچنین از آن نور ذات پرتو دل و حواس

و غیره ظاهر شده و در دیگر ستر بید مذکورست که برهمی که بزرگترست و پیر و آلت

ولی بدن است گرمی بدن از نور اوست و جمیع حواس و همه چیز بمنزله روغن آن گرمی است

که بسبب این روغن آن گرمی شعله میکند و جای آن نور در میان دل ظاهر است که

دل را با آن نور یکی داند و همیشه دل را با آن نور مشغول دارد و دل او هم همان نور میشود

از جهت صاحب این مشغولی رفود همان نور میشود و چنانچه پارچه آهن را در زیر خاک کنند

رفود خاک میشود و آن آهنی که خاک شده اگر آن را از زیر خاک برآورده در آتش

اندازند چون صفت آهنی را گذاشته کار آهن از دبر نیاید همچنین حواس و دل و برای

که عین نور شده اند تیر کارهای اظهار نماید همین جا نمیان دل خانه بزرگیست و عین سرور

ست و رسیدن بآن سرور رسیدن بخود است و در آفتاب و در آتش و در هر چیزی

که نوری محسوس است همان نور است و در دیگر ستر بید مذکورست تا بلی که مرکب از ریج

[illegible] چنانچه چون این
خواب باید زیرا که شخص خوابیده فرو میرود و دل او صاف شده خوابهای عجیب
این عالم را بجسم مثل آن خواب می بیند باشد و خود بقید حواس در نیاید بدانکه پرهو
نام اوست و حرکت دهنده همه است و نور محض است و صفت نادانی در وی نیست
و هیچ خواهش در وی نیست و خواب در وی نیست و مرگ در وی نیست و اندوه در وی نیست
آن عالم را ببیند و بعد از دیدن او نام این بیننده پرهو شود و حرکت دهنده همه شود و
نور محض شود و نادانی از و دور شود و خواهش از و دور شود و خواب از و دور شود و مرگ از و دور
شود و اندوه از و دور شود و این بیننده مثل او شود و در دیگر منتر بید مذکور است که
معرفت را جوگ گفته اند از آن است که جوگ بمعنی یک کردن همه است چون عارف و
جوگی پران را و پرنور را یکی میکند و خود را بجسم با بر هم یکی میکند از این جهت معرفت را جوگ
میگویند و چون پران را و دل را و همه حواس را یکی میکند و صفتهای اینها را از اینها
میگیرد و اینهمین را عرفان و جوگ میگویند و در دیگر منتر بید مذکور است چنانچه ماهی گیر دام
در آب انداخته ماهی ها را جمع کرده میگیرد و در آتش شکم خود می اندازد یعنی میخورد همچنین
باید که پرنور را دام کرده و جمیع حواس و پران اینها و دل را در آن کشیده در آتش [illegible] که عبارت است
می اندازد و همه را در خود محو کند بدن روشنایی ندارد چون پران روشن است بسبب روشنایی او
بدن مثل پران روشن است و روشن شده است چنانچه که ظرفی که درون آن از روغن نالیده و درون
آن روغن است انداخته بر آتش تر میگذارند و از بیرون و درون آن ظرف آن ظرف بسبب روغن آتش

که باواز در می آید [illegible] مطلق می آید هر که در

کامل شود بذات مطلق میرسد و در دیگر منتر بید گفته است که نه ذکر هر اسمی

بلکه ذکر همین اسم پرنو برهم است بجهت آنکه نیم ماترای که پرنو دارد عین آرام است و بحرف در

نمی آید و آن بی ترس است و آن بی اندوه است و سرور محض است و همیشه آسوده است و همیشه

قایم و بیحرکت است و بیزوال است بی نقصان است و همیشه است و بی تغیر و تبدیل است

و محیط است هر که خواهد که از همه بزرگتر شود بهمان نیم ماترای پرنو مشغولی کند و در دیگر منتر

بید گفته است که نام ذاتی که اوم است آن ذات نام پرم برهم هم است و اپر برهم هم است

یعنی مطلق هم است و مقید هم است و بر هیچ آوازی تا او نمیرسد و آن ذات بی حس است یعنی

هیچ نام و نشان صفت در مرتبه ذات ندارد و جای مشغولی آن ذات ام الدماغ است

یعنی چنانچه او بیرنگ و بی صفت است ام الدماغ هم بیرنگ و بی صفت است و خطره در ان راه

ندارد و در دیگر منتر بید گفته است که بدن آدمی بمنزله کمان است و پرنو بمنزله تیر و دل

بمنزله پیکان و نادانی و غفلت بمنزله نشانه هر گاه که از ان تیر این نشانه را بزنند بجای میرسد که

در انجا نادانی و غفلت را راه نیست و دارنده همه عالم است و در دیگر منتر بید که مذکور است

که دل خود را اگر بنشانه بزرگی که اصل همه است برسانند از ان معرفت حقیقی حاصل میکند

که آن ذات بیمثل را می یابد وقتی که دل او در ان محو شود به سروری که آن سروری که

آن سرور دهنده خود خود است و گواه خود خود میرسد بهمان برهم است و همان

بیزوال است و همان پاک است و همان راه راست بزرگ است و همه را اینها باد

[illegible] است از همین پرتو [illegible] پر پرتو بالا رفته بر کیسی است بند

یعنی آواز مطلق است در آن محو شود و نهایت راه همین است و پرندگان همین است چنانچه

عنکبوت از ملاحظه مردم گریخته بتار خود میرود و از آسیب مردم آرام می یابد همچنین مشغول

پرتو از راه پرتو بالا رفته از همه خلاصی یافته بی قید میشود و در دیگر منتر بید مذکور است که

بدو انگشت هر دو گوش خود را بسته آوازی که در میان دل است می شنود و آن آوازی

در دل است که اناهد باشد به هفت قسم او را تشبیه داده شده است که یکی آواز دریائی

باشد و دوم آواز گهانت خورد که جرس است و سیوم آواز نواختن گهریال چهارم

گهنتای

آوازی که از پایه عرابه در وقت رفتن عرابه می آید و پنجم آوازی که رعد در ایام برسات

میکند ششم آوازی که در وقت باریدن باران بشدت می آید هفتم صدائی

که در کوهستان و در حمام از آواز انعکاس میکند و بعضی میگویند که اناهد در وقت اطلاق

یک قسم است تقسیمی دیگر ندارد چون مغفید میشود اقسام آوازها بر می آید در وقت

تمامی در دو فرو میرود حاصل این چارچه معلوم نشد باحتیاط نگاشته شد اناهد

که آواز مطلق است بی انقطاع این هفت قسم آواز دارد همچنین منت این هفت قسم آواز

آوازهای جدا جدا نشده است که باو تشبیه داده شده است وقتی که فرو می نشیند

در همان آواز مطلق محو میشوند چنانچه شیرینی اقسام گلها را مکس آورده یک عسل میسازد

و مزه های مختلف آن گلها در مزه یک عسل فرو میرود و همین عسل یک مزه میماند

و در دیگر منتر چند مذکور است که برهم را دو قسم باید دانست یکی شبد برهم یعنی پرتو

[illegible]

او از میان برمیخیزد و این همه عالم هستی را خود میشود و خود مینماید و او را ایشان
نمی یابد و او در مقامی و مرتبه دیگر مینماید ولی فکر میشود همین است نکته در رستگاری
و این مرتبه نکته در رستگاری بسیار پنهان و نشنیدنی است و در متن دیگر سند مذکور است
وقتی که دل صاف شد از صافی دل عمل نیک و بد از و برمیخیزد و نتیجه عمل با و میرسد
چون اسمای او عین سر و رشده در پرم آتما محو میشود و سر و بزرگی که بی نهایت است
در می یابد و در دیگر متن سند مذکور است هر که براه رگ سکهمنا که در نهایت باریکی
در وسط است و بر آن تا آن راه سکهمنا بالا میرود و بر آن او دل او پرتو را یکی کرده
از آن راه بام الدماغ برساند سر را باز بالا کرده در نیده سوراخ کام را بان بند کند
حواس را هم ضبط کرده در انجا نگاه دارد و بزرگی حاصل میکند از آن بزرگی اصل
خود را می یابد و از یافتن آن بزرگی تعین چون اسمای او برمیخیزد و از برخاستن آن
تعین از غم و اندوه فارغ میشود و تنها خود میماند و در دیگر متن سند مذکور است که
اول بر آن را ضبط کرده و عین چون آتما ساخته و تعین چون آتما را دور کرده برم آتمای
که کنار ندارد و تصور او از کنار عالمی که نهایت ندارد میکند زاید یکی کرده [illegible]
نگاه دارد که آشنا شده میماند بر قسم دو قسم است یکی شبد دیگر اشبد یعنی یکی آواز
مرکب از الفاظ دوم آواز مطلق که از انا هد میگویند باید که هر دو آواز [illegible]
مشغولی کنند که همین آواز مرکب از الفاظ آواز مطلق را ظاهر میسازد شبد که آواز مرکب از الفاظ است

[illegible] ست چهر خاص و چهارم مضبوط ساختن تصور در آن چهر پنجم یقین درست کردن اکر ششم

در و محو شدن این شش که یکجا شود مجموعه این را جوک میکویند ازین شش چهر جیو اتما را

ذاتی باید که نور محض است و کننده همه است و صاحب همه است و در همه جا پر است و زنده است

او محل همه است دقیقی که چنین اتما را ابد از زمان عمل نیک و پاک خود را دور کرده همه عالم را

با ذاتی که بزرگ است و بی زوال است یکجا کرده می بیند و در دیگر منتر بید هم چنین گفته شده است

که چنانچه در کوهی که آتش در گرفته شده است هیچ حیوانی و پرنده در ان نمیتوانند آمد

همچنان هر که بر جسم را و نهفته است و گیانی شده است هیچ گناهی در و نمیتوانند آمد و قصور

نمیتوانند رسانید و دیگر در منتر بید هم گفته است باید که جمع حواس پردلی را درون شده

در دل نگاهدارد و دل را کشیده در پران نگاهدارد و خواهشها را که داشته باشند برای

که از ذاتی که پران ندارد جدا شده پران نموده است در اتمای که تریا نام دارد نگاهدارد

یعنی جیو اتما را در اتما محو سازد و در دیگر منتر بید مذکور است ذاتی که دل ندارد و در میان

دل مهیا شد و بدل او را نمیتوان اندیشید نهان تر از نهانی است بهتر از بهتر است دل

خود را در او محو سازد دل را که در و محو ساخت جیو اتما اتما میشود چه جیو اتما به سبب آواز

اتما جدا مهیا اند و در دیگر منتر بید مذکور است که سر زبان را از طرف بالا گردانیده به بیخ

زبان رسانیده سوراخی را که در کام است با آن به بندد و ازین عمل گویائی و دل و همه خواهش

و پران باو بسته میشود و دل محو میگردد و از زمان جیو اتما بر سبیل که از طبیعی لطیف است

[illegible] در صفت [illegible]

هم بر بسم می‌داند و بر جانب را هم بر بسم می‌داند و جزو کل را هم بر بسم می‌داند حساب شماره
هم همان بر هم می‌داند که از نور او روشنی قرص آفتاب است و از همین مشترسید بعضی علما فهمیده‌اند که
که همین آفتاب بر بسم است پیش از همه پیداش از بسم محض بوده است و یگانه و بی نهایت است
در سمت مشرق هم بی نهایت بود و در سمت جنوب هم بی نهایت بود و در سمت شمال
بی نهایت بود و در بالا هم بی نهایت بود و در پایان هم بی نهایت بود و آن بی نهایت
از جهات منزه است نه او در مشرق است و نه او در جنوب و نه او در مغرب است نه او در شمال نه او در
بالا است و نه او در پایان است او از جمیع حدها و دلیلها منزه است همین بر هم از سما نهایت است
و همین بر هم آشنا پیدا نشده است و او را نهایت نیست او را غایت نیست و او در فکر
نیاید و او اکاش محیط است بعد از قیامت که فنای همه میشود در هیچ تغیری نشده
و دور او هم نیاید و از زده نمیشود و همین حد اکاش که عین علم است چون آشنا ظاهر شده
است و چون آشنا هم عین علم شده است و چون آشنا مشغول همین حد اکاش است که عین علم
علم است و همین فرو میرود و نوری که در آفتاب دیده میشود و نوری که در آتش دیده
میشود و اقسام نورهای رنگارنگ که دیده میشود و نور آتش حرارت غریزی همه نور همان
حد اکاش است و در دیگر مشترسید هم مذکور است که هرچه در آتش است و هرچه در دل است و هرچه در آفتاب است
این چهر سه یکیست هر که یکایکی این چهر سه را بداند او هم یگانه میشود **در بیمن بیت تمام شد**
بر اسس طریق یافتن آن یگانه طریق یافتن آن یگانه و یگانه شدن این ششس طریق است

[illegible] از [illegible] زمان بیرون [illegible] و همه پیدا [illegible]
زمان پیدا میشوند و از زمان می افزایند و در زمان فرو میروند و زمان اگرچه صورت
ندارد اما صورت هم دارد و بر قسم و صورت دارد یکی کال و دیگری اکال
یعنی یکی زمان و دیگر نیز زمان هرچه پیش از پیدایش آفتاب بود دلی زمان بود و
هرچه بعد از پیدایش آفتاب است زمان است و زمانی که بعد از آفتاب است صورت
او تمام سال است و همین سال تمام که زمان است پرجات است چرا که همه چیز در
سال تمام پیدا میشود و همه چیز از و می افزاید و همه چیز در و فرو میرود و از همین جهت
سال تمام را پرجات میگویند همین زمان عین عدد است و همین زمان محل ما فات بر هم است
و آسمانست و در دیگر مشتر پیدا هم مذکور است که همه جانداران در زمان اند زمان همه را
هضم میکند هر که آشنا شد او از تعظیم را که زمان است هم در و هضم میشود و بداند او پیدا داشت
و پیدا ها را فهمیده است و صورت زمان همین آفتاب است چه زمان از آفتاب
صورت گرفته است چنانچه دریای محیط را هیچکس شناوری کرده نمیتواند گذشت
همچنان هیچکس انتهای زمان نمیتواند رسید همین آفتاب که خود در زمان است از او
ماه و ستاره های ثوابت وغیره پیدا میشود و هرچه پیدایش نیک و بد هست که
از اینهاست و هر که آفتاب را عین زمان است بر هم داند چنین مشغولی کند که آتش
قربان را هم بر هم بداند قربانی که در و می اندازند هم بر هم بداند و اندازه قربانی
را هم بر هم بداند و موکل آتش را هم که کننده قربانی است بر هم بداند و دعای

یعنی هر چه بخورند غذا بدن وست و این [illegible] کنند و خلاصه
بدن است و خلاصه بدن دل است و خلاصه دل عقل است و خلاصه عقل سر و روشنی
هر که این را بداند او را اسم غذا بسیر میشود و هم راحت بدان بسیر میشود و هم روشنی عقل و
سر در سیر میشود و هر که این را نفهمد غذائی که جمیع جانداران میخورند و در میان همه شده
او بخورد و لذت بگیرد و غذا را بپرهیز نیست و غذا جمع کننده همه است و هر جانداری که
هست غذا ایران او هست و در همه بزرگ و قوی تر غذا است و طبیب همه غذا است و در
دیگر مشرب بید هم مذکور است که محل پیدایش جمیع جانداران غذا است ارکان که زمان است
غذا پیدا میشود یعنی در هر وقتی و فصلی غله مقرری بهم میرسد و پیدایش زمان از آفتاب
یعنی که آفتاب پیدا شد زمان هم پیدا شد و صورت زمان از پلک زدن
چشم است یعنی در حساب پلک زدن چشم گری و ساعت و پهر و روز و شب و ماه و سالی
که دوازده ماه است معلوم میشود و آن دوازده ماه دو حصه است شش ماه او که آفتاب
بجانب شمال میل میکند که از اول جدی تا آخر جوزا باشد گرمی است و شش ماه که آفتاب
بجانب جنوب میل میکند و آن از اول سرطان تا آخر قوس است سردی است و از حرکت
آفتاب ماه و ستاره ها زمان معلوم میشود و حرکت اینها دلیل زمان است و زمان را از اینها
میتوان فهمید و از زمان چیزهای دیگر مثل عمرها و وقتها فهمیده میشود و از بعضی
که زمان خود را خود می‌فهماند و در دیگر مشرب بید هم مذکور است که زمان در جمیع اجرا
و جسمها خود می‌یابند و در همه درآمده است پس زمان بر همه است چه بر همه و در همه چیز در می‌آید

[illegible] از زمان [illegible] هر که محسوسات آن

هیچ لذات بگیرد او ست ساکشی اوست جوکی اوست آتما ست و آن آتما ییست که

سفید ست خوبترین قندهای او غذا ست ازین جهت پران که غذا میشوند بوده اگر

غذا نخورد ضعیف دماغ شود و از شنوای و از لمس و از گویای و از بویای و بینایی

و ذائقه باز ماند بلکه پران از جسم ازو مفارقت کند وقتی که غذا بخورد زنده می ماند

و همه کارها میکند و در جای دیگر هم در بید گفته شده است که جمیع جانداران

که در روی زمین می باشند از غذا پیدا میشوند و از غذا زنده می مانند و از غذا می میرند

یعنی از زیادتی یا از کمی آن و در دیگر منتر بید مذکور ست که جمیع جانداران

هر روز برای یافتن غذا امیدوارند و حرکت میکنند و آفتاب جسم که آب را از سوی خود

جذب میکند و از قوت خوردن آب تازه میشود پس آفتاب هم غذا میخورد

هیچ باد و پران جسم که خلاصه غذا بآنها میرسد بقوت آن باقی غذا را هضم میکند

آتش جسم وقتی که غذای همه و غیره بخورد قوت میگیرد و روشن میشود و کشنده

عالم آتما دانسته و جمیع عالم را سبب غذا پیدا کرده است پس میباید که غذا را

آتما دانسته با او مشغولی کند و در منتر دیگر بید هم مذکور ست که از غذا همه جانداران

پیدا میشوند و از غذا می بالند و نام غذا ان است بجهت آنست که این معنی خوانده است

ان بمعنی خوراک چون گاهی خورنده خوراک را میخورد و گاهی خوراک خورنده را

باین سبب آن میگویند و در دیگر منتر بید هم مذکور ست که بر در [illegible] ازو [illegible] گرسنگی است

انواع میوه‌ها و غله‌ها و لذات از وی بهم رسید و ... جمیع پیدا است هم سه ...
یکی ابتدا و دیگر اوسط و دیگر انتهای آن اعتدال سه صفت اگرچه محسوس نیست اما
سه حالت ظاهر است پس بحسب اعتدال سه صفت شد پیدا است و میوه او شد و عقل
اما منت و خوشی که در دل بهم رسید شیرینی آن میوه دل شد خوشی هم نیست بالذات از
محسوسات مخصوص خود نمیگیرند شیرین نمیشوند همچنین از جمیع حواس و جمیع بر اینها هرچه
ظاهر است پوشیده منت و لذت ظاهر را چیزی که اینها میگیرد و لذت باطن را
برم اینها که در اعتدال سه صفت معینست میگیرد و این خود دلیل وجود جسم بود.
دلیل وجود اینها منت که اینها عین علم است و در بدن هرچه علم دارد همان گیرنده
لذات است که غیر از ذات علیم گیرنده لذت منت لهذا چیزها اینهای که در بدن عین
علم است وقتی که از بدن مفارقت کنند آن بدن ادراک لذات نمیکند در میان
موکلان جسم همچنین است که موکل آتش خورنده همه است و غذای او ماه است یعنی
جمیع نباتات که از ماه پیدا میشود سوزنده نباتات حرارت آتش است غذا ماه شد
و خورنده حرارت آتش و در بدن هم بهوت اینها بمنزله ماه است که غذا است و چیزها بمنزله
آتش است که خورنده غذا است و این باید فهمید که چیزها اینها شده در اعتدال سه صفت بدن را
و هن خود ساخته لذت همه چیزها را میگیرد و اینها ظرف لذت گیرنده همه چیز نیست مگر که
ایشان از الفهم او نیست ساهی او است و جوگی او است اینها پرست چنانچه در حالی
زنان صاحب جمال بسیار باشند و بالغی نباشند و مودی شهوت در آن خانه در آید و

ازان زنان

[illegible] پیدا میشود تو می‌این [illegible] زنده ام بو نرسد و همه جانداران بهو برسید

که تو عاین عالمی و بیروائی و هر کسی که این را گفته و بدانسته طعام بخورد هر چه خورده باشد

جزو بدن او نشده باز غذا شود بر همین تمام شد بر اسمن از طریقی که مذکور میشود این

نیز طریق مشغولی آیتهاست که بداند که غذا کدام است و خورنده غذا کدام و شخصی که

در عاین علمست میان اعتدال سه صفت میباشد چه همه چیز از اعتدال سه صفت پیدا است

کسی که در اعتدال سه صفت میباشد غذا را او میخورد و غذای وهوت اسماست که هم

بهوت اتما از این سه صفت پیدا شده است یعنی در آن همه همان تشخصی که در بهوت اتماست

او خورنده غذا است و این دلیل ظاهر است که هر چه پیدا میشود از تخم پیدا میشود

از همین جهت تخم غذا است و اعتدال سه صفت هم عاین غذا است چه تخم همه اعتدال

سه صفت است پس اعتدال سه صفت غذا است و تشخصی که این سه صفت میباشد او

خورنده است تا آن تشخص در اعتدال این سه صفت در نمی آید خورنده نمیشود و علامت اعتدال

این سه صفت کدام است هر چه هست از عقل کل تا جمیع محسوسات و چهار ده طبقه زمین و

آسمان همه پیدایش اوست که هر چه هست یا در قید شادی است یا در قید اندوه

یا در قید غفلت و این همه ظاهر است و این هر سه حالت در همه موجودست اگر گفته شود

که چرا غذای که از اعتدال این صفت بهم میرسد همین را غذا میکنید و اعتدال سه صفت را غذا نمیکنید

خواب میدهند که اعتدال این سه صفت تخم غذاهاست و تخم را برای کاشتن نگاه میدارند

تخم لذت هم ندارد وقتی که آن تخم سبز میشود و بار می آرد قسام ثمرات میکنید و

عالم داری خورنده عالم وای لذت گیرنده عالم داری [illegible] عالم عالم [illegible]

باری تست تو بچنین صاحبی ای آشنا تا آرام ترا نوازضع ای از همه نهانها نهان ترا

از اندیشه برتر و ای برتر از ادراک و حواس نه ترا اول است و نه ترا آخر تو که این حسی ترا

تواضع هستی از همه پیداشها تا پای تو بود که در صفت تم بود یعنی خواهشی تو بود که از آن

خواهش صفت فنا غالب بود و این خواهش که در صفت فنا بود در ذاتی تو بود که

آن ذات گیرنده بود و نه کرده شده بود هم خود و هم مردم هست که کسی که گیرنده است او

و هم کرده شده اما او ازین دو صفت مبرا است چه او همه موجودست پس او گیرنده چه باشد

و کرده شده که باشد اندر ذات خواهش خود را حرکت داده از حرکت آن خواهش آن هم شد

زیاده لی الحواهش جوکن نام یافت یعنی صفت ایجاد بعد ازان صفت پیدا آمد که آن را حرکت داد

زیاده لی الحرکت ست کن نام یافت یعنی صفت پرورش که حرکت داد از الحرکت و ای

که عین علم بود از میان این سه صفت شده چکید و آن قطره خلاصه که چکیده بود عین

علم بود و جیو اتما شد یعنی جان بدنها شد و ازین سه صفت سنکلپ که خواهش است و

جزم کردن کارهای که البته باید کرد اهنیت دارنده هیتو که نسبت دهنده این صفت است

که بخود و غیر اراتما دیگری منیت و همین قطره خلاصه که قطره مراد اصل هر آن که همه است

نقاب اول است پرجابت گفت یعنی موکل کل عالمی که آتش و آفتاب است و آنچه که بالا

مذکور شده بدن اوست و دران قطره اصل که سه صفت بود بر همه عین صفت ایجاد است

و بشن عین صفت ابقا و مهادیو عین صفت فنا بدانکه این ضبط کننده خواهش است کذا

که این جز

دعین آنها شنود گفت برهمنان این سخن را شنیده برخاسته گفتند که ای
سزاوار تعظیم شما بزرگ اید در میان پاکان بندهای معرفت هرچه شما گفتید ما یقین
در دل خود نگاه داشتیم این سوال ما را هم جواب بگویید آتش و باد و آفتاب و رنا ند و آب
پران و غذا و برهما و مهادیو و بشن مشغولی به یکی از اینها که مذکور شد مشغول است که مشغولی
به یکی از اینها که مذکور شد مشغول گشت مشغولی آنکه در میان همه اینها بهتر باشد آن را با ما
بگویید برجا بت گفت نامهای اینهمه را گرفتید همه را بدان یک برهم هست آمدند
که آن آفریدگار بزرگ ترین بزرگان است و بی زوال است ولی بدان آنکه هر که به یکی
از اینها مذکور شد از برهم جدا دانسته مشغولی کند بمقام او رسیده لذت
نتیجه شغل را در عالم او دریافته بعد از آن معرفت حاصل کرده همراه اینها با آفریدگار
میرسد و هر که همه اینها را عین برهم دانسته با اینها مشغولی کند خود را و همه تعینات را
برهم دانسته باشد او هم بمقامهای عالی رسیده وقتی که همه فانی شوند
او هم با ذاتی که از همه جا یکی است یکی میشود برهمن تمام شد براهمن برجا بت
گفت گوتم سالی رکهیشر باین منترهای بید حمد و ثنای آفریدگار بجا آورده است
اگر ای سکو تو برهمایی و تو بیشنی و تو رودری و تو پرجاپتی و تو اگنی و
تو پران و تو آبی تو بادی و تو اندری و تو ماهی و تو غذایی و تو جمی و تو
تو همه عالمی و تو آکاشی و تو عطای کننده کارهای دین و دنیا توئی دین و دنیا
توئی ای صاحب عالم ترا نمسکار یعنی ترا تواضع ای جان عالم و ای کننده کارها

نکند تعالم تا باین که چه بهشت [illegible] دا اگر خواهد که در قومی در آید و بر طریقه ان
آن قوم عمل کند او از ان قوم است و اگر در هر لباس که باشد بطریق نیکان عمل کند
از قوم نیکان است یعنی اگر در لباس فقر باشد بطریق فقرا عمل کند از اهل خواهش نفس
و دنیاست و اگر در دنیا دار است و پیروی فقرا دارد از جهت فقر است زیرا که طریقه [illegible]
فقر و ریاضت دل صاف میشود و وقتی که دل صاف شد محض نیکو کن که راستی و روی [illegible]
مینماید چون روشنی دل شده استادان میشود و وقتی که عین آن شده هر گز از استاد جدا نمیشود
برهمن تمام شد برهمن آنها اینکه بید را خوانده اند و معنی بید را فهمیده اند
همین قدر میدانند که آفریدگار هست آنهایی که بریاضت و سلوک گناهان خود را
دور کرده اند و دل را صاف نموده اند میدانند که راه رسیدن با فریدگار همین ریاضت
و سلوک است و آنهایی که همیشه به پرتو مشغول گردند و میگویند که همه عالم عین آفریدگار
بزرگ است و همه اینها را فانی او دست پس شناخت آفریدگار سه قسم شد یکی از
علم بید دوم از ریاضت و سلوک سیوم مشغولی پرتو هر که این سه بکند یعنی بید خواند
و ریاضت و سلوک کرده و مشغولی پرتو بکند او با فریدگار میرسد و در میان بندگان
با فریدگار بزرگ میشود یعنی جامع شریعت و طریقت و حقیقت است و موکلان
میشود و بسروری میرسد که آن سرور از زوال ایمنست و نهایت نیست و سمایی ندارد
این راحت را در می یابد و این همان شخص راست که این هر سه طریق را فهمیده بعمل آورده
مشغول به برهم باشد و از صفتهای بشریت که در بدن او ست و برو غالب است خلاص شده

... دارد و چنانچه کیف شراب آدمی را مست و بیهوش میسازد همچنین از شراب
اشتها مست شده مانده است و چنانچه کسی از ترس دشمن که مبادا او را بگیرد همیشه گریزان
میباشد و همیشه در سرگردانی است چنانچه کسی از گزیدن مار سیاه بیشعور میشود همچنین از زهر
لذتهای بی شعور شده مانده است و چنانچه کسی از تاریکی عظیم هیچ نمی بیند همچنین از تاریکی های
غفلت هیچ نمی بیند چنانچه بازیگر بازیچی نموده لی بود است همچنین طور اینعالم نمود بی بود
است چنانچه عالم خواب همه دروغ است همچنین این عالم بیداری هم مثل عالم خواب
دروغ است چنانچه بته درخت کیله بی مغز است همچنین نمود اینعالم هم بی مغز است چنانچه بهروپیه
هر ساعت یک صورتی میگیرد همچنین اینعالم هم صورت دیگر میگیرد و لباس دیگر می پوشد
چنانچه تصویر دیوار خوب مینماید اما ازو کاری نمی آید همچنین خواهشهای بیهوده دل حقیقی
ندارد و در جای دیگر هم در شرح بید گفته است که آنچه شنیدنی است و دیدنی است و خوردنی است
و بوئیدنی است و مساس کردنی است اگرچه اینها را آدمی خوب میداند اما از اینها فایده چیزی
حاصل نمیشود چراکه بهوت آتما از مصاحبت اینها اصل بزرگ خود را که آتما است فراموش
کرده است که شناختن جیو آتما سبب بهوت آتما را که عین برهم است در رسیدن با آتما این است
که اول بیدها را بخواند و معنی بیدها را بفهمد و هر حکمی که برای هر کس در بید مقرر است بعمل آرد
که صدق و راستی عمل عامل را مطلب میرساند و عملهائی که بآن مامور نباشد و از پیش خود بکند مثل
دست زدن بکاه است که در وقت غرق شدن که گرفتن آن سود ندارد و مانع غرق
شدن آن نمیتواند شد پس اگر عملها بکند حکم بید است بکند بعالم بالا که بهشت است میرود و اگر

نفاق و غیبت بر مردم حسد بردن و با همه یکسان نبودن
متردد بودن و خواهش غالب بودن و جهد در پیدایش آن [illegible] کردن
دوستی برای غرض خود کردن و دلبستگی به تنبایه و خوشحالی بوجود آنها و غضبناک
شدن بهر محسوسی که موافق خواهش او باشد و دوست داشتن هر محسوسی که موافق
خواهش او باشد و لغو و سخن کردن و جمع کردن غله برای نفع خود و ذخیره ساختن
اینقدر چیزها که صفت رجوگن است و روپرست و بر و غالب و آن بهوت آتما
که عین بدن است همچنین است از جهت صفات مذکوره بر و غالب است منکسر نموده
صورتهای بسیار میگیرد برهمن تمام شد برهمن برهمن بار همین آگهی بیشتر آیی که
نطفه ایشان هر گاه این مقدار بود دار روی تعجب از پرجاپت پرسیدند
که ای پدر او از تعظیم تواضع بسیار است شما را از ما شما در آنچه بهبود ما دانید ما را آن
آراسته بکنید که غیر از شما ما را رهنمای نیست و چون آتما بهوت شما را که همین بدن است
گداخته چطور بر مرام استامی شود پرجاپت گفت که در نرسید جای دیگر هم گرفتار
که نتیجه اعمال مثل موجهای دریاست که کسی منع آن نمیتواند کرد و همچنین نتیجه اعمال را
کسی مانع نمیتواند شد چنانچه دریای محیط از حد متجاوز نمیتواند شد همچنین این
شخص هم از عمر معین تجاوز نمیتواند کرد و نتیجه های اعمال نیک و بد مثل ریسمان
این شخص را بسته است و مانند پاهاش که از کار رفته باشد و حرکت نتواند کرد این هم در
بند بسته و هیچ قدرت ندارد و چنانچه کسی که در چنگ ملک الموت افتاده است همیشه

بدن نباتات ست و هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمین و هشتاد و
چهار لک اقسام و انواع اصل موجودات کثرت نمو و بهوت اسما از این جهت بیست
چنانچه کلال بگردانیدن چرخ اقسام ظروف خورد و کلان میسازد همچنین اسما
بچرخ این همه صفت که خود آراز میکرد اند همه این پیدایش را ظاهر میسازد و چنانچه
آهن در آتش انداخته شده است و وقت شکستن آن آتش شکسته نمیشود و همچنین این اسما
همه کارها کنانیده و خود از همه منزه است و آن اسما پرستش شده یعنی همه جا پرستیده شده است
صفت خود را به بدن میدهد و صفت بدن را خود میگیرد یعنی بدن منکسر است و اسما منکسر نیست
از جهت آن یکتایی بصفت های بهوت اسما بسیار مینماید بهمین مطلب در جای دیگر مسیر پیدا هم
هست که پیدایش بدن از یکجا شدن زن و مرد است و پیش از در آمدن روح در بدن آن
بدن معرفت ندارد و کثافت میباشد از راهی که کثافت دفع میشود و بدر می آید و از
سنگ استخوانهای حجره بدن برداشته شده است و از گل گوشت که هیکل کرده شده است
و از پوست غلاف نو پوشانیده شده است و از کثافت غذا و آب صفرا و بلغم و از
از مغز ولی و از چربی و غیره در بدن چنانچه زر در خانه پر میکنند خانه بدن از این چیزها
پر کرده شده است و جای دیگر هم در مسیر پیدا گفته شده است که نادانی و خوف و غم
خواب و کاهلی و پیری و ماتم و گرسنگی و تشنگی و بخل و غضب و بی دینی و بی معرفتی و خنده و بی مهری
و بی عقلی و بی تمیزی و بد مدحی و تکبر و عجز و غرور این قدر چیز که صفت نمو کن است در دیر است اندرو
عیال و محبت زن و فرزند و دوستی با دیگران و حرص و آزار رسانیدن و بی آرامی و بد خواهی مرادم

نام دارد و اینش میکند و مطلوب آن سه صفت شده و آن [illegible]
تعظیم و آن پیدا گشته همه خود را فراموش میکنند و خود را می خ[illegible]
و از اختلاط این سه صفت درین سه صفت اسیر میشود و میخواهد که لذتهای تازه
میگیرد و ازین خواهش آن مطلق مقید مینماید و آن بیحرکت متحرک مینماید و آن
ثابت بی ثبات می نماید و آن بی آرزو آرزومند مینماید و آن بی غرور مغرور
مینماید و در بند من و ما و من در می آید و خود در قید می افتد چنانچه پرنده ها
برای لذت دانه خود خود را در دام می اندازند و او هم در بند لذتهای خود
که خود پیدا کرده است می افتد ازینجهت گرفتار نتیجه های عمل نیک و بد شده بعالمهای
بالا و پایین میگردد و در قید شادی و غمی می افتد بار دیگر بهیشران از برهسپت
پرسیدند که کدام آتما این کارها میکند برهسپت گفت که در جای دیگر
پیدا هم ندگوست آنکه پیدا کننده همه است از بهوت آتما کارهای خواهش را
میکناند و بهوت آتما را درمیان سبب کرده است پس کسنده شده بهوت آتما است
و کنساننده آتما چنانچه پاره آهن که در آتش می افتد عین آتش میشود و وقتی که آن
آهن را پاره پاره میکنند بوساطت آتش آهن هم پاره پاره مینماید اما آتش پاره نشده
بلکه آهن پاره شده است بهوت آتما بمنزله آهن است منکر و جدا جدا مینماید بسبب بسیار
بودن بهوت آتما اینجز هاست سه صفت بقا و ایجاد و افنا و چهارم پیدایش که
یکی برآمدن از بیضه دوم برآمدن از بچه دان سیوم پیدایش خلق از نباتات چهارم

روییدن

[illegible] دوست ولی [illegible] دوست [illegible] تماشای است که از همه

شده تماشا می بیند او خود محجوب است و او را از لذت و پوشیده صفت که ایجاد و ابقا

و فنا باشد یا هر چه یافته و اثر آن بر خود کشیده و خود را اوران پوشیده پنهان میدارد

یعنی همه پیدایش عالم ازین سه قسم یافته شده است ذات او حجاب خود کرده است و از همین

سه صفت چنان پیدا نماید که لذت نتیجها اعمال را خود میگیرد و آن آتما چنین شده است

تمام شد برهمن و پرهمن باز آن رکهیشران از پرجاپت پرسیدند که شما خود تعریف

آتما را که کردید معلوم شد که او از همه منزه است و مبرا ای سزاوار تعظیم اگرچه نتیجه اعمال

نیک و بد هم او میگیرد و در قید تعینات بدنی هم او می افتد و راه نیک هم سپرد و راه

بد هم سپرد و سرما و گرما او را اثر میکند و چیزهای ضد یکدیگر در او جمع میشوند و این کارها

که میکند کدام آتماست پرجاپت گفت آن آتمای که این چیزها را نسبت میکنند

آتما جزویست که او را بهوت آتما میگویند و نتیجه اعمال نیک و بد باو میرسد و در قید

تعینات بدنی او می افتد و براه نیک و بد او میرود و سرما و گرما او را اثر میکند

او در می آید و می بر آید بیان این بهوت آتما را تو میکنیم پنج عنصر لطیف را بهوت میگویند

و پنج عنصر کثیف را هم بهوت میگویند و این ده را که یکجا جمع شوند همین بدن را می نامند

و همین را بهوت آتما میگویند یعنی مجمع بدن لطیف و بدن کثیف را بهوت میگویند

و آن آتما اگرچه درین بهوت آتماست اما مثل قطره آب که بر برگ گل کول است جدا از او

جداست و با برگ آمیزش ندارد و همان آتما دانا وقتی که با عتدال سه صفت که پر کرت

لذت چیزهای پروردن بگیرد درین محل حواس آن شکافته سوراخ کرده برآمده قوت
خود را ازین پنج راه برآورده از اینها لذت محسوسات پر دلی گرفت بینایی
و شنوایی و گویایی و ذایقه و لامسه آن پنج شعاع است که بمنزلهٔ پنج ریسمانست
پنج اسپ کشنده عرابه است و بمنزلهٔ پنج دست زبان و دست و پا و دو محل
مخصوص است و بدن آدمی بمنزلهٔ عرابه است یکی سوراخ چشم و یکی سوراخ گوش
و یکی سوراخ بینی و یکی سوراخ دهن و یکی سوراخ مسامات بدن که ازان کار احساس
کنند بمنزلهٔ اجزای او و دلی که عین جیو آتماست بمنزلهٔ روان کننده عرابه است
و اعتدال سه صفت بمنزلهٔ چوب آن اسپهاست که ازان چوب اعتدال سه صفت
این عرابه بدن را مثل اسپان میکشاند و با آن جیو آتما که روان کننده بدنست
بدن را روان میکند و بدن میگردد و حرکت میکند چون او بدن را گذاشت بدن از
حرکت باز ماند برای همین آن آتما را روان کننده بدن میگویند و آن آتما اگرچه
محیط است گویا که درین تن میباشد و از قید نتیجه اعمال نیک و بد در بند افتاده
در بدنها جدا جدا مینماید و گرنه آن آتما از قیدی نیست و لطیف است و دیده نمیشود
و گرفته نمیشود و نسبت کننده چیزی بخود نیست چه همه اوست و عین بطون است
و طفلی و جوانی و پیری و مرگ و حالت ناسوت حالت ملکوت و حالت جبروت
و حالت لاهوت را با او نسبت نتوان کرد و او کننده کارها نیست اما بنظر
کننده کارها در می آید همین آتما پاک است و قایم است لیکن حرکت است و هیچ چیز با او

انجمن و حرکت در آن وجود متصل بها بشده و در میان اینها در آمد چون از آن که
یک باد پران بود دید که کارش نمیرود همان باد را پنج قسم کرد که پران و
اپان و بیان و سمان و اودان باشد و آن بادیکه حرکت او بیالاست پران است
بادی که حرکت او بیالاست پران است و بادیکه حرکت او بپایین است و بول و
غائط را دفع میکند اپان است و بادی که خلاصه غذا را از راه رگها برابر کرده
بهمه عضوها میرساند سمان است و بادی که آب و غذا را فرو می برد و بطرف بالا آرد و
میکند آن اودان است و بادی که در همه رگها است آنرا بیان میگویند
و در گرد ناف که مجمع پران و اپان است هر دو باهم جنگ دارند گاهی
پران زور کرده اپان را بالا میکشد و گاهی اپان زور کرده پران را بپایین
میکشد و از جنگ و جدل این هر دو حرارتی که در معده بهم میرسد همین حرارت
غریزی است و همین حرارت غریزی عین شخص است همین شخص عین حرارت غریزی
و همین جیو است و جیواتما و از همین حرارت این شخص هر چه میخورد هضم میشود و آوازی
که از بستن سوراخهای گوش شنیده میشود او از همین حرارت هضم کننده طعام است
و از همین جهت که آدمی نزدیک بمردن میرسد این آواز هضم شدن طعام را نمی شنود
و آن آتما را پنج قسم کرده در حجره بدن در آمده یکی عین دل شده و یکی عین پران و
یکی عین خواهش راستی شده و یکی عین روشنی شده و یکی جیواتما شده و آن آتما
با وجود آنکه این پنج قسم شده در میان دل نشسته دانست که من هیچ نکرده ام خواسته

و این میسازد و حرکت دهنده همه بدنها اوست کهیتران پرسیدند که
آن آتما خود حرکت و خواهش ندارد و دیگر صفتها هم اورا ندگور کردند هرگاه او
حرکت و خواهش ندارد بیحرکت دیگری را چگونه و برای چه خواهش حرکت میدهد برهسپت گفت
این آتمای که حرکت دهنده بدنهاست لطیف است بحواس درک نشود اگر دگر قسمی هست
و دیدنی نیست و نام او پرش است یعنی همه جا پرست او در عقل نمی آید چیو آتما شده و در عقل
درآمده و در بدن تصرف کرده اس انعالم میکند بجهت چیو آتما در وقت سکهپت عین آتما
میشود و چون میخواهد که از آن عالم برآمده باز بعالم بیداری بیاید در عقل آمده بیدار میشود و کار و
انعالم میکند همین چیو آتما که عین آتماست و عین علم و آگاهیست این بدن را آگاهی می
بخشد و در هر بدنی همین داننده است و همین گوینده است و از این بدنها که خواهش و
تمیز و غرور را باشند دانسته میشود که سوای چیو آتما کیست که در بدن این کارها میکرده باشند
همان چیو آتما در بدن برهسپت است یعنی صاحب و کننده همه کارهاست و دهنده همه چیز
و بیننده همه است و از آگاهی او این بدن آگاهی حاصل میکند و همین وان کننده بدن است
باز کهیتران پرسیدند که آتما که قسمت پذیر نیست در بدنها چطور حصه حصه شده است
برهسپت گفت اول یک آتما بوده است که از و اهم همه پیدایش شده و او از تنهای خود
آرام نیافته تصور خود کرده خواست که بسیار و گوناگون باید گوناگون نمود و بدنهای
گوناگون پیدا کرد و آن بدنها مثل سنگ بیحرکت ولی پران مثل درختهای خشک بی
حس ماندند و آن بدنها را بچنین دیده بارکی آرام شده خواست که خود در میان آن بدنها درآمده

…ه بزرگی تو مشهور است این اعتبار از توئی که هیچ جای نیست که هر چه از استماع جدا
عالی و نیستی تو بهمه را توجه او فانی دانسته بودی باقی همین آن آتما ذره بود و آنرا
خود تو گفتم که توئی راجه پرسید که آن آتما که در بدن شما میدانی کدام است از کهتر
سزاوار تعظیم گفت آن خبر که در بدن تو مانده محافظت بدن تو میکند وقتی که از بدن
جدا میشود بدن آزار میباید و او را آزار نمیرساند و دور گشته نادانی و جهل است
و آن آتما است استاد و مرشد من که مهتر نام داشت او مرا چنین آموخته بود ای عاجز این
سرور که از بدن بر آمده و با نور بزرگ یکی شده همانند همین است استاد و همین پروردست
و همین بیخوف است و همین آفریدگار است و فهمیدن این بر همه مدتها است و خلاصه همه
همین علم توحید است چنانچه این علم توحید را مرشد سزاوار تعظیم مهتر به من آموخته بود به تو
تعلیم کردم و خواهم گفت که بهشت رای که بال و کهیلا نام داشتند از گناهان پاک شده بودند
و بر تو ر بود بند نطفه آنها هر گاه این بیفتاده بود احوال آنها همچنین شنیده شده است
آنها پیش پرجاپت رفته گفتند که ای سزاوار تعظیم چنانچه اعرابه بی حرکت است همچنین این
بدن هم بیحرکت است و آن بزرگ کدام است که او دیده میشود همچنین بزرگی دارد که
این بیحرکت را حرکت میدهد آن حرکت دهنده را بما بگوید پرجاپت با آنها گفت
همچنین شنیده میشود که آنکه بگفتار در نمی آید و منزه است و پاک است و بی صورت است
و همیشه با آرام است و او را فنا نیست و ثابت و مستقیم است و همیشه است و پیدا ناشده است
و با جیتا رجو نیست و در بزرگی خود میباشد و این بدن بی حرکت را حرکت داده و

وغیره انسان را چو مرث و جانوره وغیره هست هم جهانها وجود لشکر و خو
قبیلهها و دولت کلان را که داشته از ینعالم بالعالم رسند بجنس انسانها ز اعداست
نگاهداشت و از مرگ خلاصی نیافتند اینها چو داد دم بودند و گنبد ها و آسمان و دیو کلان
و کهها و جهان و جنبان و درختها و مارهای زرگ و ستارها هم باندلی نمی‌کنیم
اینها نیز چه پیشتر اند ازینها بزرگتر که بحرها و محیط است آنها هم خشک خواهند شد و کوههای
بلند هم خواهند افتاد و ستاره قطب هم جنبش خواهد کرد و درختهای عظیم هم
خواهند افتاد و درختها چه که زمین هم در آب فرو خواهد رفت و فرشتهای
بزرگ هم از مقام خود بیجا خواهند شد این است رسم عالم درینعالم خواهش تلاش
طلب لذت گرفتن چه فایده دارد بالفرض که کشتی عمر همه عمل نیک برای نتیجه بکند
همه لذتها بگیرد بار هم او را سرگردانی سیر عالمها در پیش است چه اینعالم را که لذات
بعالم دیگر میرود و از انعالم بعالم دیگر پس غیر از گیان معرفت در هیچ چیز بسیار آرام
رستگاری نیست من که همه این عالم را چنین می‌بینم بغیر از گیان معرفت از ینعالم چه خبر
طلب کنم از بهر چه من چنین می‌بینم چنانچه اعمی یعنی نابینا در چاه تاریک افتاده است و
امید برآمدن ندارد من هم در چاه تاریک او دیا و نادانی افتاده ام شما مارا برآورید
که برای برآمدن ازین چاه شما راه نمایید تمام شد برهمن سکهند چهر این گفته شنیده
سر او از تعظیم بسیار خوشحال شده براجه گفت ای مهاراج ای رهبر نهه دای بزرگ
قبیله راجه اچهواک تو دانسته آشنای ترا هرچه کردی تو بکرده و هرچه که لذات نشستی تو

کرده

شنیده ام که شما اشنا وان بسیشند گرم کرده اشنا ره امین نکویید و بدانابند کهستر گفت

ای راجه اول بایستی چیزی دیگر از من می پرسیدی این بسیار مشکل ست این از من مپرس

سوای این هر مطلبی که داری بخواه راجه باز سر پای کهیستر کذاشته گفت ای

سرّ او از تعظیم این بدن که پر ست از استخوان و پوست و پی و چربی و گوشت و نطفه و خون

و بلغم و اشک چشم و بول و غائط و باد و صفرا و سودا و مجمع اینچیزهاست و بسیار بدبو

و بی ثبات ست این بدن که خود ماندنی نیست و برای این خواهش و تلاش و طلب لذت

گرفتن چه فایده دارد و سالکان این بدن خود حرص و غضب و طمع و غفلت و ترس و

اندوه و حسد و غم و جدای دوستان و رسیدن بنا خواستنیها و گرسنگی و تشنگی و پیری

و بیماری و مرگ و آرزدگی وغیره اند و بدن در قید اینهاست برای این بدن خواهش

و تلاش و طلب و لذت گرفتن چه سود دارد با وجود همه عیب های دنیا و بدن اگر

ماندنی می بود بهر حال کسی تلاش هم میکرد اینها خود محسوس ست که ماندنی نیستند

چنانچه پشه و کیک و کاه و صحراها و میوه های درختان پیدا شده فانی میشوند

و با اینها هم چکار دیگر چیزهای کلان و خورد هم پادشاهانی که عالمگیر بودند صاحب لشکرهای

عظیم بودند مثل راجه سودهمن و راجه بهودرمن و راجه اندرودمن و راجه کیلاشو و راجه

جودهاشو و راجه برباشو و راجه سویت و راجه ششبندو و راجه هیسعد و راجه ابرنک و

راجه بهک و راجه برکسای و راجه سورجات و راجه چجاب و راجه ارلی و راجه جهه سین

همرک اند و بر جسم [illegible] اند معانی [illegible] سوال راجه [illegible]

در ضمن نمودن این [illegible] دراه و دیگر سخنانی که درین معانی مذکور شده تمام شد

تمام شد اپکهیت بره دارنک که کلان ترین اپنکهیت های ججر بید است

بکه

ومعنی این آنست که این اپنکهیت از اسرار و کلام الهیت سعادتمند و بختاور کسیست که

این را نخواند و ندانند و برین عمل کند تا نجات یابد سیوم نطقه ماهیت چهو منتر

قدیم اپکهیت منتری از ججر بید راجه برهدرتهه مدتی پادشاهی کرده بعد ازان

پادشاهی را به پسر خود سپرده فهمید که این عالم بدنی نیست و بدن هم ماندنی نیست

ازین جهت دل او از جمیع خواهشها سرد شد و بصحرا رفت و شروع در ریاضت بزرگ

کرد و آن ریاضت این بود که چشم خود را با آفتاب دوخته بود و هر دو دست خود را

بالا برداشته ایستاده میماند و مدت این نحو بود تا هزار سال به همین روش ایستاده

که رسید با وجود این مشقت و ریاضت اگرچه دل او پاک شد اما بمعرفت نرسید

چون دل او پاک شده بود بخاطر آورد که پیش مرشدی رفته طریق تصوف و معرفت

حاصل نماید پیش شاکوهن کهیشر رفت و آن رکهیشر ارکیان و معرفت چنان روشن بود

که آتش بی دود و هیچکس را قدرت آن نبود که از پس جلال او نزدیک تواند رفت

آن رکهیشر استادان سزاوار تعظیم بود راجه با وجهی نونسنت کرد و رفته برپای او افتاد

رکهیشر صدق طلب و صافی دل او را دیده گفت که ای راجه برخیز هرچه خواهی

بطلب راجه برخاسته و تعظیم بجا آورده گفت که ای سزاوار تعظیم من آتما را نمیدانم

دانسته ام

تا آن عالم برهما تا برهما گفت نیست تا ... نهائی که به برهما رسیده اند
همانجا کیانی و عارف شده با برهمان برهما گمکت خواهد شد باز درین عالم
تا این برهما نیست نمی آیند و یک راه ازان دو راهی که مذکور شده بود این است
این راه را دیوجان میگویند یعنی راه رفتن ارواحی که صفت ملکی داشته اند
انهائی که بنفر انها و خیرات بر عالمها ظفر یافته اند و نظر بر نتیجه اعمال داشته اند
بعد از گذشتن تن بموکل دود میرسند و موکل دود بموکل شب میرساند
موکل شب بموکل ایام نقصان نور ماه میرساند و او بموکل شش ماهی که آفتاب
بجانب جنوب میل میکند که آن از اول سرطان است تا آخر قوس میرساند
و تردید و امان این است هر که در شش ماهی که آفتاب بجانب شمال است بمیرد
بهتر است از کسانی که در شش ماهی که آفتاب بجانب جنوب است میمیرند و
آن موکل شش ماهه بموکل ارواح پدران میرساند او بماه میرساند و در انجا رسیده
خدمتکاران فرشتها میشوند اعمال نیک انها تمام شود از انجا به هوا آکاش
بزمین رسیده برای جزای عمل بدی که در مدت العمر واقع شده است در جهنم که
درهمین عالم است می آیند و در انجا خواهند بود بصورت کرم و پروانه و سگ و
مار و عقرب وغیره و نام این راه دوم پترجان است و نهائی که کیانی و موحده اند
آنها ازین هر دو راه منزه و مبرا اند و انها خود عین برهم اند و انها را راهی نیست
که بآن راه بروند چه آن راه بهشت است و این راه جهنم انها که چنین اند بی زوال اند و

شراره پس درین آتش آبی ارواحی که در بدن بهشت نطفه را بجای آب ... ا

اندازند و ازین انداختن آب جهارم که عبارت نطفه پیدا میشود و ای گوتم زن

محل مخصوص و هیمه و موی آن محل مخصوص دود و خواهش شعله و جماع اخگر لذت

جماع شراره پس درین آتش ارواحی که در بدن بهشت نطفه را بجای آب درین آتش

اندازند و از انداختن آب پنجم آدمیان پیدا میشوند هنگامیکه آدمی میمیرد او را در آتش

می برند مر او را همین آتش ظاهر آتش است همین هیمه هیمه و همین دود دود و همین شعله

شعله همین اخگر اخگر همین شراره شراره پس درین آتش ارواح مذکور بدن را

می اندازند از انداختن آدمی در آتش روح آن شخص روشن میشود پس جماعه که این پنج

آتش را خوب فهمیده اند خواه عیال دار باشند در شهر بگذرانند و خواه در صحرا اوقات

بگذرانند جماعه با اعتقاد و تمام هر آن گروه را که صورت راستی است بر اسم دانسته

با و مشغولی میکنند اینها بعد از مردن به پیشگه موکل روشنی است میرسند او

بموکل روز میرساند او بموکل ایام از دیاد نور ماه میرساند و این موکل از دیاد

نور ماه بموکل شش ماهی که در آن آفتاب میل بجانب شمال میکند که از اول جدی

است تا آخر جوزا میرساند آن موکل شش ماه بموکل دیولوک میرساند و

موکل دیولوک با آفتاب میرساند و آفتاب بموکل برق میرساند و

پیش موکل برق شخصی می آید که او از دل برهما پیدا شده است و پس او این شخص را

بعالم برهما میرساند پس آن شخص در آن عالم برهما در مقامیکه موافق حال اوست

داده

ما را احتیاط ضرورت اگر چنانچه احتیاط ما از کلمات دونهیته و ریک رزکان
بوده همیشه بتقصیرات رزکان ما را عفو کرده اند تو نیز عفو کن و این علم در زمان فرستنج
برهمنی نیست در زمان سابق نیز کمتر کسی این علم را امید نیست اما تو بواسطه صدق طلب تو
همیگویم و کیست که همچنین صدق طلب تو و استقامت ترا بیند و گوید پس را چه گفت
ای گوتم موکل عالم بهشت آتش است که در آن هوم میکنند و مراین آتش را همین آفتاب سجاتی
همیمه است و شعاع او دود و روز روشنی او آتش است و جهات اخگر و میانه جهات نهانی
شراره پس درین آتش ارواح آدمیانی که بدن را گذاشته از عالم رفته اعتقاد خود را سجاتی
آب در آن آتش می اندازند یعنی یقین میدانند که آنچه بید فرموده است راست است و
به فرموده او از عمل نیک به بهشت رسیده اند از این انداختن آب اول ماه که پادشاه
برهمنان است پیدا میشود و ای گوتم موکل ابر آتش است مر او را همین باد تمام همیمه است
ابر دود و روشنی برق و شعله برق اخگر و رعد و شراره پس درین آتش همان
ارواح ماه را بجای آب در آن آتش می اندازند و از این انداختن آب دوم که ماه است
باران میشود و ای گوتم موکل این عالم آتش است مر او را این زمین همیمه است آتشی که در این عالم
دود شب شعله اوست روشنی او که در شب بر روی زمین میسکرد و اخگران آتش
و ستاره های ثابت شراره پس ارواح مذکور باران را بجای آب در آن آتش می اندازند
از این انداختن آب سوم غله پیدا میشود و ای گوتم این جونده کان غذا از آتش اند
مر این جونده کان را اگر دانی من همیمه و پران دود و گویائی شعله و بینائی اخگر و شنوائی

حسن آرزومندی رفتن ندارم که آنجا روم پیش پدر راجه بخدمت راجه متوجه
بجایگه پیر دانش من بود رسیده بمجرد رسیدن آنجا راجه جای برای نشستن او
کرد و آداب ارکهه بتقدیم رسانیده گفت ای بزرگ آنچه میخواهی بخواه
که برای تو مهیا کنم برهمن گفت ای راجه مقرر کن که باشد آنچه گفتن خواهی داشت
بخواهم خواهی داد یا نه راجه گفت مردم بزرگ هرگز از قول خود برنگردند گفت
آنچه تو از کمال پیر من پرسیدی و آوازه العهمید از من بگو راجه گفت مطلبی را
فرشتها بصد اشتیاق و خواهش آرزومند اند از من میخواهی بدانکه من
تو چنین اقرار کرده ام که آنچه مطلب مردم عالم است بخواه تا بانجام آن کوشیم
برهمن گفت بر شما واضح است که پیش من طلای بسیار و گاوان بسیار
و داده و غلام بیحد و اسباب خوراک و پوشاک بکمال هست کسی چیزی که
خود دارد آنرا خواهش نکرده است و برای چیزی که ندارم تا بآرزوی آن در خدمت
تو آمده ام یعنی آموختن آن علم که همه مردم طالب او شوند و نتیجه او هرگز تمام
نشود لیکن آن علم غیر مبهمی است خود را به بخل منسوب مکن راجه گفت ای
ای گوتم بر وشتی که برای شاگرد دکتابها مقرر است از من طلب کن برهمن
گفت من بهمین اراده بخدمت شما رسیده ام اما در وقتی که برهمنان
پیش چهتریان بطلب علم رفته اند سوای همین اقرار که شاگرد هم خدمتی دیگر نکرده اند
راجه صدق طلب و راستی او را دریافته مشغول شده گفت ای گوتم آزرده مشو که تعلیم

ای گوتم علوم را

م احتیاط ضرورت است اگرچه احتیاط ما را از کلمات دو نسته و نیک بزرگان
و له هستند به تقصیرات بزرگان ما را عفو کرده اند تو نیز عفو کن و این علم در نهوف پس صحیح
برهمنی یافته است در زمان سابق نیز کمتر کسی این علم را امید است اما تو به شرط صدق طلب تو
میگویم و کیست که همچنین صدق طلب تو و استقامت ترا ببیند و گوید پس را که گفت
ای گوتم موکل عالم بهشت آتش است که در آن هوم میکنند و مر این آتش را همین آفتاب بجای
هیمه است و شعاع او دود و روز روشنی او آتش است و جهات اخگر و میانه جهات بجای
شراره پس درین آتش ارواح آدمیانی که بدن را گذاشته از عالم رفته اعتقاد خود را بجای
آب در آن آتش می اندازند یعنی یقین میدانند که آنچه بید فرموده است راست است و
به فرموده او از عمل نیک به بهشت رسیده اند از این انداختن آب اول ماه که بادشاه
برهمنان است پیدا میشود و ای گوتم موکل ابر آتش است مر او را همین بادل تمام هیمه است
ابر و دود و دود روشنی برق و شعله برق اخگر و رعد و شراره پس درین آتش همان
ارواح ماه را بجای آب در آن آتش می اندازند و از این انداختن آب دوم که ماه است
باران میشود و ای گوتم موکل این عالم آتش است مر او را این زمین هیمه است آتشی که در عالم است
دود و شب شعله او است روشنی ماه که در شب بر روی زمین همین میکند و اخگران آتش
و ستارهای ثابت شراره پس ارواح مذکور باران را بجای آب در آن آتش می اندازند
از این انداختن آب سوم غله پیدا میشود و ای گوتم این جوزندکان عند آتش اند
مر این جوزندکان را او اکر و دهن هیمه و پران دود و گویائی شعله و بینائی اخگر و شنوائی

من آرزوی رفتن ندارم که آنجا روم پس پدر راجه بخدمت راجه متوجه شد
بجاییکه برهمن تو بود رسیده بمجرد رسیدن راجه جای برای نشستن او داد
کرد و آداب ارگهه بتقدیم رسانیده گفت ای بزرگ آنچه میخواهی بخواه
که برای تو مهیا کنم برهمن گفت ای راجه مقرر کن که باشد آنچه گفتن خواهی داشت
بخواهم خواهی داد یا نه راجه گفت مردم بزرگ هرگز از قول خود برنگردند گفت
آنچه تو از کمال سیر من پرسیدی و آوازا انرا فهمیده از من بگو راجه گفت ای مطلبی را
فرشتها بصد اشتیاق و خواهش آرزومند اند از من میخواهی بدانکه من
تو چنین اقرار کرده ام که آنچه مطلب مردم مغالم است بخواه تا سرانجام آن کنم
برهمن گفت بر شما واضح است که پیش من طلای بسیار و گاوان بیشمار
و داده و غلام بیحد و اسباب خوراک و پوشاک کمال هست کسی چیزی که
خود دارد آنرا خواهش نکرده است و برای چیزی که ندارم با آرزوی آن در خدمت
تو آمده ام تا آموختن آن علم که همه مردم طالب او شوند و نتیجه او هرگز تمام
نشد لی نیست آن تعلیم غیر مهیائی است خود را به بخل منسوب مکن راجه گفت ای
ای گوتم بروشنی که برای شاگرد و در کتابها مقرر است از من طلب کن برهمن
گفت من بهمین اراده بخدمت شما رسیده ام اما در وقتی که برهمنان
پیش چهتریان بطلب علم رفته اند سوای همین اقرار که شاگرد کردیم خدمتی دیگر نکردند
راجه صدق طلب و راستی او را دریافته متعقل شده گفت ای گوتم آزرده مشو که تعلیم

ایقسم علوم را

ترا فهمیده انگاشتی و بخاطر سنگ عیار گذاردی تو قیمت این سوالها را از خود بسنجم
بشنو دلیل دارم و آن این است آنچه میگویند که دیوتان عالم ملکوت و پتریان عالم ارواح
دو راه است یکی پتریان و دوم دیوتایان که روندگان پس از مفارقت تن بآن دو راه
ازین عالم بآن عالم میروند و این راه درمیان ما در رود که عبارت از زمین و آسمان است
واقع شده سوبت کبت گفت ازین سوالها که تو کردی من هیچ یکی را مطلع
نیستم پس راجه بواسطه دلجوئی او خواست که بالای مجلس نشاند و بعد از طعام
ارگهه یعنی از آب دست و پا شستن شود او از غایت انفعال انتظار نشستن نیاورده
برخاسته و برگشته دوید و پیش پدر آمد و گفت ای بزرگ شما پیش ازین مکرر فرموده
اید که با تو هیچ تو تعلیم کرده ایم پدر گفت ای خردمند چه میگوئی بگو تعلیم کرده ایم
سوبت کبت از غایت خشم گفت که ای که از جمله راجها اهل ست هیچ سوال
ازمن کرد که من هیچ یکی از سوالهای او نفهمیدم و بر جواب قادر نگشتم پدر پرسید
آن سوالها کدام است پس سوبت کبت مختصر آن سوالها را به پدر بیان
کرد و گفت ای پسر مقابل آن علمی که من میدانستم تو تعلیم کرده ام و آنچه راجه
از تو پرسیده علمیست که من نمیدانم و میراث با ورسیده است این علم از هیچ کسی
از بزرگان ما هیچ کس نمیدانند بیا تا من و تو بحضرت راجه رفته برسم حرج را که
از همه لذتها گذشتن است شرط طلب علم است پیشه کرده کسب این علم کنیم پس
سوبت کبت از روی غضب گفت ای بزرگ تو برو که من با تو نمیروم چرا که

چراغ ولی لذت بهره که با دیدن عالم و دل نعمت [illegible]

خوردن و بعد از فراغ طعام بروش متهر آب بپاشند زیرا که الکس بر آن آب [illegible]

برآورده لباس می پوشاند این معنی را با اعتقاد و تمام قبول دارد تمام شد

تمام شد چمن اول از ادهیای هشتم قصه سوبت کیت نام براهمن

سوبت کیت نام برهمنی که نبیره ارن بود در خدمت پدر خود کسب جمیع علوم

کرده بعد از فراغ تحصیل علم بملک پنجال آمد چنانچه جمیع سندیان آمده الکن

در بحث علمی او بر نیامدند و بر همه غالب شد خواست که با راجه پرواهن ولد

جیون که راجه آن ملک بود در فضیلت سعی بحث علمی نموده بر وی غالب آید بهمین

قصد پیش راجه رفت راجه با چندی از خواص خود نشسته بود که سوبت کیت از در در آمد

راجه او را دیده با واز بلند از روی حقارت گفت ای خورد سال یا سوبت کیت

ترا از روی حقارت گفتا ای راجه می آیم بعد ازان راجه سوبت کیت مر

تو چیزی تعلیم کرده استاد و پدر تو خواند پس راجه پرسید با آن دو راهی که بعد از گذاشتن

تن مردم ازین عالم تا جا بانعالم میروند میدانی گفت ای راجه نمیدانم باز پرسید که

ارواحی که بانعالم رفته اند باز بچه طور بانعالم می آیند میدانی گفت ای راجه نمیدانم

باز پرسید هر چند که مردم بسیار تن اند اما آن عالم هرگز پر نمیگردد سبب این

میدانی گفت نمیدانم ای راجه باز پرسید کدام است آن عدد میدانی

گفت نمیدانم راجه باز پرسید عملهای که سبب یافت راه دیوتان و سر پیتران میشود دانستن

عملهای

شنوایی و بینایی و گویایی بجای خود بودند و بدان می فهمید و بعضو مخصوص سر زد می آرد دل
مشتغل گشته تر بجای خود آمد آنگاه برای تحقیق قول بر جانب عضو مخصوص از میان در رفت
ست یکسان بیرون مانده باز آمد از بدن پرسید که بی من چگونه زندگانی کردی در جواب گفت
چنانچه نامردی که بواسطه رجولیت فرزند نمیتواند آورد و به پیران تن می باشد و گویایی
گویا میشود و بینایی می بیند و شنوایی می شنود و بدان میفهمید همچنان زندگانی کردم پس عضو
مخصوص مشتغل گشته بجای خود آمد آنگاه برای تحقیق قول بر جانب پیران خواست که
از میان بدر رود در وقت عزیمت آن خواست کلان و قوی که در ملک بسته شده
بهم رسیده باشند و بیکبار حسابش ورم کرده روان شدن همچنانی پیش را می کنند همچنین
همه پیرانها که خواهش آتش بر جای خود نشسته ماندند و بالحاح و زاری فریاد برآوردند که ای
بزرگ تو مرو که بی تو زنده نمیتوانیم ماند هرگاه چنین مبالغه دیدند [illegible] برای من مقرر کنند
گفتند قبول داریم پس گویایی گفت بزرگی که من آن بزرگم آن بزرگی بزرگی تست پس
بینایی گفت محل بینایی که منم الصفت صفت تست پس شنوایی گفت دولتی که بدان
دولت که مخصوصم آن دولت دولت تست پس دل گفت اندیشه که من مکان اویم آن
اندیشه صفت اندیشه تست پس عضو مخصوص گفت قوتی که من آن فرزندی می آرم آن قوت
قوت تست آنگاه پیران گفت چنین که منم غذای من چیست و پوشش من کدام است گفتند
آنچه جمیع جانداران تناول میکنند همه غذای تست و هر آبی که اینهمه می نوشند پوشش تو این
هر که این همه عمدتا غذای این بزرگ داند آنچه بخورد در معده او فاسد نگردد و غذای

بشود و اگر خواهد که تکیه و پناه قوم بیگانه شود بر همین مشغولی تکیه و پناه قوم
کرده شود و هر که چنین مشغولی ورزد که همین مکان همه ست و آن مکان قوم خود
شود یعنی پشت و پناه قوم خود گردد و اگر خواهد که تکیه و پناه قوم بیگانه شود
بر همین مشغولی تکیه و پناه القوم شود و هر که چنین مشغولی ورزد که همین عضو
مخصوص عین فرزند است فرزند نصیب او شود و دیگر اگر مشغولی ورزد که همین عضو
مخصوص عین دواب است دواب بسیار او را جمع آیند دیگران حق این و
دل با هم گفتگو کردند هر یکی گفت که من بزرگم چون میان خودها به بزرگ بودن
هیچ یکی قرار نگرفتند آخر الامر پیش برجاپت رفتند و عرض نمودند که ای بزرگ
بگو که در میان ما کدام یکی بزرگ است برجاپت گفت در میان شما بزرگ است که
هر گاه او در میان بدر رود همه کس مر ان را بی آن دانند بواسطه تحقیق قول
برجاپت گویای از تن بدر رفت و مدت یکسال بیرون مانده باز آمد از بدن
پرسید که بی من چگونه زندگانی کردی در جواب گفت چنانچه گنگ حرف
نمیزند و به پران زنده میباشد و به بینای پران می بیند و به شنوای میشنود و به دل
می فهمد و بعضو مخصوص فرزند می آرد همچنان زندگانی کردم پس گویائی منفعل
شده بجای خود آمد الگاه برای تحقیق قول برجاپت بینای از تن بدر رفت
مدت یکسال بیرون مانده باز آمد از بدن پرسید که بی من چگونه زندگانی
کردی در جواب گفت چنانچه نابینا نمی بیند و به پران زنده میباشد و بگویائی

گویا گوید

اگر دو هشتم هستند و بعد از کند اشتاش تن ها موکل اند و تعالی یکی شود و یا بر عالم او
ظفر یابد و نام پادشاه در سنسکرت بلفظ جهتر آمده است و معنی جهتر آنست که نگاه دارنده
از چشم آرزوها یعنی الله العالم را آرشته به شدن آرزوها نگاه میدارد و هرجا که
از راجه مذکور شده بمعنی که راضی گشته اند العالم راجه جنک را که بنام سمریه آجو اسد
باین معنی است که عارف پادشاه تمام عالم بود و موکل اند و پادشاهی پادشاه و پادشاهان سلاک
که بس است یعنی صفت الوهیت حق سیزدهم برهمن تمام شد برهمن کیول
رام جیو هر که چنین مشغولی ورزد که همین بر آن بزرگ است در قوم خود
بزرگ شود و اگر خواهد که در قوم بیگانه بزرگ شود به همین مشغولی در آن قوم نیز
بزرگ گردد و هر که چنین مشغولی ورزد که همین گویای مشغولیهای متعدد
خواهد هر کدام لشب است یعنی همه خبر در وست در قوم خود بزرگ شود و اگر خواهد
که در قوم بیگانه بزرگ شود به همین مشغولی در آن قوم بزرگ گردد و هر که چنین
مشغولی ورزد که همین بینای جان همه است یعنی همه چیز در چشم در می آید
و در جاهای صعب آسان تواند رفت چنانچه بینای در جاهای صعب آسان
بی محنت تواند رفت همچنان او نیز در جاهای صعب و آسان بی محنت تواند رفت
هر که چنین مشغولی ورزد که همین شنوای دولت است همه دولتها او میسر شود و هر که
بواسطه شنوایی همه بیدها شنیده شود و از آن جدا یافته شود و هر که چنین مشغولی
ورزد که همین دل مکان همه است او مکان قوم خود شود یعنی پشت و پناه قوم خود

بحرکت می آرد هر که اکهه را با پران کی کرده مشغول شود پسری با تمام
و فطرتی که قابل فهمیدن معنی اکهه بود در خانه او متولد شود و مشغول این عمل اگر خود
عاین پران دانسته است با موکل پران کی شود و اگر خود را دران مشغولی از پران
جدا دانسته بر عالم او ظفر یابد و آنکه چنین مشغولی ورزد که چجر سد که عاین کنند که
عاین پران است با همین پران که بصورت چجر سد است جمیع عناصر توجه آن حس متابعت
و مدد او میکنند و جمیع جانداران توجه آن حس متابعت و مدد او میکنند سبب خوشحالی
و بزرگی او میشوند بعد از گذشتن تن ان مشغول اگر خود را عاین پران تصور کرده است
موکل پران اندرست با موکل چجر سد کی شود و اگر جدا دانسته بر عالم او ظفر یابد
هر که بخیال این مشغول شود که سام سد عاین پران است با همین پرانی که بصورت
سام سد است جمیع عناصر توجه آن حس متابعت و امداد او میکنند و جمیع جانداران
توجه آن حس متابعت و مشغولی آن میکنند سبب خوشحالی و بزرگی او میکردند بعد از گذشتن
تن آن مشغول اگر خود را عاین این پران تصور نموده با موکل سام برابر گردد و اگر
جدا دانسته بر عالم او ظفر یابد و آنکه چنین مشغول شود که پادشاه همین پران است چنانچه
پادشاه رعیت خود را از فساد نگهدارد همچنین پران چون پادشاه بدن است و قتی که از رحم
به بدن میرسد که مواد فساد باشد دور کرده آن جسم را باصلاح می آرد
و به میکنند پادشاهی با تمام قوت و استقلال باید در محافظت ملکهای خود همه وقت
و دیگری نادر بود و حکم او در همه ملک ها جاری گردد و در هیچ ملک پادشاهی که با او برابری

[illegible]

آن پس نور که در صورت کسی که این برهمن هم خواهد گذشت هر که این معنی را
منصور حالی حوذ سازد و بر عالم اعلی ظفر یابد یازدهم برهمن تمام شد
برهمن یعنی میگویند که غذا برهمست و این چنین منیت چه بی پران
غذا ضایع شود و بعضی میگویند پران برهمست و همچنین هم منیت چه
بقاء پران بی غذا خشک گردد و این هر دو یکی شده تمامی برهمن میشود
اهم مطلب را که بهشری که را زو نام داشت با پدر گفت پدر با بد گفت که صحیح
این دو را یکی کرده برهمن دانسته است او را بیک ندا بم مدر یاد و عتاب کرد و
بدست اشارت کرد که خاموش باش گفت هر که این هر دو یکی را برهمن میداند
او هیچ بزرگی ندارد و بعد ازین در همین مقام با پسر گفت که عبارت از داخل شدن
در بدن یعنی این غذا آخر بست که بداخل شدن او در تن همه جانداران زنده
می‌مانند باز در همین مقام با پسر گفت ام یعنی این پران خبر است که همه جانداران اقامت
شاد و خوش اند و صاحب این شغل در اندرون بدن هر یک از عناصر
بواسطه تکمیل مزاج همه وقت در ومیباشد و همه در وآرام میگیرند دوازدهم
برهمن تمام شد بیان برهمن یازدهم و دوازدهم هر دو را یکی
یکی کرده سفید یازده برهمن مهر اکهشه یعنی بهشری که در جاب هوا جا است
در جاب همین پران است زیرا که چنانچه مهر اکهیه در جاب همه فرشتها را هشیار
میکند و بحرکت می آرد همچنین در عالم پران جمیع جانداران را هشیار میکند

هم میرسد مثل آواز جوشش دیگ که بعد از پختن سوراخ هر دو

آن آواز شنیده میشود شخص را چون هنگام گذشتن بدن نزدیک رسد

طعام در معده پخته میشود یعنی غذا هضم کرده و جزو بدن میشود و آن آواز نشنود

این آواز نشنود و این آواز است که نزدیک بمردن شنیده میشود و نه آواز

انا هد شنیده میشود قصه نهم برهمن نام شد برهمن براهمن مقان

در وقتی که شخص از این عالم نقل میکند جز عارف پیش باد میرود و باد بواسطه

آن شخص در خود یعنی در کره خود سوراخ میکند مانند سوراخ میانه پایه عرابه

پس از آن سوراخ آن شخص گذشته بالا میرود و از پس پیش ماه میرود

ماه بواسطه آن شخص در قرص خود سوراخ میکند مانند سوراخ نفیر پس آن شخص

دران در می آید تا پیش آفتاب میرود و آفتاب بواسطه آن شخص در قرص

خود سوراخ میکند مانند سوراخ دهنده که دماده مینوازند پس آن شخص

ازان سوراخ گذشته بطرف بالا رفته در عالم برهما میرود و در عالم برهمای

که دران اندوه و ماتم را راه نیست و از ابدی گردان گشته دران سکونت میکند

مدت بسیار در انجا میباشد دهم برهمن نام شد برهمن بیقین

بیمار شدن شخص ریاضتی است بزرگ آزاری که از بیماری میکشد در آن وقت

چنان تصور کنند که ریاضت میکشم و صبر کنند هر که این معنی فهمیده حالی

خود سازد در عالم اصلی ظفر یابد بیقین بعد از مردن و بیرون بردن مرده ریاضتی

است از بیکر

یکیست تمام شد براهمن برهسپن برهمن گوید همین قول است آن چیز که

وروشن است و همان روشنی حق است و آن روشنی که در اندرون دل است بقدر

دانه برنج است یا مثل جو در مقدار او همه را صاحب است و همه در تصرف اوست

و مر همه را پادشاه عادل است و همه را آداب اوست می آموزد و هر که او را مشغول بی

کند او هم بصفات او موصوف شود و گناهان او را دور شود قصه ششم برهمن

تمام شد برهسپن برق برهم است همچنین میگویند زیرا که چنانچه برق تاریکی

ابر را دور میکند همچنین برهم تاریکی گناه را دور میکند همچنین صاحب تصور که

برق را عین برهم میداند گناه خود را دور میکند بواسطه آنکه برق برهم است

هفتم تمام شد برهمن براهمن میپرسد که عین گویائی است آنرا ماده گاو

سجه دار دانسته تصور باید کرد و چهار پستان او را سواها کار و ست کار

و هنت کار و سودها کار باید دانسته و ازان چهار پستان دو پستان که

تصور ست کار و سواها کار است فرشتهها از آن زنده و آن پستان که

تصور هنت کار است آدمیان از آن زنده اند و آن پستانی که تصور

سودها کار است ارواح پدران از و زنده اند و نیز مر این ماده گاو گویائی را گاو نر

که جفت اوست پران است همین قول را گوساله شیر خوار او تصور باید کرد هشتم برهمن

تمام شد برهمن این آتش اگنی روپ که مشوار است یعنی حرارت غریزی

که در جانداران است غذا را هضم میکند و در وقت هضم شدن غذا ازان آتش آواز

براي اينكه شعاع آفتاب درين وقت كم چشم مي بيند خيانچه بچشم مي
بمي آيد برهمين تمام شد بر آسمن و آن پرستش كه در فرص آفتاب ظاهر گشته است مر او
لفظ اول متبر نيست كه پيش از كاتيري ميخواستند و آن اين است سهو رسهو سهو
چون پرستش يكسير دارد اين كلمه تير يك لفظ است و كلمه دوم آن منتر كه سهوه است
دو لفظ دارد كه بجاي دو بازوي آن پرستش است و كلمه سيوم آن منتر كه سوه است
تير دو لفظ دارد كه بجاي دو پاي آن پرستش است مراد از پرستشي كه در آفتاب و در جاهاي
ديگر مذكور شده است اينست كه همه چيز صورت بشان است و نام نهاني و پوشيده
اسم است يعني روشن سازنده و دور كننده تاريكي هر كه اين اسم را بداند و باين مشغولي
كند او هم بديهاي خود را دور سازد و منيت كند و آفتاب را هم كه باين نام ميخوانند
براي آنست كه دور كننده تاريكي است و آن پرستش كه در چشم راست ظاهر گشته
است تير او لفظ اول متبر نيست كه پيش از كاتيري ميخوانند و آن سهو است و حول
پرستش يكسير دارد اين كلمه تير يك لفظ است كلمه دوم آن منتر كه سهوه است دو لفظ
دارد كه بجاي دو بازوي آن پرستش است و كلمه سيوم آن منتر كه سوه است تير دو لفظ
دارد كه بجاي دو پاي آن پرستش است و نام نهاني و پوشيده آن پرستش اسم است
يعني من هر كه اين اسم را بداند و باين مشغولي كند بديهاي خود را دور سازد و
منيت كند يعني بايد كه آدمي بداند كه اينكه من ميگويند او است كه من ميگويد و
مردمك را او چشم را كه باين نام ميخوانند براي آنست كه روشن سازنده و دور كننده

تاريكي است

آن مشغولی کنند چنانچه مذاهب برهمن عباین هستند یکی و همه هر دو باشند
برهمی که هستی است و بر دشمن خود که هستی است ظفر یافته خود محیط گشته است اهمیان این
مشغولی بر جمیع عالمها مظفر گشته عباین هرن گربهه و عباین را هستی شود و تمام
برهمن برهمن پس از هرن گربهه سوای آب لطیف با عناصر لطیف چیزی نبود و وجود نیافته
بود و با جتماع این عناصر لطیف هستی شد یعنی هرن گربهه شد آن هستی بر همه هستی آن
هستی بر برهم پرجاپت را که در اینجا مراد از و ورات پر و نشت پیدا گردد و ورات
سروپ یعنی صورت عالم کل و از آن پرجاپت فرشتها پیدا شدند چون
آن فرشتها از پرجاپتی که از هستی پیدا شده بود پیدا شدند بجهه همین آن فرشتها
به هستی مشغولی میکنند این لفظ ستی که عباین بر هست است سه حرف است ست و
دی حرف اول و آخر چون حرکت و قوت دارند درست و همرکب اند و حرف میانه
چون حرکت ندارد دروغ و مرده است و این حرف بیحرکت مرده را که هر دو جانبش
راست و حیات بود چون راستی و حیات او را به هر دو طرف گرفته بود پس او نیز راست و
همرکب شد و دانند همین معنی اگر نادانسته دروغ بگوید او را آن دروغ گرفتار ندارد
و این هستی مذکور عباین آفتاب است و برهستی که در آفتاب عالمتاب است و بر هستی
که در چشم راست است این هر دو برهستی محل یکدیگراند یعنی این در او میباشد او در این چه
چشم بقوت آفتاب بیند از قوت چشم آفتاب دیده میشود تا چشم باشد آفتاب دیده نشود و
و شخص هنگام گذشتن بدن از کم شدن نور چشم را نوقت قرص آفتاب را کم نور می بیند

درمیان دل ظاهر گشته و همین هر دو یعنی هم نیست و همین هر دو یعنی ظاهر
معنات است و آن هر دو یعنی در صورت خطی سه حرف است هر دو یعنی ابهر
هرن است یعنی گرفتن بواسطه همین حرف از خویشان که حواس اند و از همه بیگانگان
که محسوسات اند لذتهای خود در اکیر ند و اینها را بدو میرسانند و هر که حقیقت این حرف است
را باین روش دانسته است خویشان و بیگانگان را بدو همه خوبیها و لذتهارا
میرسانند و دوم که دان است یعنی قوت بخشنده بواسطه همین حرف همه
خویشان و بیگانگان که حواس و محسوسات اند از قوت می گیرند و تجدید قوت
آن داننده حقیقت این حرف مشغول میباشند و سوم که میم است یعنی ... داننده
حواس و داننده حقیقت این حرف بعالم بهشت میرود و تمام شد قصه هر دو
برهمن برهمن همین هر دو یعنی که بیان شد در برهمن سابق مذکور شده آنرا ستیی
دانسته یعنی هرن گربهه بزرگ است که اول همه پیدا شده است و همه او را تعظیم کرده
اند همچنین هرن گربهه را که ستیی نام اوست هر که برهمه داند او بر همه عالم ظفر یابد و
بر همه دشمنان غالب آید چنانچه هرن گربهه که ستیی نام داشت یعنی راست او بر همه دروغها
ظفر یافت همچنین مشغول است که راست است بر همه دروغها و دشمنان مظفر شود
و دشمن او نیست و نابود شود و نیز گرشا ند ستیی که نام هرن گربهه است و هرن گربهه
جمیع عناصر صرف است که در وی اصلا ترکیب مزاج راه نیافته و عناصر مرکب را
ذات گویند یعنی صورت تمام عالم هر که عناصر صرف و عناصر مرکب که هرن گربهه

و ذات ...

پدر بزرگوار ما را ارشادی که ضروریست بهره‌مند گردان پرجاپت در جواب
همان حرف د گفت و پرسید که ای پسران آنچه گفتم فهمیدید آدمیان گفتند که
ما مطلب فهمیدیم درین حرف یعنی که بحرف د ساکردی و قصد تو این است که دان لازم گیرید
یعنی سخاوت کنید پرجاپت پرتو خوانده قبول کرد و گفت نیک فهمیده اید انگاه
جنیان در خدمت پرجاپت التماس نمودند که ای پدر بزرگوار ما را ارشادی
که ضروریست بهره‌مند گردان پرجاپت در جواب همان حرف د گفت و پرسید که
که ای پسران آنچه گفتم فهمیده اید جنیان در جواب گفتند ما مطلب فهمیدیم درین
حرف یعنی که بحرف د ساگردی مطلب تو این است که دیا کنید یعنی مهربان باشید
پرجاپت پر خوانده قبول کرد و گفت نیک فهمیده اید و همین حرف د دلوبائیست
یعنی دلو بای بزرگ که برهم است باین روش گویای دارد که د د د دلو بای
برهم که در وقت غریدن ابر د د د میگویند مطابق آن دلو بائی است یعنی
آن دلو بای ابر در وقت بارش غرش و عالمیان را خبردار میکند که ضبط
حواس است و دان کردن که سخاوت است و دیا کردن که مهربانی است معمول
باشند که این سه چیز آموختنیست د د د که تشدید است اشارت باین است
که این سه صفت را مضبوط و محکم بگیرند تمام شد قصه پوران برهمن قصه
هردی برهمن گوید و آن پرجاپت که اول در آن اشارت کرد
که کیست آن پرجاپت همین هردی است که عبارت از عقل است که بر صورت

بذات خود و همیشه نیست و هم وجود و فانی خواهد شد و زیها جدای ماند باید که
پر نور را که اوم باشد و اسم بزرگ برهم است مثل صدا اکاش محیط جمیع اسما و صفات
و کهم برهم و اسم دانسته یعنی عابن صدا اکاش دانسته با او مشغولی کند و اگر مثل صدا اکاش
محیط دانسته مشغولی نتواند کرد مثل بهوت اکاش که در هوا است دانسته باین
اسم بزرگ مشغولی کند یعنی اسم جامع مطلق و مقید دانسته مشغولی سازد که راه
رسیدن بهر دو اسم و بزرگیست پس گویا ایست سکم نام یعنی زرست گوپی
که هرگز دروغ نگفته و کهیشر بزرگ بوده است او این مشغولی را گفته است همین اوم
اصل بید است آن بیدی که برهم دانان بید رامی فهمند و بید خبریست که هر چه
اصل و انتهاست ازو دانسته میشود یعنی برهم برزبان خواندن لفظ اوم در برابر
یک حرف بوده است همه اوست که سه بار مکرر گفته شود و براهسپن اولاد
پرجاپت سه قسم بوده است دیوته بوده اند فرشتها و آدمیان و جنیان و این سه قسم
بریاضت و ضبط جمیع حواس مشغول بوده اند بعد از ریاضت فرشتها در خدمت پرجاپت
التماس نمودند که ای پدر بزرگوار ما را ارشادی که ضروریست بهره مند کردان
پرجاپت در جواب حرف د گفت پرسید ای پسران آنچه گفتیم فهمیدید فرشتها گفتند
ما مطلب فهمیدیم درین خطابی که بحرف د سا کردی قصد تو این است که ضبط دم کنید
دویم عبارت از جمع کردن حواس ظاهر است و در اندرون پرجاپت پرتو خوانده
قبول کرد و گفت نیک فهمیده اید الکاه آدمیان در خدمت پرجاپت التماس نمودند

اوپانیکهای جوا

داند او عالم را ارشادی کرد همه ساکنین آن او کرده و نمود او از دریای علم معرفت سنتهای نیک و بد
گذشته یکبار میرسد و عملهای نیک و بد او را بسوزند و او عملهای نیک و بد را
بسوزانند و آن شخص را عملهای نیک و بد گذشته بروند اندیشهای او را گذاشته
بروند هرگز هرکه این حقیقت را بداند آن شخص برهمن حقیقی که عبارت از برهم و آن موحد است
بشود و هرکه بشود هرکه این سخنان را بشنود و اعتقاد کند او نیز برهمن موحد شود ای راجه جنک
عالم گیر تا آن عالم برهم لوک که عالم ذات است و آن آتماست و بیچون است رسانیدم
جنک گفت ای جاگبولک چونکه تو مرا این برهم لوک بزرگ و مرتبه عظیم رسانیدی
من تمام ملک و پادشاهی خود را با این بدن خود فدای تو کردم و بغلامی تو داده
شده پس بید میگوید که این آتما بسیار بزرگ است و قدیم است پیدا ناشده است
خورنده همه است و رساننده منتهای همه عملها و مطلبها هرکه بداند که چنین است آتما همه
خورنده همه شود و نتیجه عملها باو رسد آن آتما عین علم است و آن آتما حد ندارد و بی
نهایت است و آن آتما قدیم است پیدا ناشده است او را پیری نیست و او را مرگ و زوال
نیست او را ترس و بیم نیست هرکه این برهم بیچون را بداند او هم برهم بیچون میشود تمام
شد سار برک برهمن **اوپنیکهای هشتم نوران برهمن میگوید** پیشتر هیچ نبود الا
آن ذات صرف و بیرون از نهایت است اسما و صفات بی نهایت است و این عالم هر دو
بی نهایت ظاهر شده و این همه بیرون بی نهایتی عالم نام و صورت را آن ذات
بیرون بی نهایت در خود فرو برده خود میماند پس یعنی اسما و صور عین ذات است و او

خواهش است و آن اشتها یا همین جستوا اشتها یکی است و درینجا جدای نیست و چون
آن اشتها گرفتنی نیست پس هیچ چیز گرفته نشود و فنا پذیر نیست و در هیچ زمان فانی نشود و
چون همراه شدنی نیست و هیچ چیز همراه نشود و چون با احدی تعلق ندارد
هرگز دور و جدا نگردد و او هیچ چیز گسسته و بریده نشود و کسی که جستوا اشتها را با
یکی داند او را امید و بیم نیست و خوف عذاب و امید ثواب نیست او را تاسف
بر کردن و ناکردن عمل نیست چه تقسیم شخصی را آرزوی نمانده است که از عمل یابان
آرزوی خود برسد چه منتهای آرزوها که اشتهاست از آن یافته است و ازین میرسد
ظاهر است که این کس منفرد باید که بزرگی برهم و آن از قدیم است که برهم و آن
از عملها نه زیاده میشود و نه کم میشود یعنی اگر عمل کند او را زیادتی نیست از برهم
زیاده چه باشد و اگر عمل نکند او را کمی نیست بر برهم و آن بزرگی دیگر نیست و
برهم و آن برهم است یعنی خدا و آن خداست و آنکه فهمیده است عیان و دیده است
و عمل بد او را ضرر نمیکند و طریق شناسای برهم برین نهج است باید که خواهشها
که بیرون و درون را کشیده در قید ضبط خود کند و جمیع خواهشهای ماسوای
الله را بگذارد و شهوت و غضب را و سردی و گرمی را و خوشی و غم را و حرص و
محبت دنیا را و تکبر و حسد را برطرف سازد و فرموده بید و مرشد را
راست داشته با اعتقاد تمام خود را در خود ببیند و بداند که همه منم و سوای
من هیچ نیست و شخصی که چنین بفهمد و بداند همه او را تماشای خود دانسته و همه را

[illegible]

[illegible] قایم است هر که او را بحقیقت بفهمد او نیکبخت و رستگار است

او است بر همه ... بر همه دانا و کتابی باید که بهیچ علم دیگر مقید نشود و کتاب

بسیار نخواند که کتاب بسیار خواندن زبان را مانده کردن است و وسواس افزودن

و این آتما عین علم است و عین پران است و عین جهروی آکاش است و همه مسخر

او بند و صاحب همه است و نگاه دارنده همه است و پرورنده همه است حکم کننده بر همه است

و عملهای بزرگ باعث بزرگی اوست و عملهای خورد باعث خوردی

اوست و او پیدا کننده خیر و شر است و از خیر و شر او را هیچ نفع و ضرر نیست او صاحب

جمادات است و نباتات و حیوانات و پرورنده همه اینها و آن آتما یکی است

که همه را بجای و مقام خود نگاه میدارد و نمی گذارد که با هم مخلوط شوند و از حد

تجاوز نمایند و این آتماست که برهمنان بید را برای دانستن او میخوانند و قربانها را

برای او میکنند و خیرات او میدهند و ریاضت برای او میکشند ترک آب و طعام برای

او میکنند همین آتما را دانسته اولیا خاموشی میگیرند و برای همین آتما سنیاسان

سنیاسی میشوند و پیدا شدن ... بعد از شناخت این آتما خواهش زن و اولاد ترک کردند

و گفتند که اولاد بچه کار می آید و همه خواهشها و مرادهای ما و عالم بودن ما همین آتماست

ما را بهشت و عالمهای دیگر چه کار این عالمها در نظر ما موجود نیستند همین عالم آتما است

پس خواهش فرزند و مال و دنیا و عالمهای عقبی هر سه را گذاشته گدائی فقیری

اختیار میکنند در اصل خواهش عمده دو است یکی خواهش فرزند دوم خواهش بهشت و خواهش فرزند

پیشانی حیات او همیشه بر پای چشم و ... تا باد نمیرسد و فرشت

این نام را که در دل بصورت روشنی و برکاتش ظاهر گردد ... بمثابه ...

صاحب زمان گذشته و آینده میشود هرگاه شخص حقیقت اسمای خود ...

فهمد از خوف خلاص میگردد و از دهر آسیب بجای نمیگیرد و از آتش نهان میشود

و زیرا که مرتبه این اسما بس عالی و بزرگ است و زمانه ماجرای خود و هرکه بسته

روز است همه در تحت و تصرف او شوند مگر اسما که زمانه در او هیچ تصرف

نمی تواند کرد و همه فرشتها مشغولی او میکنند و باو زنده اند او از همه بهتر است

او خوب است چون بهشت یعنی نور نورهاست او امر است یعنی حی بیزوال است

هرکه خواهد زنده ابد و بیزوال شود بان حی بیزوال مشغول شود و آن اسما پیدا نیست

پنج حس که چشم و گوش و زبان و دل و بیران و ششم بهوت اکاش باشد

همه در وبند آن اسماست آن برهم است و بیزوال است و آن را ... میگویند

هرکه اسما چنین میداند بیزوال میشود و آن اسما پران پران است و مایای آن اسما پیداست

و شنوای شنوای است و دل دلهاست او را بهمین دل توان یافت و پس

این کثرتی که در نظر مینماید همه بهمین یک اسماست هرکه این یک اسما را جدا جدا

بیند و هر لحظه می میرد و همیشه در مرگ است و هرکه اینها یک اسما داند و بیند

او ثابت است و بیزوال است و بیمرگ است و منزه است و از عمل نیک و بد و آن اسما

از بهوت اکاش هم بالاتر است و او پیدا نشده است و او بیپایان است یعنی محیط است

[illegible]

[illegible] وشته

[illegible] حضرت وحدت که راه ... داده است کدنها ... [illegible]

نور شده و آن ... بر هم صاف و روشن شده است اورا ستکی محض که

عاین نور و روشنی است مانده اورا سکن محض گشته که عاین نور و راستی شده است

مانده و آن روشنی از نور ذات برافروخته شده و دل آن و از خواهش نتیجه

اعمال نیک پاک گشته و آنکه تحقیق تعلم و اعمال ظاهری مشغول است و همین وسیله

اعمال خود خواهان شناسای بر بسم است و در تاریکی سخت در آمده زیرا که

چون باو دنیا نتیجه است بغفلت عظیم بند گشته باین سبب آن عالمی که

ساکن او روی خوشحالی بیند و تحقیق آن عالم روشنی ندارد و در تاریکی

عظیم است یعنی غفلت آن عالم را فرو گرفته است بعد از مردن آن مشغولان بعمل

ظاهری که برای نتیجه عمل گرویدند بآن عالم روند که آنها را نه عمل خالص است و

نه معرفت حق چه هر که خود را تمام دانسته است او برای کدام خواهش و آرزو

در قید بند همین موهوم گرفتار خواهد شد و آن شخص که آن آتما یقین

دانسته و یافته است اگرچه پیش آتمای او در قید همین بدن است اما عارف

دید کشاده همه عالمیان است و او عین همه عالم است و همه عالم عین او و او را

تاریکی غفلت و خواب نیست با آنکه همه همین بر هم اند هر که بر بسم را ندانند

نشناسد او را غفلت تاریکی عظیم در گرفته است و خواب مطلق است و هر که

آن آتما را دانسته و شناخته است او بمرگ و پیر و آل است و تحقیق هر که بر هم ند است

همه روشنیها از وست آفتاب و ماه باو نمیرسند باد باو نمیرسند و وقت
نمیرسند هیچ راه باو نتوان رسید مگر از راه مشغولی باو تا بوی رسید او دیدا کیست
همه عنا ضرست و بروشنی خود روشنست و منزه و مبراست هر چه دیده میشود
همان برهمست و آن برهم یزدانست پیش اوست و پس اوست راست اوست
و چپ اوست بالا اوست و پایان اوست همه همه جا پر اوست
دیده میشود و همان برهم برگیست تمام شد برهمن شعر برآغه دو پرنده
خوب اند و هر دو همیشه همنشین هم اند و با یکدیگر یار اند و در یک درخت
میباشند یکی از آن دو میوه اندر درخت شیرین دانسته میخورد و دومی آن هیچ
نمیخورد و می بیند مراد ازین دو پرنده که یکی میخورد و دیگری نمیخورد و می بیند
آنکه میخورد حیوانات است و آنکه نمیخورد و می بیند پرم آتمات است و مراد از درخت بدن
و مراد از میوه که شیرین دانسته میخورد نتیجه اعمال است و آن پرنده که میوه اندر درخت
میخورد بسبب نادانی از حقیقت خود واقف نیست از همان جهت همیشه در گرفتار
آزار است و وقتی که بر حقیقت آن پرنده که چیزی نمیخورد و تماشا می بیند مطلع شود او هم
از خوردن باز میماند و مثل او میشود یعنی از قید عمل فارغ و بیفکر و بی اندوه میگردد
حیوانات وقتی که گیانی میشود یعنی عارف میشود آتمان انچنین آتما را که می بیند آن آتما
خود بخود روشن است و پیدا کننده همه است و صاحب همه است و همه جا پر است و از رنگ همه
از بند رسته است وقتی که او را انچنین میداند العارف نتیجه عمل نیک و بد را از خود دور کرده

بر سیم را همینه نشانه کنند بهشت و زمین و فضا و دل او همه جمیع حواس به او
و رو کشیده شده است چنانکه دانههای مروارید در یک رشته کشیده شود همان یک رشته را
آتما بدانند و دیگر همه گفت و گو را بگذارند و آن آتما پل گذشت در رستگاریست چنانچه ناف
ارابه که همه چوبها با آن مضبوط است همچنین رگهای که بدل نیلوفری پیوسته است و همه
با او متصل است در میان آن دل بهر صورتی و بهر روشنی که میخواهد آن آتما سیر میکند همان آتما را
اوم دانسته مشغولی که او شما را برای گذرانیدن از دریای غفلت مبارک است او
داننده همه است و او رساننده همه است بزرگی در زیر زمین است و در آسمان است و در برهم پور
یعنی تن آدمی شهر خداست و از عقل نهایت روشنی دارد سوراخی که در میان دل است
در آن میان آسمانست با او مشغول شوید که آن آتما با دل عاشق شده است و بر یک دل نشسته مانده است
حرکت دهنده حواس و تن او است در دلی که عاشق عبد است بر یک دل ایستاده مانده
دانایانی که حواس را در قید ضبط در آورده اند بروشنی عقل او را می بینند و آن آتما
عین سرور است و بیزوال است ظاهر است از دیدن او گرههای دل گشاده میشود و شکها
برطرف میشود و عملهای نیک و بد او دور میشود و در اطلاق مطلق مطلقهاست از قید
مفیدترین مفیدهاست و در خانه که عقل روشن است آن برهمی که منزه و پاک است و قسمت پذیر نیست
آنچنان نورانی است که نور نورهاست در جهان روشن است که روشنی روشنهاست کسانیکه
آتما دانند یعنی خود را آتما دانسته اند او را می بینند روشنائی آفتاب و ماه
ستارهها و برق و آتش بر روشنی او نمیتواند رسید از روشنی روشنی او اینها همه روشن اند

خود در میکند ای نیکوخواه او ظاهر است و او نزدیکتر است و در حجره دل مکان
و در حجره دل سیر میکند و از بر جسم عزتمه بزرگتر نیست همه عالم از او متحرک و جاندار
هست رسنده در میان او است او را از همه بزرگ باید دانست او را عقلی که از آن خبر
درک میکند از آنهم بالاتر است و اصل همه او است او عین نور است او از هر لطیفی
لطیفتر است و همه عالم و آنچه در عالم است همه در میان او است اندات هر دالی است
بر جسم است و بیران است و گویائی است و دل است و درست و حق است و همه کس است
ای مرید نیکوخواه نشانه قصد دل است تو او را نشانه دل خود کن اینکه پنهان را که آیات
توحید است کمان کرده و تیر مشغولی دل با آن کمان پیوسته بقوت دلی که طالب او است
و بغیر متوجه نیست کشنده باذات هر دل که نشانه قصد است رسان ای نیکوخواه او
را کمان کرده چه پیکوستمار ا تیر ساخته و بر جسم را نشانه کرده متوجه و مقید شده مثل تیری که
در نشانه در آید چیوا ستمار را در بر هم در ار که عین نشانه خواهی شد و این نشانه خورد نیست
که بهم خطا کردن در آن باشد نشانه ایست که همه جا پر است و احتمال خطا ندارد و تیر چیوا ستمار هم
چنان تیر نیست که همه جا پر است و از هر طرف با آن نشانه میتواند رسید و از هر طرف که
میتواند او با و میرسد اندازنده بر جسم خود همه جا است پس در این تنگ میا که هرگاه
این طور کمان و تیر و این طور نشانه و این طور نشانه انداز باشد خطا شدن ممکن نیست
رک بید را کمان کرده و حجر بید را تیر کرده شام بید را زه کرده باسمیک
خواندن شام بید را اندازنده کرده برهمی را که عین بیدهاست در وشن و پاک است

انجلی ام

پیدا از وی پیدا شده است و اجرام آسمان از وی پیدا شده است و دریاهای
خورد و کلان و خیرات ها و نعیم و آفات و عبادت و کنندهای اینکارها
از وی پیدا شده است و نتایج این اعمال که سبب آن به بهشت میروند از وی پیدا شده است
آفتاب و ماه بحکم او میروند و اقسام فرشتگان و اقسام آدمیان و اقسام حیوانات
و اقسام پرندها و اقسام بادها که پران و اپان و بیان و اودان و سمان نام باشند از وی پیدا
شده است و اقسام ریاضت ها و غذاها و اقسام اعتقادها و مذهب و رای و سینه و
ترک و تجرید و احکام او امر و نواهی و هفت پران که دو چشم و دو گوش و دو سوراخ
بینی و یک سوراخ دهن باشند از وی پیدا شده است و هفت قوت این هفت از وی پیدا
شده است و هفت چیز که بآن هفت قوت دانسته میشود و محل بودن این هفت
که در همه جاندار است از وی پیدا شده است و دار حسها چیزیکه مخصوص است محسوس میشود
اما قوتهای آن حسها محسوس نمیشود و هفت طبقه بهشت که از ان نتیجه اعمال می یابند
از وی پیدا شده است و هفت بحر محیط از وی پیدا شده است و همه دریاهای خورد و کلان
از وی پیدا شده است و همه کوهها از وی پیدا شده است و ثمرهای همه نباتات از وی پیدا
شده است از همین دانسته میشود که هر گاه همه چیزها از وی پیدا شده است و عین همه است
اینهمه عالم همان پرستش است یعنی آن پرستش در همه برست و جمیع اعمال و جمیع ریاضتها همه
همه اوست و عین آن برهم است و آن برهم از همه بزرگ تر است و برتر است و همه بزرگ تر است
و انچنین برهم را هر که باین روش بفهمد که در میان دل من است او همه گرههای غفلت و نادانی

رنگ آن آتش می باشد همچنین ای نیکو خواران آچهر یعنی ازان ذات بی نقصان
همه حیوانات یعنی جانها ظاهر میشوند در همان ذات آتما فرو میروند آن ذات عین
نور است و آن ذات بی صورت است و آن ذات بر است در درون همه و در بیرون همه
و آن ذات قدیم است و پیدا نشده است آن ذات را خواهش ظاهری و باطنی نیست
لطیف است و آن ذات از پران که همه چیز را پیدا کرده است ازان هم برتر است
و از همه بزرگ است همه حسهای ظاهری و باطنی که پران و دل و غیره تا بهوت آکاش و
باد و آتش و آب و خاکی که بردارنده عالمیان است ازان ذات پیدا شده است
و همه عالم صورت اوست و طبقه بهشت هفتم که بالاتر از همه است سر او
آفتاب و ماه هر دو چشم اوست و جهات هر دو گوش اوست بید که همه چیز ازو
دانسته میشود گویای اوست و باد و پران اوست یعنی نفس اوست و کل عالم
دل اوست چه در حالت سکهپت او همه عالم فانی میشود که در وقت خواب سکهپت
دل شخصی که بمنزله عالم است در حیوانات محو میشود و طبقه زمین پاهای اوست
و آن ذات جان همه است و جان جانهاست از آن ذات صورت عالم کبر که هیرنگربه
شکل باشد آنرا و در آن همه برتر گویند ظاهر شده است و هیچ آتش جان که بهشت و ابر
بارنده زمین و مرد و زن باشد ازو پیدا شده است آفتاب هم آتش اول که بهشت باشد
همه نباتات ازو پیدا شده بر زمین میرویند و مرد که اندازنده نطفه است و زن که
کشنده نطفه است ازو پیدا شده است و همه بید و شبهها ازو پیدا شده است

بهار پیدا از وی پیدا شده است و اجرام آسمان از وی پیدا شده است و دریاهای
خورد و کلان و خیرات ها و تعیین اوقات عبادت و کنندهای این کارها
از وی پیدا شده است و نتایج این عملها که بسبب آن به بهشت میروند از وی پیدا شده است
آفتاب و ماه بحکم او میروند و اقسام فرشتگان و اقسام آدمیان و اقسام حیوانات
و اقسام پرندها و اقسام بادها که پران و اپان و بیان و اودان و سمان نام دارند از وی پیدا
شده است و اقسام ریاضت ها و غذاها و اقسام اعتقادها و مذهب و راستی و
ترک و تجرید و احکام او و امر و نواهی و هفت پران که دو چشم و دو گوش و دو سوراخ
بینی و یک سوراخ دهن نام دارند از وی پیدا شده است و هفت قوت این هفت از وی پیدا
شده است و هفت چیز که آن هفت قوت دانسته میشود و محل بودن آن هفت
که در همه جاندارانست از وی پیدا شده است و از حسها چیزی که مخصوص است بهر حس محسوس میشود
اما قوتهای آن حسها محسوس نمیشود و هفت طبقه بهشت که از آن نتیجه اعمال می یابند
از وی پیدا شده است و هفت بحر محیط از وی پیدا شده است و همه دریاهای خورد و کلان
از وی پیدا شده است و همه کوهها از وی پیدا شده است و ثمرهای همه نباتات از وی پیدا
شده است از همین دانسته میشود که هرگاه همه چیزها از وی پیدا شده است و عین همه است
این همه عالم همان برهم است یعنی آن برهم در همه است و جمیع اعمال و جمیع ریاضتها همه
همه اوست و عین آن برهم است و آن برهم از همه بزرگتر است و برتر است و همه کس را
و همچنین برهم را هر که باین روش بفهمد که در میان دل من است او همه گرههای غفلت و نادانی

رنگ آن آتش می باشد همچنین ای نیکو خواران اجهر یعنی ازان ذات بی (از وصال)
همه حیواناتها یعنی جانها ظاهر میشوند و بهمان ذات آنها فرو میروند و آنذات عین
نور است و آنذات بی صورت است و آنذات پرست در درون همه و در بیرون همه
و آنذات قدیم است و پیدا نشده است آنذات را خواه ظاهری و خواه باطنی (دانسته)
لطیف است و آنذات از هران گرامیه که همه چیز را پیدا کرده است ازان هم بزرگتر است
و از همه بزرگ ترست همه حسهای ظاهری و باطنی که پران و دل و غیره تا بهوت آکاس او
تا بدو آتش و آب و خاکی که بردارنده عالمیان است ازان ذات پیدا شده است
و همه عالم صورت اوست و طبقه بهشت هفتم که بالاتر از همه است سر اوست
آفتاب و ماه هر دو چشم اوست و جهات هر دو گوش اوست بید که همه چیز ازو
دانسته میشود گویای اوست و باد دویران اوست یعنی نفس زدن او و کل عالم
دل اوست چه در حالت سکهیت او همه عالم فانی میشود که در وقت خواب سکهیت
دل شخصی که بمنزله عالم است در حیواناتها محو میشود و هفت طبقه زمین پاهای اوست
و آنذات جان همه است و جان جانهاست از آنذات صورت عالم کبیر که بمنزله شخص
کل باشد آنرا ویراته پرکهش گویند ظاهر شده است و هیچ آتش جان که بهشت و ابر
بارنده زمین و مرد و زن باشند از و پیدا شده است آفتاب هم آتش اول که بهشت باشد
همه نباتات از و پیدا شده بر زمین میرویند و مرد که اندازنده نطفه است و زن که
کشنده نطفه است از و پیدا شده است و همه بیدها از و پیدا شده است

ی مستغرق شده است او هر عملی که میکند برای خواهش همین چیزها میکند
نظر یافتن همین چیزها وارد الکس بعالم ماه رفته نتیجه عملهای نیک خود را یافته باز بجهنم
در می آیند آنها نیکه سلوک ریاضت میکنند و باعتقاد درست در صحراها مشغولی میکنند
زن و فرزند ندارند یا زن و فرزند هم دارند طالب معرفت اند مانند سنیاسین اختیار
کرده اند انها بعد از مردن براه شعاع آفتاب صاف شده و در میان آفتاب گذشته
بجائی میرسند که انجا ترس هم مرگ و هم زوال و کم نشونده است مراد اینجا ازین ترس
هر آن گرفته است یعنی مجمع عناصر بسیط هر که خواهد که برهم دان شود یعنی عارف شود
او باید که چنین بداند که نتیجه جمیع عملها نهایت دارد پس جمیع عملها را بگذارد و خواهش
آنرا از دل بیرون کند و بداند که عملها پیدا کرده این شخص است از همین جهت نام میشود
اشیاء هستینه هستی خود باقی و پاینده است و پیدا نشده است برای یافتن او و عارف او
شدن احتیاج عمل نیست راه یافت او محض گیان معرفت است راه دیگر ندارد و بر وفق
که مقرر است پیش مرشدی برود که آن مرشد بید دان و برهم دان باشد
و آن مرشد را باید که وقتی که مرید را در طلب صادق بیابد بداند که خواهش او ضبط
اوست و تکبر و غرور در ریاضت و سلوک ندارد و بروشی که باید برای طلب خدا
آمده است انزمان آن برهم بدیا را که از آن ذات بی زوال را می یابند مفصل
دلی بر وه راست بگوید بیت راه راست برآمدن برهمن چنانچه آتشی که
جوت روشن شده باشد و از آن آتش که هزاران شراره که بر میخیزد همه بر دستی

بشعاع آفتاب میرساند از انجا او را بجایی پادشاه فرشتها که اندر بالا بود طی

بالای بهشت میباشند ان قربان در وقت بردن آن شخص را بعالم بهشت چیزهای

خوش داده بستان بهترین گفته بانجا میرساند واین علم خود را که راه رسیدن از اعمال

این کشتی زبون است و شکستنی است که عمل قربان باشد چه از اجتماع اعمال هژده کس که

درین اعمال منفر اند این عمل تمام میشود واگر کسی این عمل را بی طلب نتیجه بکند و برای

خدا بکند خوبست و هرکه این عمل را برای خدا نمیکند و میداند که برای فایده دارد

باعث نجات ماست آنها نادانند و بیعقل اند انها را پوسته پیری و مرگ

در می یابد و انها در میان نادانی و غفلت عظیم واو دیا افتاده اند و خود را

عالم او دیا میدانند ازارها و بیماریها آنها را چنان براه هلاکت و فنا

می برد که گویا نابینای دست نابینای را گرفته راه میرود و هر دو در چاه می افتند

انها نادان خود اند و انها چنان خورد سال و بی عقل اند که میدانند هرچه بار را

کردنی بود کرده ایم و کسانیکه خدا را ناشناخته میدانند که سبب اعمال نیکها

بجا خواهد رسید بسبب آنها همان نتیجه اعمال را یافته و بعد از تمام شدن نتیجه اعمال

در محنت و آزار و جهنم می افتند عمل بر دو قسم است که از ان نتیجه نیک می یابند

یکی اقسام قربان و دویم اقسام خیرات هرکسانیکه این هر دو را برای حصول نیکی

خود بزرگ دانسته است و از نادانی و معرفت را باعث نجات و رستگاری

خود نمیدانند در همین جهت بسیار نادیست دل او را بسکه بزن و فرزند و دنیا و دولت

[illegible]

عالم بید میشود و آن ذات هرگاه در علم خود میگذراند که بسیار شود اول غذا
میشود و بعد از غذا پران میشود یعنی جان میشود و بعد از جان دل میشود و بعد از دل هستی
میشود و بعد از هستی همه عالم میشود و بعد از عالم عمل میشود و بعد از عمل نتیجه
میشود و سنکراچارج در تفسیر این عبارت مینویسد که اول بسیار میشود و در علم خود بسیار
میشود و مراد از غذا که فرموده است اعتدال شش صفت که همه از وی هم میرسد مراد
از پران مجمع ارواح است و مراد از دل نیلوفری که خواهش پیدایش از وست و مراد
از هستی عناصر پنجگانه است و کثیف است که پرجایت باشند تا اینجا تفسیر سنکراچارج
بود آن ذات داننده همه است با اعمال و تفصیل علم او بر همه بی مشقت در ریاضت
یعنی او بریاضت این علم را حاصل نکرده است و از همان ذات بیزوال هرن کربه پیدا
میشود و از ان نام و صورت و غذا پیدا میشود و این از است بدان برهمن و
مقدمه عملها عملهای که کتابان در آیات بید دیدند و در سته بید
ان عملها این است ان عملها را شما همیشه بکنید و از این اعمال آرزوی خود خواهید
رسید و در این عالم شما را راه ثواب این است هرگاه خواهید که در آتش قربان کنید
در وقتی که آتش بسیار شعله درشته باشند و شعلهای خورد خورد بوده باشند آن وقت
هرچه می اندازد هر روز در آتش میندازد بموجبی که در بید گفته شد هرکه بموجبی که
در بید است عمل بکند او را در هفت طبقه بهشت جای میست چه آتش هفت زبان دارد
هرکه در آن زبانها در وقتی که بید فرموده قربان میندازد آن قربانی آن شخص را

عالم او شده است ای عالم کبیر چنانک گفت آنم و منم که منم ای بزرگوار
که من کردی ترا اعتراف کاو مدرکیم جاکیولک گفت این سلوک بیدارین معنی
جنبه میرسید طریق وصول آن اشتا دانستن مطلبست که مذکور میشود
راه رسیدن بآن اشتا از هرچه باریکست باریکترست و از هرچه کلانست کلانترست
و از هرچه قدیمست قدیمترست جاکیولک گفت که من آن اشتا را یافته ام و من
رسیده ام بآن اشتا و من نتیجه یافتن او را جواب داشته ام و همه عارفان و
موحدان بهمین راه رفته عین نور ذات میشوند تا از قید بدن موهوم خلاص
میگردند با و میرسند و آن نور ذات را بعضی سالکان و مشغولی کنندگان
میگویند که سفید رنگست و بعضی میگویند که صندلی رنگست و بعضی
میگویند که سبز رنگست و بعضی میگویند که سرخ رنگست و بعضی میگویند
گلگون رنگست هرکسیکه از سالکان که بیک رنگی شان داده است برای آن
رنگهای که درمیان رگهای هیاتست هرکس رنگی از رنگهای هیا منظر داشته
مشغولی کرده است رنگ نور ذات را بآن رنگ نشان داده است چه مشغولی
بدل کرده میشود و دل در تصور هر رنگی که در رگهای هیا میباشد بیک رنگ خاص
که مشغولی کرده است و بآن راه رفته است رنگ نور ذات را بآن رنگ نشان داده است
همچنین سالکان به برهم رسیده اند بلکه بهر موکلی که یکی ازین رنگها تعلق دارد
بآن موکل رسیده اند چه برهم بی رنگست آن برهم بی رنگ را کسی میباید که

و پیر تا اولاد پیر شده هر که مرتبهٔ کمال را تمام خواهد کرد انسان کامل و
رستگار خواهد شد و آن لطیفه بکمال خواهد رسید و دیگر او را احتیاج آمدن بر
از شکم مادر در اسفل العالمهای پست که جهنم باشد نخواهد شد چه سبب آسایش و
نجات تمام انسان برای دانستن توحید و معرفت است هر که توحید و معرفت را
یافت نگشت و رستگار شد و تحقیق این همه بیان احوال شخصی بود که بخواهش گرفتار
است بعد ازین این شخص از خواهش و آرزو منزه شده احوال او را بدان و آن
شخص که خواهش ندارد اکام است یعنی بیخواهش و سبب بیخواهشی آنکه آرزو
از دلش محو گشته و سبب محو گشتن آرزو آنکه آن شخص تمام خواهشهای
خود را یافته است زیرا که چون او اشیا را یافت آنچه که با او بود در دست همه را یافت
دیگر چیزی نیست که در آن تمنا باشد پس فی الحقیقت همه را یافت و چون همه را یافته است
پرانهای او که عبارت از خواهش و قوت است هیچ خواهش من آن او را گذاشته بیرون
نمیروند تا صورت آن آرزو گرفته کسب بدنی دیگر کنند زیرا که چنین خواهشها عین او [illegible]
از قید تعلق بدن لطیف و کثیف آزاد و خلاص شده و عین هستی شده
گواهی این معنی ازین سلوک پیدا ظاهر میشود که تا در دل شخص آرزوها و خواهش هست
پاک و منزه شده او را میباید در همین جز آن این شخص نگشت چنانچه مار از پوستی که اندر آن است
بی تعلق است همچنین این شخص نگشت به بدن لطیف و کثیف خود تعلق ندارد
بی بدن است چه در ذات بر جسم او را بر جسم سلوک شده است یعنی ذات آفریدگار

و در حرکت عاین پران و در دیدن عاین چشم و در شنیدن عاین
در زمین عاین زمین و در آب عاین آب در باد عاین باد و در آکاش
عاین آکاش و در آتش عاین آتش و در شهوت عاین شهوت و
در غضب عاین غضب در عمل نیک عاین عمل نیک در عمل بد عاین عمل بد
در شادی عاین شادی در غم عاین غم و در همه عاین همه شده
کارهای همه را میکند و هرچه بر او اطلاق این و آن کرده شود عاین این و آن
شده کارهای این و آن میکند و هر کاریکه میکند بهر رایی که میرود
موافق آن کار و مقام نام میباید اگر نیک میکند نام نیک می یابد
و اگر بد میکند نام بد میباید چنانچه میگویند که این جیو آتما عاین خواهش
ست و هر خواهشی که میکند موافق آن کوشش نموده عمل میکند و هر عملی که
میکند عاین آن عمل میشود برای گواهی همین مطلب منتر بید است که بهر چه جیو آتما
دل خود می بندد و خواهش میکند بهمان جا نه بدن لطیف نیکی و بدی اعمال خود
میرسد و آنچه درینجا العمل می آرد نتیجه آن در عالم دیگر رفته میباید خواهش او در
صورت فرزند باز باین عالم آمده تمام کردن عملهای نیک می آید ست این
بازگشت از منتری که بیشتر در همین برهد ارنک مذکور شده است که پدر در وقت مردن
پسر را وصیت میکند و هر خواهش و آرزوی که مرا میسر شده است باید که تو آنرا
تمام کنی پس اگر پسر آن خواهش و آن آرزوی پدر را تمام کرد پدر آن هر خواهش و آرزوی

پدر را تم

گاهی وقتی که اراده حرکت میکند اول [illegible] بگاه دیگر مضبوط کرده به دنباله
خود را از آن گاه سابق بر نداشته بجای که سر مضبوط کرده است میگذارد همچنین
حیوانات بدن اول را گذاشته ولی حس ساخته به بدن دیگر که در نمود مثل بدن سابق
است تعلق میگیرد یعنی بدن سابق را گذاشته به بدن تکلست در می آید
چنانچه که زرگر زر را که بصورت زیور بود شکسته زیوری دیگر بصورت مرغوب
طبیعت خود است میکند همچنین حیوانات بدن اول را انداخته ولی حس ساخته
بلا فاصله بدن دیگر که مرغوب اوست میگیرد و این گرفتن اقسام است
اگر پیشتر عمر خود را برای ارواح پدران خیرات کردن بسیار برای نجات
آنها صرف کرده باشد بدلی میگیرد که بعالم پدران برسد اگر پیشتر عمر خود را
با عمل رفتن عالم کند هر چه صرف کرده است بدلی میگیرد که بعالم
کند هر چه میرود و اگر پیشتر عمر خود را در عملی صرف کرده است که از آن
کرم دیو شود دیگر بدبو میشود و اگر پیشتر عمر خود را در عملی صرف کرده است که
که بعالم پرچابت برود و میرود و اگر پیشتر عمر خود در اصرف عملی کرده است
که از آن بعالم هرن گرنهه برود بعالم هرن گرنهه میرود و همچنین بنحو آتش هر عملی
که کرده باشد بهمان عالم میرود و بقای آن حیوانات که عاین جسم است با هر چه
تبو هم همراه او شود عاین او شده و کارهای مخصوص او را بانجام میرساند
چنانچه همراهی عقل عاین عقل شده کارهای او میکند همچنین در دل عاین دل شده

یکی [illegible] همین شخص [illegible] ای و دانسته بود در انحالت
میماند درینحالت آن شخص خبری نمی شنود چه شنوای آن شخص با بدن لطیف پیوسته
یکی شده و قوت شنوای او بجهات پیوسته یکی شده همین شخص که خود را
عین دل دانسته بود و درینحالت از اندیشه میماند در آنوقت آن شخص چیزی
نمی اندیشد چه اندیشه آن شخص با بدن لطیف پیوسته یکی شده و قوت اندیشه
بماه پیوسته یکی شده و همین شخص که خود را عین عقل دانسته بود و در انحالت
از عقل میماند در آنوقت آن شخص بعقل خبری نمیکند چه عقل آن شخص با بدن لطیف پیوسته
یکی شده و قوت عقل به بهوت اکاس پیوسته یکی شده چیو آتما با بدن لطیف
در سوراخی که میان دل است چون خلاصه حواس و قوای را گرفته مانده بود در آنوقت
برآمدن ازان در میان دل روشنی کرده برمی آید اگر این شخص عملی کرده است که
بعالم برهما میرود جیو آتما از راه ام الدماغ برآمده بعالم برهما میرسد همچنین
این شخص هر عملی که کرده است موافق آن عمل به هر عالمی که مناسب دارد بعضوی
جیو آتمای او از راه همان عضو برآمده بآن عالم میرود و بعد ازان نفس منقطع میشود
حواس از کار می افتد و بعد ازان جیو آتما به بدنی که تعلق میگیرد اول چیزی که
میگوید دران بدن اهم است یعنی منم و جیو آتما در بدن تو چیزی که همراه میرود علم و
عمل است و ملکه علم و عمل جیو آتما در وقت گذاشتن جیو آتما این بدن کثیف را و همراه
گرفتن بدن لطیف و درآمدن در بدن دیگرست بانظر نیست که چنانچه کرمی

پس شخص از بدن بحجاب بالا [illegible] چون بر این وصف

دل اشارت بزرگ براهمن گویند هر گاه این شخص را بدن ضعیف گردد در حالت گداختن

بدن چون اتمام آلمی بجهت بدن بهم میرسد در آنوقت آن شخص بی شعور میشود

چون اتمام تمامی لطافت و خلاصه حواس و قوای را همراه گرفته میان روشنی

که در دل است صورت عقلیت آورده جمع میکند و همین شخص که خود را عین حس دانسته

بود در آنحالت از بینائی بیسیار ماند در آنوقت آن شخص چیزی نمی بیند چه بینائی

آن شخص با بدن لطیف پیوسته یکی شده و قوت بینائی با آفتاب پیوسته

یکی شده همین شخصی که خود را عین بوییدن دانسته بود در آنحالت از بویائی

میماند در آنوقت آن شخص چیزی نمی بوید چه بویائی آن شخص با بدن لطیف پیوسته

یکی شده و قوت بویائی بزمین پیوسته یکی شده همین شخص که خود را عین ذائقه

دانسته بود در آنحالت از چشیدن میماند و در آنوقت آن شخص چیزی نمی چشد چه

قوت چشیدن آن شخص با بدن لطیف پیوسته یکی شده و قوت ذائقه بزبان

موکل آب پیوسته یکی شده و همین شخص که خود را عین گویائی دانسته بود در آنحالت

از گویائی میماند در آنحالت آن شخص چیزی نمیگوید چه گویائی آن شخص با بدن لطیف پیوسته

یکی شده و قوت گویائی باتش پیوسته یکی شده همین شخص که خود را عین لامسه

دانسته بود در آنحالت از لمس میماند در آنوقت آن شخص چیزی را لمس نمیکند

چه قوت لامسه آن شخص با بدن لطیف پیوسته یکی شده و قوت لامسه با هوا پیوسته

این حیوانات وقت که برداشتن این بدن کثیف آوازهای فراق [illegible]

معتاد است کرده اند با ان عالم رای میشود و وقوع انحلال در وقتی است که دم شخص

بجانب بالا میکند و حیوانات وقتی بدن را میگذارد که از بیماری و پیری

ضعیف و خشک میشود چنانچه میوه انبه یا کولر یا میوه درخت [illegible]

که رسید از شاخی که با او متصل است جدا شده می افتد همچنین حیوانات هنگامی

وقت رسید بدن کثیف را گذاشته با بدن لطیف بعکس بهشت این در

هر یک از بدن و حواس و قوی را با خود همراه گرفته که در آن عبور کرده در بدن محل

بدن کثیف تعلق گرفته بود باز همه حواس و قوی را با خود همراه گرفته با بدن لطیف

یکیست که بدن اعمال است بصورت عمل نیک یا بصورت عمل بد تعلق میگیرد و

و چنانچه وقت آمدن پادشاه بجائی تو همه مردم باستقبال می آیند و هر کسیکه هر چه

دارد مهیا ساخته انتظار آمدن پادشاه میکشند و خانه آماده میسازند و میگویند

که این یک پادشاه می آید همچنین شخص را در هنوقت جمیع عناصر و حواس و قوای

که در تکمیل بدن ضروری اند جمع آمده انتظار میکشند و میگویند که این یک رحیم

آمده و این یک هم می آید چنانچه در وقت روانه شدن پادشاه از جائی بجائی

همه خدمتگاران و متصدیان همراه میشوند همچنین عناصر و حواس و قوای بدن کثیف

با حیوانات از یک طرف همراه شده میروند و از آن طرف عناصر و حواس و قوای

بدن لطیف انجا باستقبال می آیند این حالت در وقتی است که هنگام برآمدن جان

سرور یک کس عالم برهمایت بالعقبه سرور کسی است که او ساکهای خود را با معنی
خوانده از افعال مذموم دور بوده امید یافتن نتیجه اعمال از ازل خود محو ساخته
خود را در مشغولی برهم صرف نموده باشد و اگر صد سرور ساکنان عالم برهمایت را
یکی گفتند برابر یک سرور عالم برهماست و همین سرور عالم برهما العقبه سرور
بزرگی است که او ساکهای خود را با معنی خوانده و از افعال مذموم دور بوده امید یافتن نتیجه
اعمال از ازل محو کرده عمر خود را در مشغولی برهم صرف نموده باشد و برهسم اینده اصلی
این است و برهم اننده حقیقی همین است و از این بزرگ تر سروری دیگر نیست و برهسم لوک همین
سرور است یعنی عالم وحدت که آن العالم عین ذات است ای عالم گیر جناب گفت او که
منم همه منم ای بزرگ بواسطه بیان نمودن این مطلب دقیق دیگر هزار کاو نذر میکنیم
بعد از این دیگر هم هرچه نتیجه اش نکت و رستکاری بوده باشد به من واضح کن پس درین
هنگام از نکر سوال کردن جنک جاکهولک ترسید و با خود گفت که این را چه ارس
فطرت عالی تمام تحقیقات تصوف مراتب سوالهای پی در پی گرفت و دیگر نتیجه
باقی مانده کوشش تمام دارد پس گفت که تحقیق آن پرسش در مجمل جواب صور و تعینات
خواب رسیده از آن صور و تعینات خوشحال گشته ملکه تنکی که صورت اصلی خود دانستن
است و ملکه بیدار که غافل شدن است از آن صورت اصل در ینجا اظهار کرده با خود را گرفته
بعکس سر شین در محل خود که بیدار نیست لحظه تماشایی که عین بیدار نیست می آید
چنانچه اعرابه درست با تمام مصالح دفت شکستن خود آواز غیر معتاد میکند همچنین

بس بزرگ و در خیال این شخص سرور بست بس بزرگ و این سرور مرکلا
همه غنیمت گشتند همه شاد و سرور میکردند نتیجه حیات خود میدانند
یقین دان ای عالمگیر شخصی که حواس و درست و قوتهای او بر جاست و جمیع
اسباب ولذتها مهیا دارد پادشاه تمام روی زمین است و تا بیار خود است و
دانش در آن و جاه و متاعی که همه مردم از دل و جان آرزوی آن دارند بهم
و فراوانی دارد و در عالم میان آدمیان چنین پادشاه است و سروری است
بس بزرگ که از و کلان تر سروری دیگر نیست و برم آمد این عالم همین است
اگر مثل این سرور اندک و صد بار کلی کنند برابر یک سرور یک شخص است از جماعه
که به عملهای نیک و کثرت خیرات هم مدران خود را اخلاص ساخته و تیم خود را
به تیز لوک رسانیده اند اگر چنین صد سرور این قسم شخص را کلی شمارند برابر
یک سرور یک کس نیست از کسانی که در کند تر ب لوک سکونت دارند و اگر
صد سرور ساکنان کند ترب لوک کلی کنند برابر سرور یک کرم دیو است و
اگر صد سرور کرم دیو را کلی کنند برابر سرور یک اجاند یو است همین سرور یک اجاند یو
برابر سرور برهمی نیست که او ساکنهای خود را با معنی خوانده و از افعال بد دور
بوده و امید یافتن نتیجه اعمال را از دل خود محو کرده هرگز گناهی از و واقع
نشده و صفت فرشته داشته است و اگر صد سرور اجاندیو را کلی کنند برابر
سرور یک کس نیست از کسانی که در عالم بر جایست که موکل کل عالم است سکونت دارند

انهی ادر

تحقیق در ینحال اگرچه هیچ نمی چشد می چشد و عین چشیدن شده است و چشنده و چشیدنی
در میان نمانده و این چشیدن را زوال نیست چه خود بی زوال است و غیر او موجودی
نیست بتحقیق در ینحال اگر هیچ نمی گوید می گوید عین گفتار شده است و گوینده و گفتنی
در میان نمانده و این گویائی را زوال نیست چه خود بی زوال است و غیر او موجودی نه
بتحقیق اگرچه در ینحال اگرچه هیچ نمی شنود می شنود و عین شنیدن شده است
شنونده را شنوائی در میان نمانده این شنوائی را زوال نیست چه خود بی
زوال است و غیر او موجودی نه بتحقیق در ینحال اگرچه هیچ نمی اندیشد می
اندیشد و عین اندیشه شده است و اندیشنده و اندیشیدنی در میان نمانده
این اندیشه را زوال نیست چه خود بی زوال است و غیر او موجودی نه بتحقیق اگرچه
در ینحال لمس هیچ نمی کند لمس می کند و عین لمس شده است و لمس کننده و لمس کرده
در میان نمانده و این لمس را زوال نیست چه خود بی زوال است غیر او موجودی
همچنین بتحقیق در ینحال اگرچه هیچ نمی فهمد می فهمد و عین فهم تمام شده است
فهمیده و فهمیدنی در میان نمانده و این فهم را زوال نیست و بی زوال است
غیر او موجودی نه یقین دان که مثل آب است آن تمام بینده گی است و گیست
هر چند بواسطه یقین امواج در نمود متکثر مینماید اما در حقیقت از کثرت مبرّا است
همین است برهم لوک یعنی عالم ذات و ای عالم کبرا این ولی است پس بزرگ
که خود را بنور خود می بیند و خود را خود می یابد در ینحال این شخص را مرتبه آنست

چنانچه مرد قوی شهوت در حال بغلگیری زنی که محبوب اوست

بر دلی دارد و نه اندیشه در دلی و عین لذت شده همانند همچنین این شخص

که در حالت سکهت است و با آشنائی شده مانده است که نه از لذات عالم

بیداری خبر دارد و نه از لذات عالم خواب سوای آشنا چیزی را می فهمد این

حالت سکهت مر این شخص را حالتیست که در وی جمیع آرزومندی رسیده است

همه لذت ها و آرزوها در آنجا تمامست و آنجا حالت هیچ آشنایی است و حالتیست که

که در وی از غم و غصه و از جمیع اندوها خلاص گشته و نیز وقتی که این شخص در

سکهت چون با آشنائی گشته نه او را یاد رو ما در است و نه او را فرزند در آن

او را عالم عالم نیست و فرشته نه بید بید نه راهزن راهزن آنجا قاتل

قاتل نه زن زن نه کناس کناس نه سیاسی سیاسی نه ریاضت کش

ریاضت کش نه داد و را امر و نهی نه کن مکن نه عذاب و ثواب نه چه از جمیع نیکی ها

و بد بیها منزه و مبراست درین هنگام دل شخص را از امید و بیم و حرص و آرزو و غم و

غصه بر آمده و از دریای غم و اندوه گذشته به یکبار رسیده است به تحقیق و درینحال

اگرچه هیچ نمی بیند می بیند و عین دیدن شده است آری دید و مرئی در میان نمانده

و این بینائی را زوال نیست چه خود بی زوال است و غیر او موجودی نه به تحقیق

درینحال اگرچه هیچ نمی بوید می بوید و عین بوئیدن شده است و بویائی و بوییده

در میان نمانده این بوییدن را زوال نیست چه خود بی زوال است و غیر او موجود نه

تحقیق درینحال اگرچه هیچ نمی چشد بحقیقت و عین چشیدن چشیده است و چشیدنی و چشنده و
درمیان نمانده و این چشیدن را زوال نیست چه خود نیز زوال است و غیر او موجودی
نیست بتحقیق درینحال اگر هیچ نمیگوید میگوید و عین گفتار شده است و گوینده و گفتنی
درمیان نمانده و این گویایی را زوال نیست چه خود نیز زوال است و غیر او موجودی
نه بتحقیق اگرچه درینحال اگرچه هیچ نمی شنود میشنود و عین شنیدن شده است
شنونده و شنوایی درمیان نمانده این شنوایی را زوال نیست چه خود نیز
زوال است و غیر او موجودی نه بتحقیق درینحال اگرچه هیچ نمی اندیشد می
اندیشد و عین اندیشه شده است و اندیشیده و اندیشیدنی درمیان نمانده
این اندیشه را زوال نیست چه خود نیز زوال است و غیر او موجودی نه بتحقیق اگرچه
درینحال لمس هیچ نمیکند لمس میکند و عین لمس شده است و لمس کننده و لمس کرده
درمیان نمانده و این لمس را زوال نیست چه خود نیز زوال است غیر او موجودی
همچنین بتحقیق درینحال اگرچه هیچ نمی فهمد می فهمد و عین فهم شده است
فهمیده و فهمیدنی درمیان نمانده و این فهم را زوال نیست و نیز زوال است
غیر او موجودی نه یقین دان که مثل آب آن آشامینده یکی است و یکیست
هرچند بواسطه تعین امواج در نمود متکثر مینماید اما در حقیقت از کثرت مبراست
همین است بزبان لوک یعنی عالم ذات و ای عالم گران و ولی است پس بزرگ
که خود را بنور خود می بیند و خود را خود می یابد درینحال این شخص را مرتبه انسیت

چنانچه مرد قوی شهوت در حال لعب با پری زنی که محبوب اوست
پر دلی دارد و نه اندیشه در دلی و عین لذت شده همانند همچنین این شخص
که در حالت سکهت است و با آشنا یکی شده مانده است که نه از لذات عالم
بیداری خبر دارد و نه از لذات عالم خواب سوای آشنا چیزی را می‌فهمد این
حالت سکهت مر این شخص را حالتیست که در وی جمیع آرزومندی‌ها رسیده است
همه لذت‌ها و آرزوها در آن تمام است و این حالت هیچ‌ها نیست و حالتیست که
که در وی از غم و غصه و از جمیع اندوه‌ها خلاص گشته و نیز وقتی که این شخص در
سکهت چون با آشنا یکی گشته نه او را پدر و مادر است و نه او را فرزند در آن
او را عالم عالم نیست و فرشته فرشته نه بید بید نه راهزن راهزن قاتل
قاتل نه زن زن نه کناس کناس نه سیناسی سیناسی نه ریاضت کش‌ها
ریاضت کش نه داد او را امر و نهی نه کن مکن نه عذاب و ثواب نه چه از جمیع نیکی‌ها
و بدیها منزه و مبرا است درین هنگام دل شخص را از امید و بیم و حرص و آرزو و غم و
غصه بر آمده و از دریای غم و اندوه گذشته به یکبار رسیده است آه به تحقیق درینحال
اگرچه هیچ نمی‌بیند می‌بیند و عین دیدن شده است و رایی و مری در میان نمانده
و این بینایی را زوال نیست چه خود بی زوال است و غیر او موجودی نه به تحقیق
درینحال اگرچه هیچ نمی‌بوید می‌بوید و عین بوییدن شده است و بویایی و بوینده
در میان نمانده این بوییدن را زوال نیست چه خود بی زوال است و غیر او موجود نیست

هیچ

اب می بیند که گویا او را شیر خورد و گویا او را بطرف جوی می کشند و گویا
فیل در عقب او افتاده او را میگریزاند و گویا شخص در گودال افتاده همچنین صورتهای
مختلف و خوفناک می بیند آن شخص از صورتهای که در بیداری میرسید در خواب
از او و یا ترسناک میشود و دلگیر میگردد و خود از صورتهای بد دیدن او را و یا
یعنی عملهای بد چون باشد این تیر دالی اذیت ازین گذشته از او دیا و هر ام
روپ که عملهای نیک است می بیند که گویا پادشاه شد و یا فرشته گشته است
خوشحال میشود ازین نیز چون دالی اذیت گذشته در عین خواب بجایی میرسد
که تحال بر راستی احوال او گواهی میدهد و آن حال این است که میداند که همین منم
غیر ازین دیگری نیست و هر چه هست همه منم و در حالت خوابی که درو خود را می
بیند مر این شخص را پرم لوک است یعنی عالم بزرگ چون در بیداری همیشه ملکه
کرده است و همه را عین خود دانسته در خواب نیز چنین می بیند اما درین مرتبه
هم رای و مری باقی مانده در حالت سکهپت ازین سه حالتی که در خواب میدید
که از عملهای بد دلگیر و از عمل نیک خوشحال است و سوم میدید که همه از همه
فارغ میشود و در برهم محو میگردد و چون آن شخص با چنین برهم یکی گشته
غیر از شعور ما و الی و از همه اشیا و آگاهی از هستی خود و شعور دیگر ندارد و درین حال
با وجود آنکه اشتمال بر روشنی خود نیست که آن از روشنی نیست و دیدن صورتهای خواب است
از بیرون و اندرون سوای شعور هستی خود و شعور هستی ما سوای شعور دیگر ندارد

با این بگوییم هیچ تیرگی کیفیت که عقیق اما در این بیداری تصور تنهایی و
خوشحال گشته اما چون وفاتی او نیست بار شخص نیکی و بدی را که در ملکه او بود
همراه گرفته بعکس سیر شان بمحل خود که حالت خوابست میرود و بواسطه
تماشای خواب در رود در می آید چنانچه ماهی کلان بخواهش و رغبت خود ما بین
دو کنار دریا در دریا سیر میکند و گاه ازین کنار بآن کنار میرود و گاه [ازین]
کنار بآن کنار می آید بهمین طریق این شخص ما بین هر دو کنار که حالت خواب و
عالم بیداریست در سیر است و چنانچه این ماهی بهیچ کناری قید و تعلق ندارد
همچنین آن شخص است مقید بیکی ازین دو محل که خواب و بیداری باشد نیست چنانچه
در هوا اگر شاهین عقاب یا بازی بجاهای بلند پرواز نموده و مانده شده
هر دو بازوی خود را جمع کرده بآشیان خود می آید همچنین این شخص برای محل
سکهپت که آرامگاه خاص و آشیان اوست عاین سسم است از دیدن صورتهای
خواب و بیداری مانده شده به سکهپت میرود هر چه این سکهپت محلیست که بعد از
رسیدن درین محل نه چیزی را میخواهد و نه چیزی را می بیند و نه آرزوی دیدن
چیزی دارد و این واضح گشته که مر این شخص را این تمام رگهای بسیارست که باریکی آن تا
هزارم حصه یک موست و آن رگها از رنگ چیزهای سفید و سیاه و زرد و سرخ و سبز که
که با مصالح او دیاست پر اند و او دیا به همین مصالح در بدن شخص تصرف کرده
مر آن شخص را صورتها و احوالها از رنگ رنگ در خواب مینماید چنانچه در وقتی [شخص]

بیدار انچه

ت و درستکاری بود مرا تلقین کن جاکیولک گفت تحقیق دان سپه آتما
بحالت اصلی خود رسیده و از آنحالت خوشحال شده اما چون اینحالت نزد ایی
ادمیت که وقت سکهت است با تشخیص نیکی و بدی را که در ملکه او بود همراه گرفته
بعکس بر نشین در محل خود که جای خواب بود بجهة تماشای آن خواب می آید
و صورتها و تعیناتی که در آنمحل می بیند چون ذاتی ادمیت با آنها آمیخته میگردد زیرا که
چون آن اتما از همراه شدن بچیزی متبره است هیچ گاه بچیزی همراه نشود جنک گفت
همچنین است ای جاکیولک او که منم و همه منم ای بزرگ بواسطه تلقینی که بمن کردی
که آن اتما از عالم سکهت جدا است و این محل ذاتی ادمیت ترا هزار گاو دیگر میدهیم
بعد ازین نیز هرچه بنتیجه آتش مکت و درستکاری بود بر من واضح کن جاکیولک گفت
که آن اتما بتحقیق درین محل خواب بصورتهای این خواب رسیده و از آن صورتهای
خواب خوشحال گشته اما چون ذاتی ادمیت با تشخیص نیکی و بدی را که در ملکه او
بود همراه گرفته بعکس بر نشین در محل خود که بیداری است بجهة تماشای آن عالم
بیداری می آید و تعینات احوالاتی که در آن عالم می بیند چون ذاتی ادمیت در
هیچ ذاتی هیچ یکی آمیخته نمیگردد زیرا که چون آن اتما از همراه شدن بچیزی متبره است
هرگز با کسی همراه نشود جنک گفت همچنین است ای جاکیولک او که منم همه منم ای
بزرگ بواسطه تلقینی که بمن کردی که آن اتما از عالم خواب جدا است و از عالم ذاتی
ادمیت ترا هزار گاو دیگر نذر کردم بعد ازین نیز هرچه بنتیجه آتش مکت درستکاری بود

و مستی علاوه کرداند حیثیت حضرت را اعتبار مخصص اند آن ذات بصرافت اصل همه خیر
می بینند و مجلس او را می بینند و آنچه می بینند همه آثار و ظهورات اوست و طایفه
طبیبان در باب منع و تکاهل بیدار ساختن شخصی که در خواب گران باشد
مبالغه تمام دارند بواسطه آنکه شخص هنگام استراحت تمام قوت و حواس را
کشیده و در دل جمع ساخته مقید استراحت میشود اگر بعد از تمام شدن
استراحت بطور خود بیدار شود قوتهای آن حواس را آهستگی میرساند و اگر
یکمرتبه بیدار سازند گاه باشد که قوت یکی از حواس را بتمامیه در محل او نتواند رسانید
چنانچه در بعضی اوقات شخص را بیدار میکنند و هرچه که میگویند نمی شنود تا مردم را
خوب نمی شناسد سببش آنست که قوت آن حس هنوز در میان دل است و در محل
خود نیامده و گاه باشد که قوت حس را یکبارگی بیدار ساختن مطلق در محل نتواند
رسید پس آن قوت به عضو او می افتد چنانچه طبیبان نتوانستند علاج کرد جمعی گویند
که در عالم خواب خلق صورتهایست آنچه که در بیداری دیده است از ملکه او که
در خیال مانده و توهم آن میکند که در آنحال این صورتها را می بیند فی الحقیقه در آنجا
نه ایجاد نیست و نه صورتی بلکه چیزی تماشا برو تنی خود از خیال که بصورت شنیده
بطریق نو هم صورتهای همین عالم تماشا میکنند چنانک گفت او که منم یعنی
تماشای بزرگ بواسطه المقتضی که تفصیل تمام بر من واضح ساختی که آن تماشا از عالم
و عالم مشتره است هیچ کی ذاتی او مثبت ترا هزار کاو میدهم بعد ازین هرچه اینجا

ند

کرد استظهار

در خواب دیده میشود اینهاست و آن چیزهاست در حالت خواب تعلق بدن را
کم ساخته و این بدن را حس و حرکت کرده میگذارد و هر چند خود از خواب بیرون آید
اما چون توهم عاین خواب گشته لعبتهای و صورتهای عالم خواب را درست
خود می بیند و در حالت برگشتن بقولی که این بدن را بالوازم او گذاشته بلکه آن
اشیا را با خود برده بود بهمان قوت همان اشیا را با خود گرفته باز بعالم می آید
و از آنچه که گفتیم غافل میشود بدانکه آن اصل عظیم بذات خود در روشنی و لطیف است
و با آنکه یکیست در هر دو عالم و با این هر دو عالم در جمیع حرکات رفته
و بدن شخص را در حالت سکون همین پران نگاه میدارد و از آن حضوری که خود را
عاین بدن دانسته بود توهم از و برآمده با وجود عاین بی زوالی هر خطره که از سر
توهم حاصل شده بود هر چه از و میکند توهم خود را او میرساند و در آن محل آنکه
از مردن متنزه است جمیع لذات میکرد و از آنچه گفتیم غافل میشود بدانکه اصل عظیم
بذات خود روشن و لطیف است با آنکه یکیست در هر سه محل در جمیع حرکات رونده اوست
و نیز در خواب لعبتهای لطیف مثل فرشته و کثیف مثل مار و کژدم توهم خود میشود
بهمین توهم شکلهای بسیاری می بیند و باز آن عیشها کند و با یار دربر آورده و خوش
طبعی درمیان می آرد خوفهای مختلف چنانچه گویا خود شتر یا فیل گشته یا یکی ازینها
یکی ازینها میخواهد که او را بگیرد و سوای این انواع ترسها مشاهده میکند و آگاه هست که
درینعالم هرچه دیده میشود بازی اوست و صورتها و لعبتهای اینعالم که پیش او بر آیند

خواب می بیند بلکه اعمالی بسبب نتیجه اخروی خواهد بود با خود همراه گرفته همین
و بدنی را مشخص میکند اگر صفت ملایک دارد با ملایک صحبت میدارد و دوستان
میشود و اگر عملهای بد دارد با نهائی که عمل بد دارد صحبت میدارد و عکسش میکند و
و بران شخص دران خواب از چیزهایی که به بیداری دیده بود و در خیال ضبط
داشت با خود گرفته و بدن را که گذشته بسر آیه همان چیزهایی بدلی دیگر بقدرت خود
مثل بدن عنصری سابق بهم رساند صورتهایی که در خیال او بود در روشنی
ذات خود در خواب می بیند چه آفتاب و ماهتاب و غیره را در تخیل و درآن تخیل
وجودی نیست و حواس که مرکبهای رسیدن قوت است با محسوسات اینها در دل
محو گشته و دل که اصل است و درین کار صورت عالم خواب گرفته پس سوای
روشنی آنها در انجا روشنی دیگر نیست غیر از آنها تماشاگری دیگر نه چون
در انجا مثل اعراب و لازمه اعرابیت وراء نیست با وجود این در خواب همه را
مشاهده میکند پس یقین دان که درآن عالم چیزهایی که می بیند از خود پیدا
کرده است همچنین عیشهای خورد و متوسط و بزرگ را که لذات حواس
و حصول فرزند و آرزوی دنیا و آخرت در انجا وجودی ندارد و با این چون
در انجا می بیند یقین دان که درآن عالم از خود پیدا کرده مشاهده میکند نیز آبهای
صاف ایستاده و جاری را در انجا وجودی نیست و با این چون در خواب
مشاهده میکند یقین دان که در انجا از خود پیدا کرده است و تحقیق حاتق آنهمه که

... ... ست بصورت ... ... بر ... نقصان چون آشنا

از همه جدا است طریق تصرف او در عالم این است که بصورت علم شده

با جمیع صورتهای اعیانی برابر گشته در عالم ظهور تصرف میکند با هر

خطره و حسّی که باشد عین او و بصورت او شده در هر دو عالم کار

میکند زیرا که جمیع حرکات جدّه یعنی غیر ذی علم بمدد چنین یعنی ذی

علم میسر گردد چنانچه هر گاه با وهم کس مقارن تصور میشود و میندارد که

تصور میکند فی الحقیقة تصوری نکرده است و به همان توهم چون یاران

نکمی نشود میندارد که متحرک است هر چند بذات خود حرکت نکرده است

هر گاه توهم عاین گشته شود این عالم رها میکند از اینجا معلوم کن که تصرف

در عالم ذاتی نیست و امر او به یکی و بدی وقتی است که توهم خود را

در بدن و انسته است و مر این شخص را بعد از اتمام افعالی که در علم مقرر بود

درین تعین از وقوع آید روح او عروج میکند این تن آن افعال و

این جهل و خودی که اسباب استعداد مرگ است بجا میماند مر این شخص را

سوای دو محل جای بودن نه بعالم یا آن عالم و محل سوم که جای بودن هر دو

عالم است آن عالم خواب است که ما این عالم بیداری و مرگ است چه و

شخص در آن عالم میانه باشد هر گاه هر دو عالم یکجا و گاه یک عالم را تنها

تماشا میکند زیرا که محل خواب دیدن جای است که در آن هر دو عالم را د

ظهور ذات بروشنی ماه نیز سبب حرکات و افعال این شخص است چنانچه همین
شخص بروشنی ماه می نشیند و بکاریکه اراده کرده است میرود و بعد از اتمام کار
باز میگردد جنک گفت همچنین است ای جاگبولک باز پرسید هنگامیکه آفتاب غروب
کرد و فرو رفت ماه در آنوقت سبب حرکات و افعال این شخص کدام روشنی است
گفت روشنی آتش ای عالم کبیر چه ظهور ذات بروشنی آتش نیز سبب حرکات و
افعال این شخص است چنانچه بروشنی آتش شخص می نشیند و بکاریکه اراده
کرده است میرود و بعد از اتمام کار باز میگردد جنک گفت همچنین است ای جاگبولک
باز پرسید هنگامیکه غروب کرد آفتاب و پاین رفت ماه و فرو نشست آتش در آنوقت
سبب حرکات و افعال این شخص کدام روشنی است گفت روشنی آواز ای عالم کبیر
چه ظهور ذات بصورت آواز نیز گشت سبب حرکات و افعال این شخص کدام است
چنانچه بهمین روشنی آواز شخص می نشیند و بکاریکه اراده دارد میرود و بعد از
اتمام کار باز میگردد و بهمین روشنی آواز جاییکه از تاریکی دست خود دیده نمیشود و
شخص ورزش آواز کننده میرود جنک گفت همچنین است ای جاگبولک باز
پرسید که هنگامیکه غروب کرد آفتاب و پاین رفت ماه و فرو نشست آتش و تمام شد
آواز در آنوقت سبب حرکات و افعال این شخص کدام است روشنی گفت روشنی
آتما ای عالم کبیر چه در آنوقت آتما بروشنی خود میباشد و همین روشنی سبب اصل است
بر حرکات و افعال الشخص را جنک پرسید کدام آتما گفت آنکه عین علم است و ما را اینی

ای جنک تو اکنون بی‌خوف و ایمن شدی جنک گفت بر تو تواضع و نمسکار
ای جاگنولک تو هم ایمنی نصیب باد چه بزرگی است که این ایمنی است بر من واضح ساختی
اینهمه ولایت که من و فرزندان بندهٔ اند و من و مال من بهر چه حکم کنی حاضرم
تمام شد قصه جنک برهمن و قصه جوتر برهمن که در مقدمه جواب جنک است
جاگنولک وقتی دیگر پیش جنک رفت و با خود مقرر کرد که بی استفسار جنک
حرف نزند سببش این بود که سابق در صحبت جنک اگنهوتر بر سر تواضع سوال از روی
خوشوقتی بجنک گفته بود که هرچه که دلت آرزو کند از من بپرس جنک در خدمت
جاگنولک التماس کرده بود که هرچه خواهم خواست در وقت دیگر خواهم پرسید
جاگنولک آن مقدمه را در خاطر داشته بانتظار پرسش جنک سکوت ورزید جنک
از سکوت جاگنولک را قرار داد شدن بخاطر آورده شروع در سوال کرد و پرسید
ای جاگنولک پرسشی که از تعین آن ذات بصورت بدن حیوانات و یک شدن این
هر دو متعلق گشته سبب حرکات و افعال آن پرش کدام روشنی است گفت
همان روشنی آفتاب ای عالمگیر چه آن ذات بصورت روشنی آفتاب ظاهر گشته
سبب جمیع حرکات و افعال این پرش میگردد چنانچه بروشنی آفتاب شخص می
نشیند و بکاری که اراده کرده است میرود و بعد از اتمام کار باز میگردد جنک گفت
همچنان است ای جاگنولک باز پرسید هنگامیکه آفتاب غروب کرد در آن وقت سبب
حرکات و افعال این شخص بکدام روشنی است گفت همین روشنی ماه ای عالمگیر چه

غایت فرض کرده بلفظ او که بخصوص غایب ست بیان کرده ام که ترا
بیان نظر غیب را دوست میدارند چه دل ضبح ساختن به بی پردگی گستاخی
و سخت بی ادبی ست و پرتشیی که در چشم چپ دارد ها شش او راث ست و
آن اندر ست که در چشم راست ست و جلوگاه جمع شدن این هردو هردوی
آگاشش ست که در دو جمع و یکی میشوید و پارچه گوشت سرخ کرد که دل ست در میان
این هردوست و رگهای در هم بافته که در هردوی آگاشش ست پوشش این
هردوم این هردو را برای رفتن راه ست و آن در رگی ست که از دل
بطرف بالا رفته ست و نام آن سکهمنات و تا این رگ همه رگها که نام آن رگها
بهاست و پیوسته ست و باریکی آن رگها بقدر هزارم حصه که ز کی یکموست
و از آنچه ازین رگها همه بدن میرسد بقوت آن شخص بحال میماند از آن غذا آنچه
لطیف ست به بدن میرسد و آنچه کثیف ست به بدن کثیف و مراین پرستش را
بر آنهاست که در جهت شرق بصورت شرق ست و در جهت غرب بصورت غرب ست
و در جهت جنوب بصورت جنوب و در جهت شمال بصورت شمال و در جهت
بالا بصورت بالا و در جهت پایین بصورت پایین پس جمیع جهات فی الحقیقة
صورتهای بر آن ست آنها همه از تماشای صرف ست زیرا که چون او گرفتنی نیست
هرگز گرفته نشود و چون او کم شدنی نیست هیچگونه کم نشود و چون استعداد
ندارد با احدی همراه نشود و چون قابل درد نیست هیچگاه دردمند نشود و جا که لک

هر که باین مشغولی ثابت گشت هرگز از دو ثبات هردی آکاش مفارقت
نکند و همه جانداران در محافظت او میباشند و بعد از مردن قوت ملکی
حاصل نموده واصل بلانک گردد صاحب هردی آکاش که باین مشغولی باشد گیتبه
جنبک گفت هزار کاو و دیگر مثل کاو ان سابق نذر نشهات جاکنولک گفت طریقه تدرما
این است که تا شاگرد عرفان کامل حاصل نکند ازو چیزی نباید گرفت تمام شد
کورج براهمن قصه جنبک برهمن جنبک از مسند خود فرود آمده پیش جاکنولک
نشست و گفت تواضع ترا ای جاکنولک مرا ارشاد کن جاکنولک گفت
ای عالم کبیر چنانچه شخصی براه دور و دراز روان شود و لازمه سفر خشکی و تری
وارابه و کشتی با خود همراه میگیرد همچنین مصالح سفر اخروی با تو تمام مهیاست
چه در اسامی تو اپنکهت جمعیت و توحید اتما داری و بزرگی و همه چیز ترا میسرست و
از هیچ چیز فکر نداری بید را چنانچه باید خوانده حصل انکه تهارا ازاستاد تحقیق کرده ای
و بدیگران تعلیم کرده بدین مصالح و استعدادی که تو داری هنگامیکه ازین عالم
سفر کنی یقین میدانی که کجا خواهی رفت جنبک گفت ای بزرگ تحقیق نمیدانم
جائی را که آنجا باید رفت جاکنولک گفت من نشان آن جائیکه بعد از مفارقت
بدن تو آنجا خواهی رفت جنبک گفت بفرمائی ای سزاوار تعظیم جاکنولک گفت
پرشی که در مردمک چشم راست است که نامش زبده است که در لغت روشنی
باشد او را آندر گویند و با وجود نهایت نزدیکی و دوری یعنی حضور جهت آن

رتبه‌ی آدمی از آدمی آرد این ست کمال خویشتنی همین این معلوم شد گر که
دل برهم ست ای عالم گیر هر که بدین روش مشغولی کند دل از و منافرت نکند
همه جانداران در مخالطت آدمی باشند بعد از مردن قوت ملکی حاصل نموده
داخل ملایک میگردد آن عارفی که این مشغولی بکمال رساند حبک گفت هر از
کاو دیگر مثل کاوان سابق نذر تسمات جابکولک گفت طرفه تدریا این ست که
که ثبات اگر د عرفان کامل حاصل کند خبری از و نباید گرفت حال بگو که ذکری
تو چه گفت حبک گفت که دو گدده شاکل گفت همین هردی آکاش یعنی فضای
که در میان دل است برهم ست چنانچه مادر و پدر روستا و ارزدی بهر مالی و ارشاد
بیاموزند مرا آموخت همین هردی آکاش یعنی فضای که در میان دل است و
برهم ست چه ار کسی که ثبات دل ندارد در هیچ نباید گرفت جابکولک گفت که بدن
و محل بودن او را گفت حبک گفت ای جابکولک گفت ای عالم گیر این هر
چهارم حصه مشغولی ست حبک گفت تمام آن را بمن بگو گفت همین هردی
آکاش ست بدن ست مر هردی آکاش را و آکاش محل بودن او را ثبات
محض دانسته باین مشغولی یاد کرد حبک پرسید در اینجا ثبات چیست جابکولک
گفت همین هردی آکاش ست و همچنین همین هردی آکاش ست برهم برهم
ای عالم گیر عین ثبات ست ای عالم گیر همین هردی آکاش جا همه جانداران را
محل بودن ست و محل بودن همه جانداران همین هردی آکاش ست

ای عالم

نیز چهارم حصه مشغولی است ای عالمگیر جبابک طلبید تو از تمام من بگو جاکنولک
گفت همین شنوائی بدن است مر شنوائی را ما و انگاشت محل بودن او است او نهایت
داشته باین مشغول باید شد جبابک گفت بی نهایت در اینجا چیست گفت همین جهات
ای عالمگیر چه شخصی در هر جهتی که برود بانتهای آن نرسد بواسطه آنکه جهات انتها ندارد
پس همین شنوائی که عین جهات است بر هم است هر که این مشغولی لازم گیرد
شنوائی از و مفارقت نگزیند و همه جانداران در محافظت او باشند بعد از مردن
قوت ملکی حاصل نموده داخل ملایک گردد آن عارفی که بدین مشغولی قیام نماید
جبابک گفت هزار گاو ان دیگر مثل گاوان سابق نذر شماست جاکنولک گفت
طریقه نذر ما این است که تا شاگرد را عرفان کامل حاصل نشود از وی چیزی نباید گرفت
جاکنولک گفت حالا بمن بگو دیگری با تو چه گفت جبابک گفت که ست کام
پسر زلی که حیاتا نام داشت گفت همین دل بر هم است چنانچه مادر و پدر و اوستاد
از روی مهربانی و ارشاد میاموزند مرا آموخت که همین دل بر هم است چه از کسی که
دل ندارد از وی هیچ نیاید جاکنولک گفت بدن و محل بودن او را گفت گفت نه
جاکنولک گفت این نیز حصه چهارم مشغول است ای عالمگیر جبابک گفت تمام اجزا
تو بمن بگو گفت ای عالمگیر همین دل بدن است مر دل را و آکاس محل بودن اوست
عین آنند و خوشی دانسته باو مشغول میباید بود جبابک پرسید خوشی در اینجا
چیست گفت همین دل ای عالمگیر چه همین دل زن را بجود در کشند از ان بصورت حو

آمو گفت که همین بینایی برهم است چه کسی را که بینایی نباشد از وی هیچ
نیاید جاکنولک گفت که بدن و محل بودن او را است گفت جبک گفت نه
جاکنولک گفت ای عالم کبیر این سیر چهارم حصه مشغولیست جبک گفت بیام
آنرا تو بمن بگو جاکنولک گفت همین بینایی بدن است مر بینایی را و اکاش
محل بودن او را محض دانسته بدو مشغول باید شد جبک گفت راستی در اینجا کدام است
گفت همین بینایی عین راستی است چرا که آدمی چیزی که می بیند از شنیدن
میتواند بدیگری خبر داد و شنونده نیز بعد از دیدن بگوید که راست است آری من
نیز چنین دیده ام پس بینایی راستی صرف است و از همین معلوم کن که بینایی
برهم برهم است هر که بدین مشغولی قیام نماید بینایی از و مفارقت نکند و همه جانداران
در محافظت آدمی باشند و بعد از مردن قوت پاکی حاصل نموده داخل ملا پاک گردد
آن عارفی که بدین مشغولی مداومت نماید جبک گفت هزار گاو دیگر مثل گاو دادن
سابق نذر تست جاکنولک گفت که طریقه پدر ما این است که تا شاگرد را
عرفان کامل حاصل نشود از وی چیز دیگر نباید گرفت حالا بگو دیگری تو چه گفت
جبک گفت گروی بلیت نام بهار دواج گوتری گفت شنوایی برهم است
چنانچه مادر و پدر و استاد از روی مهربانی و ارشاد بیاموزند مرا آموخت
که شنوایی برهم است چه کسی را که شنوایی نداشته باشد از وی هیچ نیاید جاکنولک
گفت بدن و محل بودن آنرا گفت جبک گفت نه جاکنولک گفت

[illegible] چهارم

جاگنولک گفت طریقه تدرما این است که تا شاگرد از عرفان کامل حاصل نکند
از و چیزی نباید گرفت الحال بگو دیگری تو چه گفت راجه جنک گفت اودک
فرزندان شلواین بمن گفت که همین پران برهم است چنانچه مادر و پدر و اوستاد
از روی مهربانی ارشاد میاموزد مرا آموخت که همین پران برهم است چه کسی که
پران ندارد از وی هیچ نباید پرسید بدان محل بودن آن از پایان نمود جنک گفت
نه جاگنولک گفت ای عالم اگر این تمام چهارم حصه مشغولیست جنک گفت تمام
از این بگو جاگنولک گفت همین پران برهم است مر پران را او آکاش محل بودن
او در محبوب دانسته به پران مشغولی باید کرد جنک پرسید که محبوبی در پران
کدام است گفت همین پران محبوب است ای عالم اگرچه بواسطه پران از کسی که
سوال نباید کرد میکنند و از کسیکه نباید گرفت میگیرند برای پران بجاهایی
خطرناک میروند اینها همه بواسطه پران است پس معلوم شد که همین پران برهم است
هرکه این مشغولی لازم گیرد پران از و مفارقت نگزیند همه جانداران در محافظت او
میباشند بعد از مردن بحاصل کردن قوت ملکی داخل ملایک گردد آن عابد که
این مشغولی بعمل آرد جنک گفت هزار گاو دیگر مثل گاوان سابق تقدیم کنم جاگنولک
گفت طریقه تدرما این است که تا شاگرد از عرفان کامل حاصل نشود از و چیزی نباید گرفت
الحال بگو دیگری تو چه گفت جنک گفت برک پسر برشن بمن گفت همین بینایی
برهم است چنانچه مادر و پدر و اوستاد از روی مهربانی ارشاد میاموزند مرا

بر همتی قصه آدمیان ششم بودن رخ برهمن و قصه راجه جنک و جاکنولک

راجه جنک در خانه خود مجلس کرده نشسته بود جاکنولک بمنزل راجه آمد بعد از بجا
آوردن رسم تواضع که مقررست راجه پرسید که آمدن شما چه واقع شده بار کاه
درکار اند یا بجهت مطلبی و بعضی دقیقی قدم رنجه فرموده آید گفت بواسطه هر دو ای
عالمکیر اما بالفعل خواهان آنم که آنچه دیگران بتو گفته اند بشنوم پس جنک گفت
جیتو السر تسل بمن گفت که گویای برهم است چنانچه مادر و پدر و استاد از روی
مهربانی ارشاد و پیاموزند مرا آموخت که همین گویای برهم است چه از کسی که گویائی
ندارد هیچ ندارد جاکنولک گفت بدن محل بودن آن از ایشان داد گفت جاکنولک
این چهار حصه مشغولیست ای عالمکیر جنک گفت ای جاکنولک تمام از این بمن بگو
گفت همین گویای بدنست هر گویای را آکاش محل بودن گویای را عقل محض
دانسته با او مشغول باید شد جنک پرسید در گویای عقل چیست گفت همین گویای
عقل است چه در بید هم مقرر گشته که گویای هم قید عقل است و هم عاین عقل است چرا که
رک بید و ججر بید و سام بید و اتهربن بید و نیکهت و غیره این همه بسوای
گویای چیز دیگر نیست ای عالمکیر پس همین گویای برهم برهمست هر که با این روش
مشغولی نماید گویای از و هرگز مفارقت نکند و همه جانداران همیشه در محافظت او باشند
و بعد از مردن بحاصل کردن قوت ملکی داخل ملایک گردد آن عارفی که با این روش
مشغول شود جنک گفت بسیار خوب گفتند هزار گاو کلان مثل فیل نثار شما تدر گردم

جاکنولک

بشنید این حرف هیچ نگفت تا مدتی که حیرت آورده جواب داد پس چون گفت

بعبارت سلوک خود پرسید که چنانچه درختی که بی گل میوه میدهد و این
شخص هر دو از یک قسم اند و این دروغ نیست زیرا که میوه های بدن شخص بمنزله
رگهاست و پوست بدن شخص بجای پوست بیرونی درخت و چون بدن شخص
بجای آلی که در هر دو پوست درخت است بر جسم از پوست شخص خون روان گردد
از پوست بیرون و درون درخت تیر آب جاری شود و گوشت شخص بمنزله پوست
اندرونی درخت و بی بجائی رده و در قسم با فتیه که تا این پوست اندرون چوب است
و چوب بمنزله استخوان و مغز استخوان بجای مغز ملائمی که درون چوب مضبوط است
پس وقتیکه درخت را می زنند از بیخ بار بر نمو میکند همچنین شخص را وقتی که اجل بر من
شخصی بیخ کدام است که از وی باز سر بر زند اگر گویند از نطفه باز سر بر می آرد موجه نیست
چه منی از شخص زنده بهم رسد هرگاه اصل رفت منی از چه و از که بهم رسد و اگر گویند که
مانند نهال شتالی که از جای بجای منشانند بالیده شود هم معقول نیست چه بیخ او همراه است
و درخت بریده شده که بیخ او در زمین مانده و اگر بجای دیگر منشانند سر سبز نشود
پس شخص را هرگاه اجل برید کدام است آن بیخ که از و باز سر بر می آرد بر وی همینی
که عین هستی و قدرت و علم اوست و جامع صفت ها صد یک دیگر اند
دور گشته همه نزاع هاست انگشت که همیشه در آن بر سم محو است و آمده
این اصل وجود است دیگر را باین شناخت راه نیست تمام شد شاکل

پرسید آبان در کدام محل میباشد گفت در بیلان پرسید بیلان در کدام
محل میباشد گفت در ستان پرسید ستان در کدام محل میباشد گفت در
اوان گفت اوان در کدام محل میباشد گفت در ستان پرسید ستان در
کدام محل میباشد گفت غلط کنی که ستان آشنات چه آشنا را اگر قبضی نیست لهذا
هرگز گرفته نمیشود و چون کم شدنی نیست لهذا هیچ خیر کم نمیشود و چون قائم است و
قابلیت همراهی ندارد هیچ یکی همراه نگردد و چون قابل دردمند نیست بوجهی از وجوه
دردمند نشود و بیچ جاکنولک گفت که این شت محل و شت عالم و شت بر
که خود در رسیده ذاتی را که بی مفاصله با او در هم پیچیده برقرار اندازد و آن
پرسش نکابه که بعد از بکیهت بیدا در اکسی بیند اند الحال هر بپرسم اگر ستان نخواهی
داد سر تو خواهد افتاد و قباحت دیگر هم خواهد شد هنسا کل سخن جاکنولک را
اعتباری نگذاشت جواب هم نوشت داد سرش از تن جدا شده افتاد و شاگردان
بجای دیگر برده استخوانهای او را بعد از سوختن در خریطه انداخته عازم گنگ شدند
دزدان در راه بدین گمان که زری در جاک راجه جنک یافته بخانه میبرند آن
خریطه را بدزدی بردند آنچه جاکنولک گفته بود که قباحت دیگر خواهد شد همین
قباحت شده که استخوانش بگنگ نرسیده الکاده جاکنولک گفت ای بزرگان
وای بزرگان اگر کسی از شما میخواهد که از من چیزی پرسد رخصت است و اگر همه شما میخواهید
که چیزی بپرسید نیز اجازت است و اگر میخواهید که از همه شما بپرسم مستعد و حاضرم

الیمنزن

گفت در دل چه توفیق از دل خیزد و در میان دل تا نشد شاکل گفت همچنین است
ای جاکنولک اما بگو در جهت غرب بصورت کدام موکل هستی گفت بصورت
بمان پرسید او در کدام محل میباشد گفت در آب پرسید آب در کدام محل
میباشد گفت در نطفه پرسید نطفه در کدام محل میباشد گفت در دل چه سبب میل
دل بدو باشد سبب آنکه چون از خواهش دل او پیدا شده بصورت دل گشته است بدین
واسطه نطفه در دل ما باشد گفت همچنین است ای جاکنولک اما بگو در جهت شمال بصورت
کدام موکل هستی گفت بصورت ماه پرسید ماه در کدام محل میباشد گفت در زمین که
هنگام جماع شروع جماع میکنند پرسید نیت در کدام محل میباشد گفت در راستی
چه نیت کننده صورت راستی گفته اند پس نیت در راستی محل دارد گفت راستی
در کدام محل میباشد گفت در دل شاکل گفت همچنین است ای جاکنولک اما بگو در جهت بالا
بصورت کدام موکل هستی گفت بصورت آتش پرسید آتش در کدام محل میباشد
گفت در گویایی پرسید گویایی در کدام محل میباشد گفت در دل پرسید دل در کدام
محل میباشد گفت در بردی یعنی سینه که در و عقل است پرسید عقل در کدام محل میباشد
جاکنولک گفت ای مرده چه میپرسی عقل در محلی که هست هست اگر عقل بغیر از این بدن
در محل دیگر باشد این بدن را سگان و کرکان و کرگسان پاره میکردند و میخوردند
بار شاکل پرسید که محل این لطیف و کثیف تو کدام است جاکنولک گفت
که محل این هر دو بدن پران است پرسید پران در کدام محل میباشد گفت در آنان

کفت میدانم ای باشاکل این پرسش که همه بدنهای لطیف و کثیف بقوت او

بحیات و باور پا او همان پرسش است که در نفاین سپرست جاکنولک گفت

درینجا چیز دیگر هم هست اگر میدانی پرسش باید که سید ایش او چیست گفت

پرجاپت مراد از پرجاپت اینجا پدر است آنگاه جاکنولک گفت ای باشاکل

میدانم که این برهمنان ترا اسیر آتش کرده اند که در آتش غضب من در اندازند

باشاکل گفت ای جاکنولک آن پرسش در میان این قدر برهمنان کرده بان حال

خود را برهم دانسته اگر تو هم برهم دانی کیا پی هستی بگو که عالم همه در جهات

واقع شده است جهات را با موکل او و محل بودن او در خود بنما جاکنولک

گفت من جهات را و موکل آنرا و محل بودن او را در خود میدانم پرسید

در جهت شرق بصورت کدام موکل هستی گفت بصورت آفتاب پرسید

محل بودن آفتاب کدام است گفت چشم پرسید چشم در کدام محل میباشد

گفت در صورت چه صورت بچشم دیده شود پرسید گفت صورتها در کدام محل

میباشد گفت در دل چه صورتها بدل دانسته شود و در همین دل قرار گیرد باشاکل گفت

همچنین است ای جاکنولک اما بگو در جهت جنوب بصورت کدام موکل هستی

گفت بصورت جم پرسید جم در کدام محل میباشد گفت میان خیرات که در وقت

جاک کردن بطرف جنوب شده میدهند پرسید خیرات در کدام محل است گفت در توفیق

چه در بید مقرر گشته که هرگاه توفیق تحقیق گردد خیرات دهند پرسید توفیق در کدام محل میباشد

گفت در دل

چیز دیگر هم هست اگر میدانی بپرس گفت سبب پیدایش او چیست گفت گوناگونی
باز پرسید پرسشی که تاریکی بدن آدمی و روشنی و بینایی او و نوری که سبب دریافت است
دل اوست و هرکسکه این پرسش را چنین نداند که همه بدنهای لطیف و کثیف
بقوت او بجاست و با و بر پا است آن شخص عارف و کیانی است ای جاکنبولک تو از
میدانی ای بیشا کل آن پرسش را که همه بدنهای لطیف و کثیف بقوت او بجاست
و با و بر پا دارد همان پرسش است که در تعیّن شایسته است بعد از آن جاکنبولک گفت در اینجا
چیز دیگر هم هست اگر میدانی بپرس گفت سبب پیدایش او چیست گفت
موت یعنی نادانی باز پرسید پرسشی که آب بدن آدم و روشنی و بینایی
و نوری که سبب دریافت است دل اوست و هرکسکه این پرسش مذکور را
چنین نداند که همه بدنهای لطیف و کثیف بقوت او بجاست و با و بر پا است آن
شخص عارف و کیانی است ای جاکنبولک تو آن را میدانی گفت میدانم
ای بیشا کل آن پرسش را که همه بدنهای لطیف و کثیف بقوت او بجاست و با و بر پا
او همان پرسش است که در تعیّن آب است بعد از آن جاکنبولک گفت در اینجا چیز دیگر هم
هست اگر میدانی بپرس پرسید که سبب پیدایش او چیست گفت بر آن که موکل آب است
باز پرسید پرسشی نطفه بدن آدمی و روشنی و بینایی و نوری که سبب دریافت است دل او
هرکسکه این پرسش چنین نداند که همه بدنهای لطیف و کثیف او بقوت او بجاست و
با و بر پا است آن شخص عارف و کیانی است ای جاکنبولک تو او را میدانی

او و نوری که سبب دریافت دل اوست هر کس که این پرستش مذکور را چنین داند
که همه بدنهای لطیف و کثیف بقوت او بجاست و باو برپا بیقین آن شخص عارف و کیانی است
ای جاکنولک تو از آن میدانی گفت میدانم ای شاکل آن پرستش را که همه بدنهای
لطیف و کثیف بقوت او بجاست و باو برپا او همان پرستش است در یقین آتش است
بعد از آن جاکنولک گفت ای شاکل درینجا خبر دیگر هم هست اگر میدانی باز پرس پرستشی که
سبب پیدایش او چیست گفت جهات باز پرسید پرستشی که شهوت بدن او
روشنی و بینائی او و نوری که سبب دریافت دل اوست هر کس که این پرستش را
چنین داند که همه بدنهای لطیف و کثیف بقوت او بجاست و باو برپا بیقین
آن شخص عارف و کیانی است ای جاکنولک تو از آن میدانی گفت میدانم ای شاکل
آن پرستش را که همه بدنهای لطیف و کثیف بقوت او بجاست و باو برپا او همان
پرستش است که در یقین ماه است بعد از آن جاکنولک گفت درینجا خبر دیگر هم هست
اگر میدانی باز پرسید و گفت سبب پیدایش او چیست گفت دل او را پرستید که
پرستشی که روشنای بدن او و روشنی و بینائی او و نوری که سبب دریافت است
دل اوست هر کس که این پرستش مذکور را چنین داند که همه بدنهای لطیف و کثیف بقوت او
بجاست و باو برپا بیقین آن شخص عارف و کیانی است ای جاکنولک تو از آن میدانی
گفت میدانم ای شاکل آن پرستش را که همه بدنهای لطیف و کثیف بقوت او بجاست
و باو برپا او همان پرستش است که در یقین آتش است بعد از آن جاکنولک گفت درینجا

خبر دیگر

همین باد و جمیع جانداران زیاده شده اند بار پرسید که آن یکی
که از همه گریز نزکیستی کدام است گفت همین پرکاش است که آن برهم است و
فرشتها در عبارات ملفوظ منیت که بمعنی هو و اوست تعبیرش کنند
بار پرسید پرسی که زمین بدن او و روشنی و بینای او و نوری که سبب دریافت است
دل اوست و هر که این پرش مذکور را چنین بداند که همه بدنهای لطیف و کسیف بقوت او
بجاست و باو برپاست بیقین الشخص عارف و گیانی است ای جاکنولک تو او را میدانی
جاکنولک گفت ای شاکل میدانم آن پرش را که همه بدنهای لطیف و کسیف بقوت او
بجاست و باو برپا او همان پرشی است که در یقین بدن است بعد ازان جاکنولک گفت
درین محل چیز دیگر هم مانده است اگر میدانی از من بپرس شاکل پرسید که سبب پیدایش او
چیست گفت سبب پیدایش او زنست بار شاکل پرسید پرسی که شکل بدن او
و روشنی و بینای اوست نوری که سبب دریافت است دل اوست و هر کسکه پرش مذکور را
ای شاکل چنین بداند که همه بدنهای لطیف و کسیف بقوت او بجاست و باو برپاست بیقین
آن شخص عارف گیانی است ای جاکنولک تو از میدانی جاکنولک گفت تو از میدانی
گفت میدانم آن پرش را که همه بدنهای لطیف بقوت او بجاست و باو برپا او
همان پرسی است که در یقین آفتاب است بعد ازان جاکنولک گفت ای شاکل درینجا
چیزی دیگر هم مانده است اگر میدانی بپرس شاکل گفت سبب پیدایش او چیست
گفت بینای بار پرسید که پرشی که بهوت اکاش بدن او و روشنی و بینایی

همه عالم ورا نهاکند تشنه شد پرسید یازده رود کیست گفت ده باد و یکی که

در بدن انسان منفرست و پنج از انجمله سبب کیان انیدری و پنج سبب گرم اندری

است یاز رو هم چنین است همین است یازده رود پرسید انهار را چرا رود میگویند

گفت رود دریا شده را خوانند وقتی که آدمی همیمیرد و سبب مفارقت مرده

مردم را میگریانند باز پرسید دوازده آفتاب کدام است گفت دوازده ماه و

سال که هر ماهی که آفتاب در هر برجی مهیا شد پرسید اوت چون گویند

گفت اوداون و لغت گرفتن است یعنی گیرنده عمرهای مردم پرسید

اندر کیست و پرجاپت کدام گفت اندر ابر است و پرجاپت جاک پرسید

اندر چگونه ابر باشد گفت اندر را چرا که او را اکثر گویند لازم است و تحیر همین

برق است که حربه ابر است بد نوحه ابر اندر باشد پرسید جاک چیست گفت چیزی

که در عمل قربان گشته شود باز پرسید که انچه گفتی شش موکل است از ایشان کن

گفت آتش و زمین و باد و فضا و آفتاب و بهشت که ضروری در این زنیی و

وسه همین است باز پرسید آنچه گفتی که سه موکل است از ایشان کن گفت

سه عالم چه هر موکل که هست درین سه عالم است باز پرسید آن دو موکل کدام

است گفت غله و پران باز پرسید که آن یک و کسری کدام است گفت

بادی که می ورزد پرسید باد یکی بیش نیست چگونه این را یک و کسری

توان گفت جاگنولک گفت مراد از کسری حرکت باد بود که از حرکت

داچکهوی برهمن قصه شاکل برهمن الکاه بود کده شاکل از
جاکنولک پرسید که دیوتا چندست گفت القدر دبیتر بودها خوانده میشود
پرسید که عدد موکلان چندست گفت سیصد و سه یا سه هزار و سه
او پر نو خوانده قبول کرد این طریقه اهل بیدست که هرگاه کسی جوابی بگوید پر نو
خوانده قبول میکنند یعنی چنانچه در جواب میگویند اوم باز پرسید ضروری چندست
گفت سی و سه او پر نو خوانده قبول کرده باز پرسید ازینها ضرورتر چندست
گفت سه او پر نو خوانده قبول کرد باز پرسید که ازینها ضرورتر چندست گفت
دو او پر نو خوانده قبول کرد باز پرسید ازین دو کدام ضرورتر گفت یک و نیم کسری
او پر نو خوانده قبول کرد باز پرسید ازین ضروری که ازو چاره نباشد کدام است
گفت یک او پر خوانده قبول کرد پرسید که آنچه گفتی سیصد و سه و سه هزار و
سه تفصیل آن بیان کن جاکنولک گفت اگرچه تعریف کرده اند که موکلان
بزرگ سه هزار و سه یا سیصد و سه اند اما همین سی و سه ضروری اند باز پرسید که
آن سی و سه کدام است گفت هشت وسن و یازده رودر و دوازده اد
که سی و یک میشود دیگر اندر و پرجاپت جمله سی و سه شدند ظاهرا وسن خواهد بود
پرسید که وسن کیست اند گفت آتش و زمین و باد و انترچهه یعنی قضای
میان آسمان و زمین آفتاب و بهشت و ماه و نچهتر مندل اینست هشت وسن پرسید
اینها را چرا وسن گویند گفت وسن در لغت مطلب است یعنی مطلب و آبادانی

نمیخورد و چیزی را در نمیخورد و بحکم همین هست ای کارک زمین و آسمان برجایست بحکم
همین هست ای کارک آفتاب و ماه و شب و روز در حرکت اند بحکم همین هست
ای کارک شب و روز ایام رنا و لیل و کمی ماه و ماهها و فصلها و سالها بحرکت خاص
خود در حرکت و گردش اند بحکم همین هست ای کارک دریاها از کوه برف آمده یعنی بعضی
بشرق و بعضی بغرب و بعضی بطرفهای دیگر جاریست بحکم همین هست ای کارک
مردم خیرات و در عقب خیرات میکنند بحکم همین هست ای کارک ملایک تعریف
جاک کننده کنند بحکم همین هست ای کارک پیران که ارواح پدر تست تعریف خیرات
کننده کنند هر کسی که آن هست را ناشناخته درین عالم هوم میکنند و خیرات میدهند
هزاران ریاضت میکشند و آخر این اعمال در عالمیکه نهایت دارد و جای میباید
از و بیرون نمیتواند رفت هر که این هست را ناشناخته ازین عالم میرود همیشه در بند
تعین است هر که این هست را شناخته ازین عالم میرود او عارف و اصل است رستگار و
عین حق میشود ای کارک این هست بیننده را نتوان دید و این هست شنونده را
نتوان شنید و این هست داننده را نتوان دانست و این هست اندیشنده را
نتوان اندیشید نه غیر او بیننده هست نه جز او شنونده و نه سوای او داننده و
ورای او فهمنده ای کارک این آگاهی از این هست یافته شده است پس کارک گفت
ای برهمنان بزرگ بسی عظمت شمارند که خود را بتواضع ار دوست این جا که نوکلک خلاص
تواند ساخت یقین دانید که در میان ما کسی نیست که درین عالم تر و غلبه کند تمام شد

امده است در کدام تار و پو دبافته شده است جاکنولک گفت ای کارک هر چه
بیرون برهماندست و هر چه پایین برهماندست و هر چه میان برهماندست و انچه که شده
و میشود و هر چه شدنی است در تار و پو داکاش بافته شده است کارک گفت تو را ضع
ای جاکنولک که این سوال مرا جواب درست دادی اما فکر جواب دویم بکن گفت
بپرس کارک پرسید که هر چه بالای برهماندست و انچه که پایین برهماندست
و هر چه درمیان برهماندست و خبریکه شده است و انچه میشود و هر چه خواهد شد تار و پو
بافته شده است همان تار و پو درانگو که چیست گفت هر چه که بالای برهماندست
و انچه که پایین برهماندست و انچه میان برهماندست و خبریکه شده است و انچه میشود و
هر چه خواهد شد تار و پو همین اکاش است که بر هسم با مایا بافته شده
کارک پرسید که این اکاش که بر هسم با مایاست در چه بافته شده گفت آن
هستی است که عارفان او را چنین بیان میکنند که کلان نیست و خورد نیست عریض نیست
و طویل نیست رنگین نیست و چرب نیست و سایه ندارد و تاریکی نیست و باد نیست و
هوا و اکاش نیست و همراه کسی نیست و بو نیست و هیچ کس نیست بو نیست و مزه نیست
چشم ندارد و گوش ندارد و زبان ندارد و دل ندارد و روشنی مثل افتاب و ماه
ندارد و پران ندارد و دهن ندارد و نام ندارد و اولاد ندارد و پیری ندارد و مرگ
ندارد و ترس ندارد و زوال است صفت انجا ندارد و آواز ندارد و قبض و بسط را
ندارد و نهان نیست اول ندارد و آخر ندارد و اندرون ندارد و بیرون ندارد و چیز

مخصوص نقطه میبکند میان آن اتماتیو در همه هست و بیزوال هست و آنکه در جهت آن
و در باطن جیو اتما تیر تصرف میکند با این جیو اتما از ذی عاقل و چون کسی تو ما دید
گشته و در اندرون جیو اتما در همه هست و بیزوال هست او و دیدنی نیست و همه را می بیند
او شنیدنی نیست و همه را می شنود و او دانستنی نیست و همه را میداند و او فهمیدنی نیست
همه را می فهمد و سوای او دیدنده و شنیدنده و فهمیدنده نیست اتماتیو در همه هست و
بیزوال هست و سوای او هر چه بود فنا پذیرست پس او والک خاموش گشت
تمام شد قصه او والک برهمن قصه واجکهو برهمن الکاه کارک
دختر واجکهوی گفت ای برهمنان و ای بزرگان سزاوار تعظیم از حد
همه شما رخصت میخواهم که دو سوال از ین جاکبولک بکنم اگر سوال الهای مرا
جواب با صواب داد تقین دانید که عارف زمانی هست و از شما هیچ یکی
در طریق معرفت برابر این طرف نمی آید اگر چنانچه بیان آن نکرد سر این خواهد افتاد
برهمنان رخصت دادند کارک گفت ای جاکبولک چنانچه بهادری
شجاعت معروف یک پادشاهی از نسل مدیه که بمردانگی مشهور اند کمان از چله
فرود آورده را بار چاق کرده چک آورده و باد و تیر مقابل دشمن میشود
همچنین من دو سوال تو رو برو استاده ام اگر میتوانی بجواب از جو در فع کن و
جاکبولک گفت بپرس کارک پرسید که هر چه که بالای برهماند هست و هر چه که
پایین برهماند هست و هر چه میان برهماند هست و هر چه که شده است و میشود و هر چه که

[illegible] او تصرف میکند و با این بینایی ازوی [illegible] و [illegible] بینایی بدن او گشته

و در اندرون بینایی شده و کارهای مخصوص بینایی میکند همانست آشنای تو در همه است و

بی‌زوال است و آنکه در شنوایی است و در باطن شنوایی تیز او تصرف میکند و با این

شنوایی ازوی غافل چون شنوایی بدن او گشته و در اندرون شنوایی شده

کارهای مخصوص شنوایی میکند همانست آشنای تو در همه است و بی‌زوال است و آنکه در دل است

و در باطن دل تیز او تصرف میکند و با این دل ازوی غافل و چون دل بدن او گشته و

در اندرون دل شده کارهای مخصوص دل میکند همانست آشنای تو در همه است و بی‌زوال است

و آنکه در پوست است و در باطن پوست تیز او تصرف میکند و با این پوست ازوی غافل

چون پوست بدن او گشته و در اندرون پوست شده کارهای مخصوص پوست

میکند همانست آشنای تو در همه است و بی‌زوال است و آنکه در روشنایی است در باطن

روشنایی او تصرف میکند و با این روشنایی ازوی غافل چون روشنایی

بدن او گشته در اندرون روشنایی شده کارهای مخصوص روشنایی میکند

همانست آشنای تو در همه است و بی‌زوال است و آنکه در تاریکی است در باطن تیز

تاریکی او تصرف میکند و با این تاریکی ازوی غافل و چون تاریکی بدن او

گشته و در اندرون تاریکی شده کارهای تاریکی میکند همانست آشنای تو

در همه است و بی‌زوال است و آنکه در نطفه است و در باطن نطفه او نیز تصرف میکند و با

این نطفه ازوی غافل و چون نطفه بدن او گشته در اندرون نطفه شده کارهای

شده کارهای مخصوص ابر میکنند همان است آنستا تو در همه است
پر زوال است و آنکه در عالمها است و در باطن عالمها نیز او متصرف است
با این عالمها از وی غافل و چون عالمها بدن او گشته و در اندرون عالمها شده
کارهای مخصوص عالمها میکنند همانست آنستا تو در همه است و پر زوال است
و آنکه در پیدها است و در باطن پیدها نیز او تصرف میکند و با این پیدها از وی
غافل و چون پیدها بدن او گشته و در اندرون پیدها شده کارهای
مخصوص پیدها میکند همان است آنستا تو در همه است و پر زوال است و آنکه در خاک است
در باطن خاک نیز او تصرف میکند با این خاک از وی غافل و چون خاک بدن او گشته
در اندرون خاکها شده و کارهای مخصوص خاک میکند همان است آنستا تو و در همه است
پر زوال است آنکه در عناصر مرکب است و در باطن عناصر نیز تصرف میکند با این عناصر
از وی غافل چون عناصر بدن او گشته در اندرون عناصر شده کارهای مخصوص عناصر
میکند همان است آنستا تو در همه است و پر زوال و آنکه در پران است و در باطن پران نیز او
تصرف میکند و با این پران از وی غافل چون پران بدن او گشته و در اندرون
پران شده کارهای مخصوص پران میکند همانست آنستا تو در همه است و پر زوال است
و آنکه در گویای است و در باطن گویای نیز تصرف میکند و با این گویای از وی
عاقل و چون گویای بدن او گشته و در اندرون گویای کارهای مخصوص گویای
میکند همانست آنستا تو در همه است و پر زوال است و آنکه در بینای است و در باطن بینای

بهوت اگاش ازوی غافل چون بهوت اگاش بدن او کشته و در اندرون
بهوت اگاش شده کارهای مخصوص بهوت اگاش میکند همان ست آتمای
تو در همه ست ولی زوال ست وانگه در باد ست در باطن باد نیز او تصرف میکند
با این باد ازوی عاقل چون باد بدن او کشته و در اندرون باد شده کارهای
مخصوص باد میکند همان ست آتمای تو در همه ست و نیز وال ست وانگه در آفتاب ست
و در باطن آفتاب نیز او تصرف میکند و با این آفتاب ازوی عاقل چون آفتاب بدن او
کشته در اندرون آفتاب شده کارهای مخصوص آفتاب میکند همان ست آتمای
تو در همه ست و نیز وال ست وانگه در ماه و ستارها ست و در باطن ماه و ستارها
نیز او تصرف میکند و با این ماه و ستارها ازوی عاقل چون ماه و ستارها بدن او
کشته در اندرون ماه و ستارها شده کارهای مخصوص ماه و ستارها میکند
همانست آتمای تو در همه ست و نیز وال ست وانگه در جهات ست و در باطن جهات
نیز او تصرف میکند با این جهات ازوی غافل و چون جهات بدن او کشته
در اندرون جهات شده کارهای مخصوص جهات میکند همانست آتمای تو در همه ست
و نیز وال ست وانگه در برق ست در باطن برق نیز او تصرف میکند و با این برق
ازوی عاقل چون برق بدن او کشته در اندرون برق شده کارهای مخصوص
برق میکند همان ست آتمای تو در همه ست و نیز وال ست وانگه در ابر ست در باطن ابر
نیز او تصرف میکند و با این ابر ازوی عاقل و چون ابر بدن او کشته در اندرون ابر

همه با او مضبوط است و آنکه در همه باطنها است اگر میدانی بربا واضح کن گ
کا و آلی که مخصوص عنبر با بوده و تو برده سر تو خواهد افتاد جاکنولک گفت
آن زیرا که همه با او مضبوط است و آنکه در همه باطنها ست او را میدانیم او دوالک گفت
برعادت مردم دروغگو تا چند میدانم که بر زبان میرانی اگر میدانی بیان کن
جاکنولک گفت ای او دوالک رشته پران باد دنیا عالم و آن عالم و جمیع عناصر
مضبوط ست چه بعد از مرگ جمیع اعضا از هم جدا میشوند تا برشته باد که عناصر
پران ست مضبوط اند و متحد و متفق اند و وقتی که نفس در آدمی نباشد میگویند که مرده ست
و در آن مرده حرکت نمینماید او دوالک گفت چنانچه که این را شرح دادی همچنین ازآنکه
در باطن ها ست بیان کن جاکنولک گفت که آنکه در زمین ست و در باطن زمین
نیز او تصرف میکند با این زمین ازوی غافل و خود زمین بدن او گشته و اندرون
زمین شده کارهای مخصوص زمین میکند همان ست آتماانتو در همه ست و بیروال ست
و آنکه در آب ست و در باطن آب نیز او تصرف میکند با این آب ازوی غافل
و چون آب بدن او گشته و در اندرون آب شده کارهای مخصوص آب میکند
همان ست آتماانتو در همه ست و بیروال ست و آنکه در آتش ست و در باطن آتش نیز او
تصرف میکند با این آتش ازوی غافل چون آتش بدن او گشته در اندرون آتش
شده کارهای مخصوص آتش میکند همان ست آتماانتو و در همه ست و بیروال ست
و آنکه در لهوت آکاش ست ازوی و در باطن لهوت آکاش نیز او تصرف میکند و با این

لهوت کاش

پرسید پرجاپت لوک در چه تانیده شده گفت در برهما لوک پرسید که
برهمالوک در چه بافته شده جاگنولک گفت ای کارگ در سوال از حد تجاوز
مکن که سر تو از تن جدا شود زیرا که فرشتهها در سوال از حد تجاوز نکرده اند تو که
در نوع انسانی بنعت آتیم سوال و از تو می رسد پس کارگ سکوت ورزید کارگ
برهمن تمام شد قصه اودوالک برهمن الکاه اودوالک از فرزندان
ارن از جاگنولک پرسید ما چندی در ملک مدر در منزل پتچل نام برهمنی
در تحصیل علم جگ مشغول بودیم پتچل زنی داشت که او را گندهربی همچو جن گرفته
بود از او پرسیدیم که تو کیستی گفت کبنده از اولاد اتهرون ای رکهیشر باز
گندهرب گفت ای پتچل وای حوانند کان علم جگ آن رشته را که
این عالم و آن عالم و جمیع عناصرها مضبوط است میدانید گفتیم که نمیدانیم
ای بزرگ باز گفت ای پتچل وای حوانند کان علم جگ آن کسی که در همه باطنها است
کار فرمای این عالم و آن عالم و جمیع عناصر و جاندار است آگاهی دارید جواب دادیم
از این نیز مطلع نیستیم گندهرب گفت هر که آن رشته را که همه با و مضبوط است
و آنرا که در همه باطنها است میداند او است عارف برهم شناسای عالمها
شناسای فرشتهها و شناسای بیدها و شناسای قربانها و شناسای
عناصر و شناسای خود و شناسای همه پس اودوالک گفت ای جاگنولک
آنچه ما از و شنیدیم یک یک در خاطر داریم اکنون حقیقت آن رشته که

همیگردد و برهما همه [illegible] شناخته از آرزوی اولاد و حرص و مال دامن
برآمده شناسی میشوند چه آرزوی اولاد همان حرص مال است حرص مال
عین مهابد عقبی نیست آرزوی این جهانی است یا آنجهانی باید که عالم هر دو را
گذاشته و از عالم برآمده و پیدا را از مرشد شنیده آن از ادلیل تحقیق نموده
آنگاه همه را ترک نموده و دریاد حق همیشه مستغرق باشد آنرا برهمن گردد که
صاحب این چنین حال باشد پرسید که ای جاکنولک این طور برهمن از چه چیز پیدا شود
جاکنولک جواب داد هر که میشود از همین سه چیز میشود هر که این سه چیز را داند
او برهمن میشود پس کهود خاموش ماند قصه کهود برهمن تمام شد قصه کارک برهمن
آنگاه کارک دختر حکمی گفت ای جاکنولک اینهمه که می بینی آب تار و پود
در یکدیگر بافته شده بگو آب تار و پود چه در یکدیگر بافته شده گفت در باد تار و پود
باد پرسید که باد در چه چیز بافته گفت در بهوت آکاش پرسید بهوت
آکاش در چه بافته شده گفت در استرچهه لوک که عالم فضاست بافته شده
گفت استرچهه لوک در چه بافته شده گفت در ادت لوک بافته شده پرسید ادت لوک
در چه بافته شده گفت در چندره لوک پرسید چندره لوک در چه بافته شده
گفت در نچهتر لوک که عالم ستارهای ثابت پرسید نچهتر لوک در چه بافته شده
گفت در دیوه لوک پرسید دیوه لوک در چه بافته شده گفت در گندهرب لوک
که موکلان نغمه اند گفت گندهرب لوک در چه بافته شود گفت در پرجاپت لوک

بدیر ادار

زا حرکت میدهد عاین بیان شده کار بیان میکند همان آتمای تو تما
جمیع موجودات است و آنکه او دا از احرکت میدهد عاین آدوان شده کار
اودان میکند همان آتمای تو است تمامی جمیع موجودات است و آنکه سمان را حرکت
میدهد عاین سمان شده کار سمان میکند همان آتمای تو است تمامی جمیع موجودات است
است گفت ای جاگنولک من چیزهای دیگر میپرسم تو چیز دیگر میگویی
چنانچه شخصی اول بگوید که من گاو و اسپ را بتو مینمایم آنگاه نانموده بگوید که یک رونده
گاو است و یک رونده اسپ و نانموده بهمین حرف تمام سر کند همچنین برهمنی که
عاین آتما است و متصرف جمیع ابدان و همه جا ظاهر و حاضر است او را همین بگو جاگنولک
گفت همه چیز را بنظر میتوان دید هرگاه او بینائی بینائیها باشد او را بنظر چون میتوان
دید و همه چیز را بشنوائی میتوان شنید او که شنوائی شنوائیها است او را چطور توان
شنید و باندیشه دل همه چیز را میتوان فهمید او که اندیشه اندیشهها است او را چه
توان اندیشید و بعلم همه چیز را معلوم میشود که او علم علمها است او را چه علم
توان است پس همچنین بدان که همچنین آتما که بیان کرده شد که متصرف همه است
همین آتمای تست سوای این همه فناپذیر آنگاه است خاموش شد شکست برهمن
تمام شد قصه کهود برهمن بعد از آن کهود برهمن از فرزندان کسک سوال کرد
گفت ای جاگنولک آتمای که ظاهر و حاضر است و متصرف در جمیع ابدان بگو که
کدام است گفت آنکه از گرسنگی و تشنگی متاثر نمیشود و غم و پیری و موت رو ظاهر

محیط آن زمین است که منتهای عالم است از انجا تری وهم کارد باریکی

محیط است زمین ... برابر مرکی رم کار

پر نیست است تعالم چه پس اندر صورت کرده که جانور سواری اتش است

متمشکل گشته همیشه کنند هارا بانتهای عالم برده بیاد و میسپارد باد آنهارا

درخود دور آورده ازان راه میکند زانده و بجای که همیشه کنند های سابق فرستند

و میرسند مراد از باد آنجاهر آن کر بهمه است چه باد جمیع صورتهای جدا جدا

قبول کرده است باز همان جمیع صورتها در کلیت خود یکجا میکند ازینجا معلوم

کن که همه بسیط مرکب باد است و دیگر عناصر ازین تبدیل صورت باد بهم رسانیده اند

و این باد از آسیب مرگ در امان است این چنین التعریف باد کردان کنند هر

هش تو هر که این باد را دانست و بدو پیوست همچو او از مرگ ایمن شد و عمر ابدیافت

از جواب جاکبولک هیچ سکوت و زید سح برهمن تمام شد قصه

اشتت براهمن بعد ازان اشتت نامی از فرزندان جاک این از جاکبولک

پرسید که برهمنی که عین آتما است و متصرف جمیع ابدان و همه جا ظاهر و

حاضر است از ایمن بشان ده پس جاکبولک روبسوی او کرد و گفت عین آتمای

تو آتمای همه است باز پرسید که کدام آتما انکه بصورت این جسم است از صورت

لنک شریر یا جیو آتما گفت آنکه پران را حرکت میدهد عین پران شده کار پران

میکند همین آتمای تو آتمای جمیع موجودات است و آنکه اپان را حرکت میدهد عین

اپان شده کار اپان میکند همان آتمای تو آتمای جمیع موجودات است و آنکه

بدن او در زمین جیو آتما در بهوت آکاس و موهای بر آ

...وای او در جهات شد بدن [illegible] ...

...او در نباتات خورد و موی او در لوز در درختان و خون و منی در آب محو میشود و

این شخص کجا میباشد و جاکنولک گفت ای ارت بهاک ما و تو تنها این را

خواهیم فهمید اینجا مردم بسیار پر از رشک و وسوسه بسیار اند پس دست همدیگر گرفته

برخاستند و بجای دیگر نشستند و آنچه در انجا مذکور شد حرف عمل نیک و بد بود و هر

با همدیگر گفتند که نیکوکار بسبب عملهای نیک میباشد بدکار بسبب عملهای بد هر دو

صورت اعمال خود میگیرند پس ارت بهاک خاموش شد ارت بهاک برهمن بنام

شد **قصه بج برهمن** بهج نام رکهیشری با جاکنولک گفت که ما چندی در ملک مدر

بطلب علوم می گشتیم بمحل کاپ نام برهمنی در انجا سکونت داشت بحسب الاتفاق در منزل او

عبور واقعه شد دختری داشت که گندهربی نام مثل جن او را گرفته از وی پرسیدیم که

تو کیستی گفت سودهوانا نام گندهرب ام از وی پرسیدیم که انتهای عالمها تا

کجاست و اشمیده جگ کننده ها تا کجا میرسند پس بهج گفت ای جاکنولک معلوم باد

که آن گندهرب درین باب شرح داده همه یاد داریم از تو می پرسیم بگو او چه جواب گفته بود

جاکنولک گفت آن گندهرب اول در جواب سوال تو بر زبان آورد که انجا که اشمید جگ

کنندهای پیشین رفتند باز گفت عالمی است که دایره محیط آن عالم سی و دو برابر دایره

حرکت شبانروزی آفتاب است و بیرون آن زمینی است که دایره محیط آن زمین دو چندان

دایره محیط العالم است و در بیرون آن زمین دریاییست که دایره محیط او دو برابر دایره

گویایی [illegible] کره است [illegible] معلوم میکردد چه بگویایی الفاظ
گفته میشود و بینایی کره است آن شکلی که اگر کره است معلوم میکردد چه بینایی
شکلها دیده شود و شنوایی کره است و آن آوازی که اگر کره است معلوم کردد چه
بشنوایی آوازها شنیده میشود و دل کره است و آن آرزو که اگر کره است معلوم
میکردد چه بدل آرزو کرده شود و دست کره است و آن عملهایی که از دست آید
اگر کره است معلوم کردد چه بدست کار کرده شود و پوست کره است و آن ملمس که
اگر کره است معلوم میکردد چه بحس پوست ملموسات دانسته شود باز پرسید که ای
جاکنولک هر چه می‌بینی طعمهٔ مرگ است آن موکل کدام است که مرگ طعمهٔ او ست
گفت آتش مرگ است و آن طعمهٔ آب است چه در بید مقرر گشته که آب است حیات
و تقویت همیشه بر مرگ غالب هر که این را داند بر مرگ ظفر یابد باز پرسید که هنگامی
که آدمی میمیرد و آن چیست که مرده را نمیگذارد گفت نام چه نام شخص مرده را
نمیگذارد و چنانچه نامها بینهایت اند و فرشتها هم بینهایت اند هر که این را
داند بر عالمهای بی‌نهایت ظفر یابد باز پرسید که شخصی که میمیرد پران او برون می
آید یا نه گفت اگر گیانی باشند یعنی عارف پران او بدر نمیرود و در آنجا که برهم است
محو میشود و بدن او آماس میکند زیرا که باد بیرونی در آن بدن در می‌آید و پر میشود
از پر شدن آن باد بیرون بدن بی حس حرکت میکردد و افتاده میماند باز پرسید
ای جاکنولک اگر گیانی بمیرد و پران او در باد و بینایی او در آفتاب و دل او در ماه

شنوائی

[illegible]

فضای میان آسمان و زمین [illegible] ستا

اول بار پرسید کدام ورزا و هورج بحند آهوت درجگ هوگیتد گفت به سه

پرسید آن سه کدام است گفت اجل و اسه و اتسمر پرسید ازین سه جگ کننده بر کدام

مطلب ظفر یابد و از امید بر مانس لوک یعنی عالم انسان ظفر یابد و از اتسمر بر پتر لوک

که عالم ارواح باشد ظفر یابد باز پرسید که بر همه طرف راست نشسته متر خوانده

باچند فرشته محافظت جگ میکنند گفت بیک فرشته پرسید آن کدام است

گفت دل چه امواج دل بی پایان است و تا پایان است و فرشتها نیز بی پایان

ازجهت بر عالمهای بی پایان ظفر یابد باز پرسید که اد کاما بحند متر مداحی فرشته

کند گفت به سه پرسید آن سه کدام است گفت با سه متر باهنگ که سه متر

بصورت آهنگ بر آمده اند و تار این این هر سه بصورت پران و اپان و بیان و

ظاهر گشته اند پرسید گفت ازینها بر چه چیز ظفر یابد گفت بر جمیع متنفس آگاه

سوال کننده بعجز سکوت کرد و سوال برهمن تمام شد **قصهٔ ارت بهاک برهمن**

بعد ازان در همان مجلس ارت بهاک نامی از نسل جرتکار از جاکنولک پرسید

که گره چندست و انگره چند گفت گره هشت است و انگره نیز هشت او گفت ای

جاکنولک بیان کن جاکنولک گفت پران که گره است یعنی نفس که از راه نفس بیرون

می آید و اپان انگره است یعنی نفسی است که از راه بینی درون میرود و بوگرفتن پایان

تعلق دارد و آنچه گره است و آن بمزه که انگره است تعلق دارد چه بدانچه مزه معلوم میشود

گفت [illegible] عمل [illegible] جهات [illegible] آتش و آتش عاین عامل [illegible]
عاین گویای همین علم یکی دانستن این هر سه سبب نجات و رستکاری تمام
باز پرسید که هرچه هست در شبانه روز مخلوق گشته و در بند همین شبانه روز است
پس بچه خبر جک کسسته از قید این شبانه روز نجات یابد گفت از عامل اوهورج
جک عاین چشم است و چشم عاین آفتاب و آفتاب عاین اوهورج همین علم
یکی دانستن این هر سه سبب نجات و رستکاری تمام است باز پرسید که هرچه می
هینی در احاطه ایام زیادتی و نقصان ماه است پس بچه خبر جک کسسته از قید این
ایام نجات یابد گفت از عمل برهما دول و ماه که برهما عاین دول است و دول عاین ماه
ماه و عاین برهما همین علم یک دانستن این هر سه سبب نجات و رستکاری تمام است
باز سوال کرد که درین قضای که در عمل جک برهما نام عاملی است که نردبان بسیار است
پس بچه خبر جک کننده ازین راه به بهشت رود گفت از عالم ادتا دبا و دیران که
عالم ادکا تا عاین دیران است و دیران عاین تا دو با و عاین ادکا تا همین علم یکی
دانستن این هر سه سبب نجات و رستکاری تمام است باز پرسید که مصالح جک
چیست که نتیجه جک حاصل میشود و عامل هوتا بچند منتر در جک عمل کند که با این سه منتر
گفت آن سه منتر کدام است گفت بردن اکیا یعنی طلبیدن فرشتها و جا جیا یعنی
دادن به فرشتها و ستیا یعنی تعریف فرشتها پرسید که از امدادیها جک کننده
بر کدام مطلب ظفر یابد گفت بر بهولوک از بردن اکیا و بر اسرجهه لوک که عبارت است

از قضای

بهمه ظاهر هست و در همه [illegible] ... [illegible] از
علم لدنی و کیان است و داننده عاین علمست نامیرنده و نا ترسنده و این علم را
از برهما همه کیشتران یافته اند تمام شد مده برهمن قصه اوهمیای پنجم اسوال
برهمن از اد و و و یه راجه بود جنک نام او جکی که مشتمل بر خیرات فراوان است
که جک اشومید ه باشد ترتیب داد و ان جک در ملک کرد با جپال جمعی
انبوه از برهمنان فراسم آمدند جنک بسیار برهمنان دیده خواست که با سوالی
چند از معرفت استفسار نماید پس گفت که درمیان شما بزرگان کیست که سوالهای
مرا از روی تحقیق جواب تواند داد الگاه در محلی که مکان جک بود مشرف بود
یکهزار گاو جمع کرد و بر هر یک شاخ گاو پنج ماشه طلا بست منادی کرد که
این نذر را هر که صاحب معرفت باشد بستاند و هیچ یکی جرات بر گرفتن ان
نکرد الا جاکبولک که شاگرد برهمچاری شاگرد خود را بانک بلند طلبید و گفت
که ای خواننده سام گاو ان را بهیر او همچنین کرد از معنی همه برهمنان در غضب شده
گفته اند که مگر درمیان ما همین تو صاحب معرفت هستی پس در ضمین سوال نام
ارلوح که در آن جک هوتا بود با جاکبولک گفت درین همه برهمنان صاحب
معرفت یکدام کمال هستی و انسته خود را عارف پنداشته جاکبولک گفت با جماعه
اهل معرفت تواضع میکنم گاوان در کار داشتم اشول سوال کرد که هر چه
مینی فنا پذیر است و مقارن فنا پس نگهه خیر جک کننده از موت نجات یابد

شهدیست که عبارت از دلالت میکند که ای آتشی گمار عمر دومین کهیسره

و سر است بر و نصب کردند و آن دومین شهدی که از آفتاب یافته بود و سر

واضح ساخت اگرچه ظاهر کردنی نبود اما چون وعده کرده بود و آزما این نعل آمد

و بضرورت آموخت و بر شما ظاهر ساخت ای آتشی گمار شما همچنین قوی شده آید

که روز دیگر هشت قوت شما معلوم است تا آن قوت آخر مطلب خود را حاصل کرده دید

شهادت ششم آن شهدیست که آن رکهیشر با تشی گمار ظاهر ساخت الکاه هو الک

گفت که بعد از تقاضای عناصر و امتزاج اینها با یکدیگر اول تن نوعی که دو پا را دارد

خلق کرد بعد از آن جنس چهارپایه الکاه بصورت پرنده یعنی بدن لطیف گرفته در

همه بدنها در آمد و پرس گویند و این بدن نیز همان پرش است و پرش از آن گویند

که بر و لغت محل است و سبب آنکه اندرون محل نشیند و رو تصرف کند و آن

پرش در همه پر است   از و خالی نیست پس در مخلوقات تجسس توان یافت

خیر که در ظاهر و باطن او و اسما نباشد و شهید این علمیست که بقاین و ازی که بیان

اسما این صورتها بر آمده و همین است صورت او در ظهور و آن پرش است ما با

بصورتهای بسیار و بیشمار مینماید و با هر یکی از صورت خواص بسیار چون ده و

صد و هزار و غیر منتهای دارد و بقاین که این خواص تیر او ست و هرچه بر او این و

آن اطلاق توان کرد و آن بر همیست پس کی بیش از وی کسی نبود و بعد او کسی نخواهد شد

درون و بیرون او را مانع و حجابی نیست و از وی چیزی بیرون نه این تمامی کو برهم است

کم وازهم

[illegible] ی سنگ در جمیع عناصر است و همه عناصر ظاهر و شتاب [illegible]
همه عینا انچه چوب های دیگر شکاف و پایه اعرابه مضبوط است و همچنین ده پران ده
همه عالمها و همه فرشتها و جمیع عناصر با این نام قایم است الحال حاکی بو لگ قصه ها و
دو من که منترهای بید معلوم میشود برای شهادت بیان میکنند شهادت اول انکه
شهید چیزیست که ازین عبارتی که می آید فهمیده میشود و آن فعل سخت و مهیب که
شما از او پوشیده و پنهان کرده بودند من آشکار میکنم آنچه بعد از فراز کلمه است
شنیده بودند بواسطه تقع مردم ظاهر میکنیم مانند ابری که در بارش خود را ظاهر میکند
عبارت سابق موقوف برین قصه است که اندربه دو من که هیشتر کیان آموخته بود د
منع کرده که بکسی نخواهی گفت و اگر بگوئی سر ترا خواهم برید و دو من به اشونی کمار
وعده کرده بود که من آن توحید را که اندر من آموخته است بشما خواهم گفت اشونی کمار
هر چند درین باب به دو من تاکید شدند که معرفت را با اینها بیاموز و مبالغه نمودند
سودی نکرد تا اشونی کمار سر او را از تن جدا ساخته اند سر اسپ بریده بریدن او نصب کردند
الکاه بدو من است توحید بیان نمود و در عبارت بالا که خطاب با اشونی کمار
و فعل سخت و مهیب اشاره بسر بریدن که هیشتر است شهادت دوم آنکه شهید است
که همان دو من نام که هیشتر مراد است هر زبان است گفت شهادت سیوم آنکه شهید است
از ان دو من که هیشتر شما هر دو بکلمه است گویا بند شهادت چهارم آنکه شهید است که
دو من از ان که هیشتر برای راستی قصد قول خود به اشونی کمار بیان نمود شهادت پنجم آن

[illegible] جانداران مرا این [illegible] را شهید پرستیی که در برفست آ عاین نور و بقاست

و [illegible] پرستیی که در حرارت غریزیست آ او تیر عاین نور و بقاست و با پرسش اول

یکی ست آ همان آستای تست و همان پرواست و همان برهم ست آ همان همه ست آ

همین ابر مر همه جانداران را شهید ست و همه جانداران مرا این ابر را شهید پرستیی

که ورا وا است آ او تیر عاین نور و بقاست با پرسش اول یکیست همان آستای تست

همان پرواست و همان برهم ست و همان همه ست آ همین نیکو کاری

مر همه جانداران را شهید ست همه جانداران مرا این نیکو کاری را شهید پرستیی که

در نیکو کار ست او تیر عاین نور و بقاست و با پرسش اول یکیست همان آستای

تست و همان پرواست و همان برهم ست و همان همه ست و همین راستی

مر همه جانداران را شهید ست [illegible] جانداران مرا این راستی را شهید پرستیی که

در راستی ست آ عاین نور و بقا[illegible] پرستیی که در نتیجه راستی ست او تیر عاین نور

و بقاست و با پرسش اول یکیست همان آستای تست و همان پرواست آ

و همان برهم ست و همان همه ست و همین مردم همه جانداران را شهید ست

همه جانداران مرا این مردم را شهید پرستیی که در مردم ست او تیر عاین نور و بقاست

و با پرسش اول یکیست همان آستای تست و همان پرواست و همان برهم ست

همان همه ست و همین چهوا ستار را شهید پرستیی که در چهوا ستاست عاین نور و بقاست

و با آستای یکی ست و همان پرواست و همان برهم ست همان همه ست و این

آستای یکی

[illegible]ت انگشت است عاین نور [illegible] پرستی که در[illegible]ی انگشت
نور و بقاست با پرستش اول یکیست همان آشنای تست همان پروال است و همان
همان همه است و همین ماد بر همه جابذاران اشهید است و همه جابذاران این ها شهید در
پرستی که در باد است عاین نور و بقاست و شهید و پرستی که در پران است او تر
نوره و بقاست با پرستش اول یکیست همان آشنای تست و همان پروال است و همان
بر هم است و همان همه است و همین آفتاب مر همه جابذاران را شهید است
همه جابذاران مر این آفتاب را شهید پرستی که در آفتاب است عاین نور و
بقاست و شهید پرستی که در چشم است او تیر عاین نور و بقاست و با پرستش اول
یکیست همان آشنای تست و همان پروال است و همان بر هم است و همان همه
است همان ماه بر همه جابذاران شهید است و همه جابذاران مر این ماه را
شهید و پرستی که در ماه است عاین نور و بقاست و شهید پرستی که
در دل است او تیر عاین نور و بقاست و با پرستش اول یکیست همان آشنا
تست و همان پروالست و همان بر هم است و همان همه است و همین
جهات مر همه جابذاران اشهید است و همه جابذاران مر این جهات را شهید
و پرستی که در جهات است عاین نور و بقاست پرستی که در گوش است
او تیر عاین نور و بقاست و با پرستش اول یکیست همان آشنای تست و همان پروالست
و همان بر هم است و همین همه است همین برق مر همه جابذاران اشهید است و همه

در لشته شود ای مشتری او از تغرقه
[illegible] عین مشتری او از تفرقه غیرت عیان متشرق
چون حواس فهمیدنی منیت هرگز منیت نشود و چون با احدی همراه شدی
هیچ وقت با کسی همراه نشود و چون با کسی و بخری التعلق مدار و هرگز در فرمیند نشود
وقتی که تنها باشد ای مشتری به چه چیز دانسته میشود و بر دوستی که تراکمتم
در دل ثابت و از مشتری برهمن تمام شد قصه مده برهمن میگوید همان برهمن
بر همه جانداران رشته دست و همه جانداران مراین زمین رشته دست
و پرستی که در زمین ست عاین نور و بقاست و پرستی که در بدن لطیف است
اوتیر عاین نور و بقاست و با پرستش اول یکی ست همان آتمای تست همان
پیر وال ست و همان برهم ست و همان همه ست و همان آب مر همه جانداران را
شهد ست و همه جانداران مراین آب را شهد و پرستی که در آب ست
عاین نور و بقاست و پرستی که در نطفه ست عاین نور بقاست و با پرستش
اول یکیست همان آتمای تست و همان پیر وال ست و همان برهم ست
همین آتش همه جانداران را شهد ست همه جانداران مراین آتش را شهد و
پرستی که در آتش ست و عاین نور و بقاست پرستی که در گویای ست او نیز
عاین نور و بقاست با پرستش اول یکیست همان آتمای تست همان پیر وال
همان برهم ست و همان همه ست همین بهوت اکاش مر همه جانداران را
شهد ست همه جانداران مراین بهوت اکاش را شهد و پرستی که

در انهوت اکاش

بسته شدن صورت نمک یافته باز بصورت خود گشته
[illegible] آب و[illegible] بعد از [illegible]
گشته آب میشود همچنین حقایق ای مشتری آن آتما که از اندرون و بیرون
عین علم است با همین عناصر که بصورت بدن حس و آنچه محسوس است
ظاهر گشته باز همراه همان عناصر بصورت علم محض مینماید درین حالت نام
علیحده برای خود ندارد که بتوانشان دهم چون همه صورتها درین حال در دو محو گشته
نامهای که در مقابل صفات بوده آنها نیز در وی محو میشود چون چاکهولک این
بر زبان راند مشتری گفت ای حضرت چیزی مفرما که بآن پی نبرم و در شک
نکنم چنانچه فرمودی که عین علم است و میگوی که نامی ندارد هرچه هست اورا
نامی است و با وجود هستی چرا اورا نام نباشد مرا در شک انداختی چاکهولک
گفت هرگز چیزی را که بدو پی نبری و در شک بینی تو نگویم از عارفان این ادا
محال است که چیزی بگویند که کسی در شک افتد ای مشتری چون آتما فنا
پذیر نیست حقایق جایی که در نمود بصورت دو کانکی و جدا نمای است یکی
دیگر را می بیند و از یکی دیگر بو میگیرد و از یکی دیگر مزه میگیرد و از یکی با دیگری
حرف میزند و از یکی دیگر می شنود و یکی در دیگر فکر میکند و یکی دیگر رسیده اند
و یکی دیگر را لمس میکند و جای آتما صرف باشد و بس آن آتما به چه چیز چه چیز را
می بیند و به چه چیز چه چیز را بو کند و به چه چیز با که حرف کند و به چه چیز چه چیز را
شنود و به چه چیز چه چیز را داند که اینهمه چیزها دو داشته میشود آن عین علم را

چنانچه همین نواخته میشود

[illegible] ازان اصول در همین ظاهر میشود

[م]سلوب به نیرهای جلدی که نوازنده همین در نواختن میکند هر چند اینها را

آواز همین جدیست اما چون و زوات ازان جدیست لی آواز همین شنیده میشود

هر گاه که شنیده میشود و باز همین شنیده میشود و بس چیزی که لی چیزی دیگر باقیه میشود

آنرا عین او باید دانست چنانچه آتشی که از آن چوبهای تر افروخته باشند دودهای

مختلف در رنگ و شکل از اطراف آن بر آید همچنین ای بهتری ازان مهابهوت

مثل آکاس بی چشار این رکت هیند و جر هیند و سام هیند و اتهربن هیند

داو بکهت و غیره همه بیرون بر آمده یک بودن سبب و سبب تبره و تشبیه ازین

مثال ظاهرست چنانچه یک بودن یک بودن کل تاگوزه که کل سبب است

دکوزه از وی پیدا شده است سبب یعنی چنانچه پیش از خلقت همه عالم در عالم برهم

بوده بعد از خلقت نیز همه عالم الصورت برهمست چنانچه محل همه آبها

یک دریای محیطست و چنانچه همه عالمها را پوست یک محل است و همه شکلها را

چشم یک محل است و همه آوازها را گوش یک محل است و همه خواهشها را دل

یک محل است و همه حافظها را ابردی یک محل است و همه مباشرتها را عضو

مخصوص یک محل است ارجع فعلها را مقعد یک محل است و همه علمها را

گویائی یک محل است همچنین هر چیز که از اصل خود جدا شده آخر باصل خود می پیوندد

چنانچه پارچه سنگ نمک که او را اندرون و بیرون همه نمک است چون در اول

فرشتهها را برای فرشتهها [illegible] خود دوست میدارند

چنان نیست ای مشتری که عناصر را برای عناصر دوست میدارند بلکه برای

کار خود دوست میدارند بلکه برای نه چنان نیست ای مشتری که همه را برای همه دوست میدارند

بلکه برای کار خود دوست میدارند ای مشتری آتما دیدنی است و شنیدنی است

و فهمیدنی است و بدل ثابت کردن است ای مشتری بدیدن و شنیدن و فهمیدن

بدل ثابت کردن اینهمه واضح شود چه نوع برهمن از خود دور می اندازد که نوع برهمن را

سوای آتما میداند و نوع پادشاهان را دور می اندازد که نوع پادشاهان را سوای

آتما میداند عناصر از خود دور می اندازند که عناصر را سوای آتما میداند و همه

مردم را دور می اندازند که همه مردم سوای آتما میداند همه از خود دور می اندازند

ای مشتری فرشتهها و عناصر و همه آنچه بر تو شمردم عین آتما است پس آنچه در وقتی

که نقاره نواخته میشود آوازها از آن اصول در نقاره ظاهر میشود و اسلوب و هنرها

جلدی که نقارچی در نواختن میکند هر چند اینها در اعتبار آواز و نقاره شنیده

جدا است اما چون در ذات از آن جدا نیست پس آواز نقاره شنیده نمیشود هر گاه

شنیده میشود با آواز نقاره شنیده میشود چنانچه در وقتی که سنکهه نواخته میشود

آوازها که از آن در سنکهه ظاهر میشود و اسلوب و هنرهای که نوازنده سنکهه در

نواختن میکند هر چند اینها در اعتبار از آواز سنکهه جدا است اما چون در ذات از آن

جدا نیست پس آواز سنکهه شنیده نمیشود هر گاه شنیده میشود با آواز سنکهه شنیده میشود

[illegible] گفت ای حضرت اگر سرمایه
[illegible] از مال لامال ساخته بمن دهی آیا من بدادن آن زر مستحقان [illegible]
جاوید یابم جاگنولک فرموده نه ای مشتری چنانچه مردم مالدار بفرغت عمر
بسر می برند تو نیز آنچنان خواهی بود و بدادن مال و متاع دنیا زندگانی جاوید
بدست آید مشتری گفت مال و متاع را از فنا شدن خلاصی بخشد حکیم ای حضرت
از هرچه زندگانی جاوید شود آن از من بگو جاگنولک گفت ای زن رضاجوی
من مطابق مدعای من آرزو کردی پیش بیا و بنشین هرچه بتو گویم گوش کن
و در دل ثابت دار مشتری گفت بفرما ای حضرت جاگنولک گفت نه چنین است
ای مشتری که زن شوهر را برای شوهری دوست میدارد بلک برای کار خود
دوست میدارد نه چنین است ای مشتری که شوهر زن را برای زن دوست میدارد
بلکه برای کار خود دوست میدارد نه چنین است ای مشتری که فرزند را برای
فرزند دوست میدارد بلکه برای کار خود دوست میدارند نه چنین ای مشتری
که زر را برای زر دوست میدارند بلکه برای کار خود دوست میدارند نه چنین است
ای مشتری که برهمن را برای برهمن دوست میدارند بلکه برای کار خود دوست میدارند
نه چنین است ای مشتری که پادشاه را برای پادشاه دوست میدارند بلکه برای
کار خود دوست میدارند نه چنین است ای مشتری که عالمها را برای عالمها
دوست میدارند بلکه برای کار خود دوست میدارند نه چنین است ای مشتری

که دیوتها

...سنه اوست زیرا که این ...
... و آنچه مشکل ست پران و بهوت آکاشی که درون تن ست همین مشکل
درین سه صفت که پروال محیط و نهان ست موصوف گشته و آن مشکل که
با صفاتش مذکور شده خلاصه او پرستی ست که در جسم تصرف دارد زیرا که آن پرش
خلاصه چیزیست که با لوازم خود نهان ست صورتهای این پرش چنین ست چنانچه
پارچه باریک صاف که از زرد چونه رنگ کرده باشند چنانچه پشمی که برنگ زرد
بود و چنانچه کرم سرخی که در برسات برآید که بیر بهوتی باشد چنانچه آتش و چنانچه
گل نیلوفر و چنانچه یکایک روشنی ظاهر شود هر که بدین منعوتی قیام نماید یکایک
او را دنیا حاصل شود و یکایک نیکنامی او در عالم منتشر گردد و بس میگویم که چنین است
و چنین مینیت مراد از نفی اول آنست که این هر دو جسم مشکل و بی شکل مینیت مراد از نفی
دوم آنست که سبب مشکل و بی شکل که ما یاست بر هم از و نیز منزه و مبراست بیان او
بعبارت چنین است و چنین مینیت آنست که بعبارتی که بهتر ازین در صورت اثبات برای
بیان او نمایند یافته نمیشود که باو بیان کرده شود و بس ست ست که نام اوست حق حق
زیرا که چون جمع جانداران در نظام هستی خود محتاج به پران اند پران حق ست یعنی
اصل همه و پران در هستی محتاج برهم حق حق ست یعنی اصل اصل تمام شد مور مورت برهمن
قصه اودهیای هفتم منتری برهمن جاکیولک بازن خود میتری نام گفت ای میتری
من جزم کرده ام که ترک خانمان کرده سنیاس بگیرم و متاع خانه را میان تو و...

سیان جاگر غته خورنده همه شود و همه غذای

[illegible] غذای او کرده [illegible]

[illegible] قصه او مینیای پنجم موجب امورت برهمن به پنجم [illegible]

و صورت است و شش صفت آن و صورت کلی مشکل دو دوم مشکل

شش صفت فانی و نیر وال و محدود و بیچون و ظاهر تر از هر ظاهر

باطن تر از هر باطن پس آنچه سوای آن دو قضا است شکل دارد و آنچه شکل دارد

این صفت فانی و محدود و ظاهر است موصوف گشته و آن مشکل که با

صفاتش مذکور شده چشم آفتابی که میباید خلاصه این هر سه است زیرا که

چشم آفتاب خلاصه چیزیست که با لوازم خود ظاهر است و آنچه مشکل نیست

باد و بهوت اکاش است و این دو مشکل بدین سه صفت که نیر وال است

و محیط و باطن است موصوف گشته و آن مشکل که با صفاتش مذکور شده خلاصه و

پرشی است که درین چشم تابنده آفتاب تصرف دارد یعنی موکل آفتاب

زیرا که آن موکل آفتاب خلاصه چیزیست که با لوازم خود پنهان است چه

این موکل متصرف است و آن چشم چیزیکه دران تصرف کند اقسامی که

در موکلان شکل داشت و نداشت گفته شد بعد ازین فنا میکه درین بدن است

شکل دارد و ندارد گفته میشود و همین بدن که سوای پران و بهوت اکاش

که در تن است شکل دارد و همین مشکل بدین سه صفت که فانی و محدود و ظاهر است

موصوف شده این مشکل یعنی بدن با صفاتی که مذکور شده چشمی که سبب دیدن است

او میکند بینایی که در چشم است بصورت آفتاب شده

بصورت او شده محافظت [illegible]

شده محافظت او میکند و سیاهی که در چشم است آتش بصورت او شده و محا

او میکند و سفیدی که در چشم است اندر بصورت او شده محافظت او میکند ملکی که

که در چشم پایین است زمین بصورت او شده محافظت او میکند و ملکی که بالای چشم است

بهشت بصورت او شده محافظت او میکند هر که ازین حقیقت آگاه بود غذای او هرگز

کم نشود و موید است یعنی این متر سیده است طرفیست که در پایین وهن اوست و پایان او

طرف بالا است آنچه در طرف سوم نگاه دارند پران را در ان نگاه داشته اند و آن پران

بصورت همه عالم است و در همسایگی او هفت رکهیشر در هفت محل که با او قریب اند جا

گرفته اند هشتم گویایی است که ذکر برهم میکند طرفی که دهن آن پایین و ته آن بالا است

همین است زیرا که درین سر دهن در پایین است و حس در بالا و پران را که بصورت عالم است

و در همسایگی او هفت رکهیشر همین هفت پراتها که هر یک قوت خود را ظاهر میکند

هشتم گویایی است که ذکر برهم میکند و در وقت خواندن باید که برهم

یکی بشود و آن هفت رکهیشر یکی در گوش راست گوتم و در جانب بهردواج

و در چشم راست بشوامتر و در جانب چپ جمدگنی و در بینی است بسشت و در جانب کشیف

و در دهن اتر است چون پران در بدن انسان بجای قطب است همچنین این هفت

حس پران اند بجای هفت ستاره اند بر گرد قطب میگردند که آن هفت

ستاره را بنات النعش هفت رکهیشر میگویند هر که تصور این معنی کند مثل پران در

مثل عنکبوت که تار از خود پیدا کرده می بافد

... بافد چنانچه شرارها از آتش

بر آمده گشته میشود همچنین همه جسمها که در درون پرده بود بیرون را آورده

پیدا میشود و ظاهر میکند همین طور از پرم آتمای که عین علم است و در وقتی

که سکهم صورت خود مانده بود بار بهر ای ماپا که از او سر بعد قیامت کبری

همه جسمها و همه عالمها و همه موکلها کلها و همه عنصرها که عبارت است از بهما

ماکاه بر میخیزند و پیدا میشوند نام آن پرم اتما سکهم است و آن پرم اتما است

ستهما است یعنی بر آن عناصر مرکب که بر جا است و عناصر بسیط که بر آن

همه است واد چون اصل انهما است ستهما است آزاد آن بس از

فهمانیدن را چه معلوم شد که آن بر برهم را در یک مظهر محض باید دانست بلکه

آن پرم آتما را محیط و همه و عین همه و برتر از همه و منزه از همه باید دانست

تمام شد در پت ماالک برهمن ادهیای یکم ششم سوی برهمن وقصه

هر که طفل او خانه او را و تا بدان های او را او ستون و ریسمان در آمده اند

و دشمن بد اندیش را معطل سازد و طفل جیو آتما است که در تن جا دارد و بدان خانه اد

سر مجمع نابدانها و بران ستونی که بقوت او آن خانه بر پا است و ریسمان عبدای

که بآن ستون بسته شده جیو آتما معه خیر سبک نگاه داشتن او است در این

نشا که هر یک در محافظت کوشش تمام دارند خطهای سرخی که در چشم است رود در

بصورت اینها گشته در محافظت این مران جیو آتما مشغول است و آبی که در چشم است

از صور

پرش

در بیان [illegible] روح آورده

و دل محو میشد و آن خواهش [illegible] اندرون [illegible] آن [illegible]
[illegible] تمام میباید یعنی خوابیده زیراکه سو بمعنی خود است و پن بمعنی یافتن است یعنی
در آنوقت خود را می‌یابد و پران حس گویائی را در میان بدن کشیده در خود محو
میسازد همچنین بویائی و بینائی و شنوائی و دل را تیز گرفته در خود محو میسازد و در وقت
فرو رفتن در خواب در محلی که میباشد آن عالمهای این پرش است پس آن عالمها
گاه مثل پادشاه میشود و گاه مثل برهمن بزرگ و گاه در خلقت اعلی مثل فرشته
و گاه خلقت ادنی مثل مار و کژدم بوهم این صورتها قبول میکند و چنانچه پادشاه
بزرگ مردم ملک خود را ضبط کرده در جای خود بطرزی که خواهش اوست
باختیار میباشند همچنین این پرش که بصورت علم است حسها را که در بیداری
در محلهای خود بوده اند در اندرون بدن کشیده موافق خواهش خود میباشد
پس در وقتی که سکهپت میشود در آنوقت چیزی را مطلق نمی‌فهمد براه ستا نام
رگهائی که در عدد هفتاد و دو هزار است و از دل بر آمده تمام بدن را احاطه
کرده است خواهش و بدن آورده آن شخص میخواهد پس چنانچه طفلی که مطلق فکری نداشته باشد
یا پادشاهی که مردم در ضبط او باشند یا برهمن بزرگی که در علم مرتبه تحقیق داشته
باشند چنانچه از رفع تفرقه اینها جمعیت خاطر میخواهند همچنین جیو آتما با پرم آتما
که عین علم است در سکهپت یکی شده آرام میگیرد و همان جیو آتما وقتی با دل یکی
میشود در عالم خواب تماشای صورتها میکند و وقتی بیدار میشود ظاهر میگردد

بوُرشی بیان کنم که تسلّی خاطر تو شود پس راجه وسشت
[illegible] بیان کنم [illegible] چه وسشت درت گرفته بر
ومجلسی برد که شخصی آنجا خوابیده بود و آمده استاده شد و آن شخص خوابیده با
بانن تا مهتا که نامهای پران است فریاد کرد ای نر زرک وای صاحب لباس سفید
وای ماه وای پادشاه ازین فریاد آن خوابیده بیدار نشد پس وسشت دست
گذاشت و نیز بیدار نگشت آنگاه بدست جنبانیده بیدار کرد و مدعا آنکه
ای درت از جمیع گفتگوهای سابق تو مشغولی پران ظاهر میشد اگر چنانچه
پران برهم آتما میشود بفریاد خبردار میشد زیرا که او آمد و رفت نفس ظاهر است
که پران در بدن این هست و اگر این بدن و آنچه با او هست برهم میشود پس با
دست خبردار میشد چون بجنبانیدن بیدار گشته یقین شد که برهم ازین دو
مبرا است راجه گفت در محلی که این شخص خوابیده بود که بعد از گذاشتن محل
بصورت علم ظاهر گشته درین بدن تصرف میکند در وقت خواب
این شخص کجا بود و کدام صورت داشت و کجا و کجا آمد درت مدعای
راجه را در نیافت و اگر گفتگوی درت این ظاهر میشد که جیو آتما برهم است
راجه خواست که سرّیه برهم را در جیو آتما بیان کند گفت پرشی که عین علم
هنگام خوابیدن پران ها را که عبارت از حواس است قوتهای هر یک را
بطرف باطن کشیده میان آکاشی که در اندرون دل است و آن آکاش
عین برهم است محو ساخته آرام میگیرد پس اگر کار و بار حواس فانی او میبود

دردل

که او همه نورانی و روشن شود فرزندان او

جسم دانسته هر که همچنین مشغولی [illegible] شود فرزندان او
نیز نورانی و روشن شوند و در جماعتی که از وی نورانی تر و محبوب تر دیگری آید همه
شود پس وسشت گفت آوازی که در وقت حرکت از نیّی بر آید پرستشی که در وقت
من او را بر جسم دانسته بدو مشغولم راجه با او گفت در همین معنی با من منافقته مکنی زیرا که
این پرستش را پران دانسته بدو مشغولم نه بر جسم دانسته هر که اینچنین مشغولی
کند عمر طبیعی درین عالم بیابد و او را مرگ مفاجات نشود پس وسشت گفت
پرستشی که او عین سایه است من او را بر جسم دانسته بدو مشغولم راجه با او گفت در همین معنی
با من منافقته مکنی زیرا که این پرستش سایه را موت دانسته بدو مشغولم نه بر جسم دانسته
هر که همچنین مشغولی کند درین عالم عمر طبیعی یابد و او را مرگ مفاجات نبود پس
وسشت گفت پرستشی که در بدن است من او را برهم دانسته بدو مشغولم راجه با او گفت
در همین معنی با من منافقته مکنی زیرا که این پرستش را در بدن صاحب اختیار دانسته بدو مشغولم
یعنی جیو آتما نه بر جسم دانسته هر که همچنین مشغولی با بدن بکند صاحب اختیار شود و
پسران او نیز صاحب اختیار شوند پس وسشت سکوت اختیار کرد راجه با او گفت
مقدمات تحقیق برهم را در همین مقدار منحصر دانسته وسشت گفت من در همین مقدار
دانسته ام راجه گفت از مقدمات صفاتی برهم دانسته نشود وسشت گفت از تو
ارشاد میخواهم راجه گفت آمدن برهمن بجهت طلب برهم پیش پادشاهان مخالف
قرار داد سلف نیست چون لیکن در تو شوق طلب ظاهر است ترا برهم شناسانم

که هیچگاه بر لشکر او ظفر نیابد چنین دانسته

[illegible] دانسته بدو مشغولم نه برهم [illegible]

هر که این چنین مشغولی کند همه جا را فتح کند و هرگز مغلوب کسی نشود و بر دشمن

همیشه غالب و مظفر باشند پس در بت‌پرست گفت پرستی که در آتش است من او را

برهم دانسته بدو مشغولم راجه با او گفت در معنی با من بیان کنی زیرا که این پرستش

آتش را گیرنده همه چیزی که تا خاکستر نکند نگذارد دانسته بدو مشغولم نه برهم دانسته

هر که این چنین مشغولی کند او گیرنده همه شود چیزی که تا مست نکند نگذارد و فرزندان او

نیز بدین صفت شوند پس در بت گفت پرستی که در آب است من او را برهم دانسته

بدو مشغولم راجه با او گفت در معنی با من بیان کنی زیرا که این پرستش آب که برن است باشد

موکلی مثل خود دانسته بدو مشغولم نه برهم دانسته یعنی چنانچه در حکم من کار و بار

عالم جاریست بحکم او آب جاریست هر که این چنین مشغولی کند همه چیز موافق خواهش او

با او برسد و هیچ کاری مخالف او نشود و فرزندی از و پیدا شود موافق او بود

پس در بت گفت پرستی که در جهات است من او را برهم دانسته با او مشغولم

راجه با او گفت در معنی با من بیان کنی زیرا که این پرستش جهات را من در دو محل

یعنی دو گوش یکی دانسته با او مشغولم نه برهم دانسته هر که این چنین مشغولی

کند البته دو همی پیدا شود که با او متفق گردد و قبیله با او متفق نشده از و جدا نشود

پس در بت گفت پرستی در آئینه است من او را برهم دانسته بدو مشغولم راجه با او گفت

در معنی با من بیان کنی زیرا که این پرستش آئینه را نورانی و روشن دانسته بدو مشغولم

[illegible]

هر کسی که در آفتاب ست من او را بر هم دانسته مشغولم

بیاید پس در بت گفت پرسیدی [illegible] آفتاب ست من او را بر هم [illegible]

راجه با او گفت درین معنی با من مناقشه نکنی زیرا که پرستش آفتاب را پادشاه عظیم الشان [illegible]

بدو مشغولم نه بر جسم دانسته هرکه اینچنین مشغولی کند اورا به بزرگی تمام نشستن میسر آید

و در انچه از ترکیب عناصر بهم رسیده پادشاه عظیم الشان شود در بت گفت پرسیدی که

در ماه ست من او را بر هم دانسته بدو مشغولم راجه با او گفت درین معنی با من مناقشه نکنی

زیرا که این پرستش ماه را از رگ سفید لباس و پادشاه نباتات دانسته بدو مشغولم نه بر هم

دانسته هرکه اینچنین مشغولی کند روز بروز در خانه او میان اعمال گلهای گیاه سوم

بسیار کرده شود یعنی دولت او بسیار شود و حاجت بسیار کند و غذای او کم نشود

هر وقت هر جا خواهد غذا بیابد پس در بت گفت پرسیدی که در برق ست من او را بر هم

دانسته بدو مشغولم نه بر جسم دانسته هرکه اینچنین مشغولی کند او صاحب تهور شود و

فرزندان او نیز صاحب تهور شوند پس در بت گفت پرسیدی که در تهون آکاس است

من او را بر هم دانسته بدو مشغولم راجه با او گفت درین معنی با من مناقشه نکنی زیرا که

این پرستش تهوت آکاس را در همه جا محیط و حرکت ما کند از جای بجایی دانسته

بدو مشغولم نه بر جسم دانسته هرکه اینچنین مشغولی کند بکثرت فرزندان و حیوانات تمام

جاها را محیط شود و هرگز نسل او از ین عالم منقطع نشود پس در بت گفت پرسیدی

که در باد ست من او را بر هم دانسته بدو مشغولم راجه با او گفت درین معنی

با من مناقشه نکنی زیرا که پرستش باد را اندر یعنی پادشاه بهشت و نکهبه

راجه با او گفت درین معنی [illegible]

[illegible] برهمن گوید

[illegible]چت باتک نام زنار داری از نسل کارک که عالم صاحب
کمال و برهمن خود عارف بود پیش راجه اجات شتر آمد
و راجه اجات شتر ازان گویند که جات در لغت تولدست و همه
برای نفی و شتر بمعنی دشمن یعنی دشمن او هرگز از مادر متولد
نشده زیراکه عارف بمنزله روح عالم است و افراد عالم
بمنزله اعضای بدن او و عداوت اعضا با روح از جمله محالات
است بدینجهت کسی که با عارف دشمنی کند و خود او
نیز محال است با اجات شتر گفت ای راجه باتک کاشی
یعنی بنارس حقیقت برهم چنانچه که هست بر تو واضح
خواهم ساخت راجه اجات شتر گفت بخوش حالی
همین حرفی که از زبان تو برآمد ترا هزار گاو خواهم داد
زیراکه از هر طرف مردم راجه جنک گفت باشد تمام
پیش او می روند اگرچه در حقیقت این هزار گاو دادن
من مقابل یک حرف در عالم شهرت یابد تحمل که
این ادای من باعث رضامندی عارفی گردد که آن
سبب ملاقات او شود مردم پیش من هم

...نان نام است صورت [illegible]

[illegible]

[illegible] جمیع صورت ها برابر است چون صورت ها از هستی [illegible]

هست گشته صورت ها را بینای آفرید کار است زیرا که بینای

از صورت خود حفظ صورت ها میکند بصورت خود صورتها

ظاهر میکند سوم که عمل است بدن سبب اوست زیرا که

عمل ها از بدن بهم میرسد بدن نام است عمل ها را بمعنی برابر اگر در

برابر بودن است و بدن با جمیع اعمال برابر است چون بدن ها از هستی

عمل بدن هست گشته عمل ها را بدن آفرید کار است زیرا که

بدن از صورت خود حفظ اعمال میکند بصورت خود اعمال ظاهر

میکند و از اجتماع این هر سه که نام و صورت و عمل باشد

بدن بهم رسیده اگر چه بدن یکی است اما این هر سه با بدن ظاهر است

آن بزوال در تحت حجاب هستی محجوب گشته هستی عبارت

از استهول شریت که بدن کثیف باشد و بی زوال اشارت

به پران است و مراد از پران لنک آتمات که در بدن لطیف است و

نام و صورت که عاین برجاپت است و هستی نام اوست بدن

هستی آن آتمت محجوب گشته اند ای سنگهار بر همن ادیایی

سوم تمام شد

وقضیه ادیایی

[illegible] ... پس خواهش که فرشتهای آ...

کلان خواهش که بیرونی اندکخیری که قرار گرفتند بر همان قرار ثابت خواهند بود

سبب هر که پران و اپان را یکجا کرده مشغول شود موئی که بمنزله گناه است او را دو

نمی باید چه خواهش دیگر را چون باندکی موت دریافته بود صاحب شغل او را نیز در می باید

و هرگاه این مشغولی جمع کردن پران و اپان اثر فرع کند البته باید با خبر رساند که با این

با پران یکی شود یا بر عالم او ظفر یابد ستمبان بهمین تمام شد او هیای سیوم

است سنکها بر بهمن قصه عالم تمامه منحصر گشته در عالم نام و صورت عکس است

زیرا که هر چه در عرصه وجود در آمده او را ازین سه خبر گریز نیست نام که اول است و او را

هر سه گویائی سبب اوست زیرا که اسمها از گویائی بهم رسد و گویائی سبب نام است

و اسمها را او سبب نام معنی برابر بودن است و گویائی هست گشته با جمیع نامها برابر است

و چون نامها از همین گویائی هست گشته نامها را گویائی آفرید کار است زیرا که گویائی

از صورت خود حفظ نامها میکند بصورت خود نامها ظاهر میکند دوم که صورت نشست

بینائی سبب اوست زیرا که صورتها از بینائی معلوم میشود و بینائی پرتو واضح خواهم

ساخت راجه آجات ستر گفت بخوشحالی همین حرفی که از زبان تو بر آمد برای هزار

گاو خواهم داد زیرا که از هر طرف مردم راجه جنک گفته ام میدانم پیش او همرفند

و اگر چنانچه حقیقت این هزار گاو دادن من مقابل یک حرف در عالم شهرت یابد احتمال که

این ادای من باعث رضامندی عارفی گردد و آن سبب ملاقات او شود و مردم پیش من آیند

سبب هر یک از گویایی و شنوایی

[illegible] ت هر یک را از کار او منع آمد بدین [illegible] بینایی [illegible]
کار خود کرده و تباه کرده مانده میشود پس این موت بصورت ماندگی و کسالت پران نمودست
و او را در نیافت و چون پران در وسط گویایی و غیره در حوالی او سکونت اختیار کرده بودند
حال او را دانسته میان خود گفتند این پران که در وسط ما جا گرفته است بسی بزرگ است
که در درآمد و برآمد و در نگاهداشتن مطلق محنت نمیکشد و منت میکرد و داد ولی اگر ما همه آن
صورت پران را فرو گرفته در جاهای خود باشیم پس همه صورت پران را گرفتند باین سبب
همه حواس را پران میگویند هر که باین معنی مشغولی خود سازد قبیله آن شخص بنام او شهرت می‌یابد
از و عزت میکرد و هر که با صاحب این شغل نفاق ورزد بدنش خشک گردد و ازین مرض
خلاص نگشته بمیرد و این مشغولی او همیاتم نام دارد که یعنی مشغولی در بدن خود و بعد ازین مشغولی
او دیوک که در و عمر توان صرف کرد گفته میشود و آتش گفت که من همیشه در شعله زدن
خواهم بود آفتاب گفت من همیشه در شعله زدن تابش خواهم بود ماه گفت من همیشه
منور خواهم بود همچنین موکلان دیگر حواس موافق قرارداد خود هر یک قرار دادند
موکل بینایی آفتاب است و موکل گویایی آتش و آن ماه موکل شنوایی جهات موکل
پران باد چنانچه در میان حواس قوت پران کم نشد و ماندگی مرگ او را نیافت
همچنین در میان آتش و آفتاب و ماه و جهات باد است که تمام شدن و ماندگی
مرگ بباد راه نمی یابد و موکل ها مثل آفتاب و ماه غروب کننده هست و در جای دیگر
بید منتری موافق برین معنی است که از چه چیز آفتاب طلوع کند و در چه چیز غروب کند

بدر است خلاص بسیار شدیدی که پدید مرا حواس پنج ... ان ارکان

... بدر را از ... نوع خلاص کرده بمقصود او ...

پس این بدر اگرچه از آن بدن خود بعالم دیگر است اما با این بدن تسیر در بعالم باید

و گویائی و دل دیران بدر سبب این تسیر نزول میشوند پس دیو تا بائی که از زمین و

آتش در گویائی این تسیر در آمده قرار میگیرند و آن گویائی بدین صفت است که هرچه از زبان بر

برآید البته میشود از قضا و اتفاقات و در آن شخص دل ملکی آمده قرار میگیرد و آن ملکی بدین

صفت است که بحاصل شدن آن دل آن همیشه خوشحال میباشند و روی غم نمی بینند و از آب و باد

در آن شخص آن ملکی آمده قرار میگیرد و آن آن ملکی بدین صفت است با وجود آنکه در

متحرک و حول میکنند و در ساکن و حول نمیکنند اما قوت او کم نمیشود و نیست نمیگردد مشغول آنها یعنی

روح جامد از آن میشود و همه جامد از آن بدن آمده میشوند پس صفتی و قوتی که این جهان که بهمه

بهمین صفت و قوت از صاحب شغل میشود و چنانچه همه عناصر پرورش این جهان که بهمه

میکنند همچنین جمیع آن عناصر پرورش آن صاحب شغل میکنند و اندوه و درد همه عالم در

برجا است اثر نمیکنند بلکه اندوه و درد نصیب نعین آنهاست نیکی آنها که ببرجا است

زیرا که هرکه برجا است شد عین نیکی است ظاهر است که نفس تنها بدی نمی شد بعد از این

مشغولی که در عمر باید صرف نمود بتحقیق میکنیم برجا است اعمال را پیدا کرد و اعمال میان

خود منازعت کردند گویائی گفت من در گفتن خواهم بود بینائی گفت که من همیشه در دیدن

خواهم بود شنوائی گفت که من همیشه در شنیدن خواهم بود همچنین دیگران در کار

خود چنین قرار دادند موت بصورت کسالت و ماندگی شده پیش آنها آمد چون موت بآنها رسید

[illegible] میگوید و این همه عالم که عالم ظاهر [illegible] عالم [illegible]

عالم ظاهر از اولاد ظفر یابند و بر عمال دیگر از ازدواج پدران آن با عمال ظفر یابند و بر عالم
فرشتهها مشغولی ظفر یابند و ظاهر است که عالم فرشتهها در عالمهای بزرگ است و این سبب
مشغولی را که سبب یافتن آن است بزرگ و انند پس همین واسطه شمرت که در لغت گفتن است
بیان کرده میشود در وقتی که شخص یافتن خود را از عالم ملاحظه مینماید با قصد بزرگ خانمان
میکند به پسر میگوید توئی برهم و توئی جک و توئی عالم و آن پسر در جواب میگوید
که منم برهم و منم جک و منم عالم پدر باز میگوید که از اقسام علوم آنچه خوانده ام و آنچه نخوانده ام
چون بعد ازین همه در تو یکجا خواهد ماند برهم توئی زیرا که اینهمه بعد ازین در تو یکجا
خواهد بود و از اقسام جگها آنچه کرده ام و آنچه نکرده ام چون بعد ازین همه در تو یکجا خواهد
برهم توئی و از اقسام عالمها آنچه که بر و ظفر یافته ام و آنچه نه اینهمه چون بعد ازین همه در تو
یکجا خواهد ماند برهم توئی و این حکم بدین است که هرچه و هر قدر که از منست همه را اگر قبول این پسر را
پرورش خواهد کرد بدین سبب پسری که او تربیت یافته و علم آموخته است رسانیده عالمی است
که پدر را آرزومند آنست و اهل عرفان اینمعنی اقرار دارند و سببش همین است که الحال اینهم پسر را
تربیت میکنند و علم توحید می آموزند به تعیین پسر که اینچنین تربیت یافته و علم توحید آموخته است
با آنکه پدرش از این عالم رفته است اما با این همه پدران که دل و گویائی و پدران است در پسر میباشد
اگر پدر عملی را ناقص بوقوع آورده که نقصانش سبب منع پدر میشود و از عالمیکه میخواهد آن پسر آن عمل را
تمام میکند و مانع را دور کرده میرساند بدین سبب نامش پسر شده است چه تمام کننده اعمال

مثل نظیر هرگز پیدا نمیشود چراغ ابیح پران است

[illegible] گشت و صورت ظهور این ماه و مقدار
با آب و ماه برابر است و دل و گویائی و پران با یکدیگر برابر اند و ما آنکه عالم هست
هر که اینها را در زمان متناهی دانسته مشغول شود بر عالمی که در زمان متناهی بود ظفر یابد
هر که اینها را غیر متناهی دانسته مشغول شود بر عالم غیر متناهی ظفر یابد و آن پر جاییست
که شبه عذارا از آن خود ساخته صورت سال تمام است این سال را شانزده کلا است
یعنی شانزده حصه است پانزده کلای او پانزده تیت است و کلای شانزدهم
پر جاییست که سال تمام است و آن سال که ماه صورت اوست همین شبها که عاین ب
کلاست پر میشود و کم میگردد و این ماه که صورت سال او عاین پر جاییست در شب آخر ماه
با کلای شانزدهم در جمیع جانداران متحرک و ساکن در می آید و تمام شب در همه اینها قرار
میگیرد پس روز دویم از آنجاها مفارقت کرده در عالم ظاهر میشود بدین سبب در شب
آخر ماه که ماه آنجاهاست بدن ذی روح را چه از انسان و چه از حیوان زخمی کردن که
روح از آنجا مفارقت کند نشاید بلکه گرگت و از آنجاست او اتفاق است و دیدن او
مطلق بد است نیز درین شب نباید گشت بواسطه رعایت ادب ماه که در آن شب آنجا
قرار دارد شخصی که داننده این معنی است و این شغل می ورزد سال که عاین پر جاییست
و شانزده کلا دارد عاین این شخص مشغول است و مال این شخص پانزده کلای او است
بدن کلای شانزدهم پس این شخص همین مال پر میشود و کم میگردد و چون آشنا این شخص مرگ است
و مال دایره بدین سبب هر چند که تمام مال برود اما به بدن زنده است و او دارد [illegible]

جدا مانده

ثواب خود مبرور اند دل همی پدران است

[illegible] در فکر فرزندان و خواهش [illegible]

[illegible]ن پدران دریده مختلج بمردم اند پران غ‌ساین مردم و تیران بهر عین مادر و
پدر و پسر اند دل که تصور کننده معنی‌هاست عین پدر گویائی که نامهای تهی آن عین
مادر و پرانی که گویائی ظاهر شود فرزند و آنچه فهمیده شده و آنچه قصد فهمیدن آن
باشد و آنچه از فهمیدن بیرون باشد این مرتبه عین دل و گویائی و پران است زیرا که آنچه
فهمیده شده آن صورت گویائیست اول نام نهاده نشود پس گویائی صورت معنی
گشته داشته شده خود را می‌پرورد و چیزیکه میخواهند بفهمند آن صورت دلست چه همان دل
دانستنی است دل آن صورت تحقیق شده داشته شده خود را می‌پرورد و آنچه از قوت
فهمیدن بیرون است آن صورت پران است و پران چیزیست دانسته نمیشود و در آن
بصورت قوت شده داشته خود را می‌پرورد و بدن این گویائی زبان است و صورت
ظهور گویائی بواسطه پیدا شدن حرارت در رگها پیش از حرف زدن که سبب حرف زدن
او ست آتش است بدین سبب آنقدر جاییکه کار و بار ساکنان آنجا بگفت و گوست
مقدار زبان است و مقدار جای آتش تر با این برابرست و بدن این فضاست صورت ظهور
دل آفتاب است بدین سبب آنقدر جاییکه کار و بار ساکنان آنجا بگفتگوی دل جاری است
مقدار فضاست و مقدار آفتاب با این نیز برابرست پس اجتماع این دل گویائی
پران پیدا شده و آن پران اندرست زیرا که پران دشمنی که با او برابری کند موجود
نیست و کسیکه در قوت با او برابر بود بوجود نیامده است تصور کنند و این معنی را

...ست حرف زدن و اشارت کردن سخن گوینده و اشارت رائی است
نمی بیند و عذر میخواهد که دل من بجای دیگر بود بدین سبب من نشنودم و ندیدم پس ظاهر است
که همین دل می شنود و می بیند آرزو و تحقیق و شک و یقین و وسوسه و تحمل و اضطراب
و حیا و عقل و ترس این همه کار دل است و دل عین اینهاست و بدین سبب آنچه نسبت به ... رسد
دل می فهمد این چنین دل را پرجایت برای خود نگاهداشت و هرچه از زبان برآید گویایی است
از همین گویایی تحقیق معنی میشود و این گویایی از بسکه ظاهر است سبب ظهور معنیها
میشود و در ظهور خود بدیگری محتاج نیست پس این پران و اپان و بیان و سمان و ادان
نیز هر پنج باد دیگر که در ضمن این پنج باد است همه همین پران است و از اجتماع این دل
و گویایی و پران بدن پیدا شده است پس مراد از قوای تمام حس من که همین سه است
که دل و گویایی و پران باشد و این هر سه عین سه عالم است کار و بار عالمی که
باد بسته جاریست دل عین العالم است کار و بار عالمی که متکلم زبان جاریست گویایی
عین العالم است و کار و بار که عالم بهشت است و جمیع لذات در آن بی محنت
میسر است پران عین العالم است و نیز این هر سه عین سه بید است گویایی
بواسطه ضبط عبارات ادمیران تجرها عین رگ بید است و دل بواسطه اختلاف
عبارات در وزن عین یجر بید است پران بواسطه آهنگ که لازم اوست
عین سام بید است این تیر هر سه عین فرشته‌ها و ارواح پدران مروانند چون
فرشته‌ها را هرچه از زبان بر می آید میشود گویایی عین فرشته‌هاست و پدران چون

کس که عبارت از چهاردهم و تمامی ماه است و شبه جلی که در وقت
ماه فرض کنند یک غذای فرشتهاست و آن سه جک دیگر که در وقت چهاردهم
ماه فرض کنند غذای فرشتهاست پس باید که شخص جکهای فرض بجا آورده برای
حاصل شدن مطلب خود اکثر اوقات جک بکند و آن یک غذای که حصه حیوان
قرار داده شیرست که انسان و حیوان در سن طفولیت بان زنده اند و از ینجاست که
طفل نو بهم رسیده را روغن که زبده شیرست اول میمالند و بعد از ان پستان در دهنش میگذارند
بچه نو زاد حیوان را شیرخواره گویند نه گاو خوار ازین سبب شیر همه جانداران محتاج است
قوت اینها را از شیرست و آنچه نوشته اند که هر که یکسال از شیر هوم کند بر موت ظفر یابد
غلط است زیرا که شیر چیز نیست که بهوم هر روزه آن بر موت ظفر یابد و انکه از حقیقت
شیر با خبرست بجمیع فرشتها غذا و آب میرساند و آنچه گفته شده که چرا غذا آخر نمیشود
تا انکه همیشه میخورند همین خورنده غذا سبب نا تمام شدن غذاست زیرا که خیانچه همیشه میخورد
همچنین همیشه در زر و دهید اگر دانست پس هر که از سبب نا تمام نشدن غذا که وجود خورنده است
اطلاع دارد و با عمال زرغبت و با غبابی غذا امید امیگیند اگر خورنده همچنین بمیکرد غذا
با آخر میرسید و آنچه گفته شد که غذا الطریق نیک یعنی به بزرگی و عزت میخورد و آنچه گفته
شد بفرشتهایی میوند و از الجبات لذت میگیرد این مبالغه است در تعریف و آنچه
پر جابت شه غذا را از ان خود ساختن آن و ل و گویا ی و پران است که این هر سه را
برای خود خاص کرده و مدار کلی و جاری شدن کار و بار عالم بر دل است خیانچه شخصی که

[illegible] کویایی [illegible] شود و دیدن عاین اعمال داند چه اعمال را آمیدن میکر

این قربان هم مثل قربان سابق که از پنج چیز بهم رسیده بود و از پنج چیز دل

کویای ویران مال و بدن است بهم رسیده حیوان قربانی تیر از پنج عناصر بهم رسید

و شخص تیر از پنج عناصر و بدن درات و پرس تیر از پنج عنصر کرست تا دشه هر که

همین معنی را مداند و با این مشغول شود هر چه هست همه را بیابد سرشت بر همین تمام شد

ادیای و آدم ستننان همین سنسان بر همین پرچاپت بقوت عقل و ریاضت

هفت غذا را بیدا کرد و از این هفت غذا یکی را برای جمیع خورندها عام ساخت

دو غذا برای فرشتها مقرر کرد سه غذا برای خود مقرر کرد یک غذا حصه حیوانات

قرار داده و با این حصه حیوانات محتاج اند و انیکه غذا با انکه همیشه میخورند تمام

نمیشود سبب چیست و هر که از سبب تمام نشدن باخبر است بطریق نیک غذا میخورد

و فرشتهامی مود دار الحیات لذت میکرد و پرچاپت بقوت عقل و ریاضت

هفت غذا را که بیدا کرده بود از آن هفت غذا یکی را برای جمیع خورندها عام ساخت

و آن غذای است که جمیع کرسنکان آنرا میخورند هر که این غذای عام را منحصر برای

خوردن خود داند او هرگز از ستم کردن خلاص نشود زیرا که از چیز یکه از آن همه است

از آن خود دانسته است و آن دو غذای دیگر که بفرشتها مقرر کرده هست بر

ست و هست سوختن چیزها در آتش نیت فرشتها مقرر ساخته بر زمین گذارند

بدینجهت برای فرشتها هست و بر هست میکنند چندی چنین گویند که در پس ماس و

گویند و این مها جگ در پنج قسم منحصر است اول برهم جگ آن عبارت از

خواندن منترهای بید است و دوم دیو جگ و آن عبارت از آن است که به نیت فرشتها

چیزها را در آتش اندازند و سیوم بهوت جگ آن عبارت از آنکه به نیت جانداران چیزها را

بیرون آتش میان داره که در زمین میکنند نگاه دارند و چهارم پتر جگ آن عبارت از آن است

که به نیت ارواح پدران طعامها به برند و بمردم بخورانند و این اعمال شراد نام دارد پنجم

منکهه جگ و آن عبارت از آن است که اقسام خوردنیها که موجود بود حصه بفقرا جدا

ساخته به فقیران رسانند این اعمال مهکار نام دارد و این چیزها معلوم گشته که از اعمال

هر چه برای هر که مقرر گشته باید کرد و شخص در حالت برهم چرج تنها بود پس از آن

خواهش زن کرد بعد از حصول زن آرزومند این گشت که من بصورتهای دیگر پیدا شوم

بعد از حصول آن خواهان این گشت که مرا مال بدست آید بعد از حصول مال مایل این گشت

که با اعمال مشتمل بر خیرات و نیکنامی که نتیجه هر یک از اینها باشد ترتیب دهم نهایت مرادات

آرزوهای مردم این است که هیچ آرزوی از این مراتب بیرون نیست بدین سبب الحال هر که

تنها است برای خود خواهش زن میکند پس آرزومند آن میشود که من بصورت دیگر متولد

شوم یعنی فرزندان بهم رسانم آنگاه خواهان این میشود که مال بدست آید پس مشتاق بجا

آوردن اعمال بزرگ میگردد تا یکی از این مراتب نرسیده است خود را ناقص میداند تمامی شخص با آن

حاصل است که دل خود را جیو آتما میداند گویائی را زن او و پران را پسر او و بینایی را

مالی که مردم با دمیدهند زیرا که از بینایی مال حاصل میشود و شنوائی را مالی که فرشتها باو میدهند

مشغول کنند و ان نجاتها ان و دیگر مهمات هرگز تمام شدنی نیست پس ازین تا رای او
هرچه میخواهد میکند و ان آیتها در صورت شخصی که هنوز بمعرفت نرسیده و در اعمال آن
اینکارها میکند که او زن و فرزند دارد و بانهها مشغول است و فیض رساننده بهمه است و ازین
شخص بهمه جانداران خوشحالی و نفع میرسد زیراکه آنچه هوم میکنند یعنی به نیت فرشتها مقرر
کرده است جدا ساخته در آتش می اندازند از آنچه پاک میکنند ازو یعنی به نیت فرشتها
مقرر کرده پخته از خود جدا میکنند بکردن این اعمال قرض فرشتها ادا میکنند و فرشتها ازو
نفع میبرند و سیر میکردند و از آنچه تلاوت بید میکنند قرض رکهیشران ادا میشود و رکهیشران ازان
بآن سیر میشوند و خوشحال میکردند و آنچه به نیت ارواح پدران می پزد و بمردم تحس میکنند
ازو قرض پدران ادا میشود و ارواح پدران ازو سیر میکردند و آنچه که فرزندان بهم میرسانند
نیز سبب خوشحالی ارواح پدران میشود و از آنچه مردم را برای بودن جا مقرر میکنند و بجهة خوردن
غذا میرسانند از رعایت کردن این اعمال مردم نفع میبرند و خوشحالیها میکنند از آنچه
بحیوانات کاه و آب میرسانند رعایت این اعمال سبب خوشحالی حیوانات میگردد
و از آنچه در خانه این شخص از چرنده و پرنده و انواع دیگر تا مورچه جا گرفته اند ازین شخص منتفع
گشته زندگانی میکنند و آن صاحب هرگز سبب آزار اینها میگردد و رعایت این اعمال سبب
خوشحالی آن چرنده و پرنده میشود و آن اقسام حیوانات چنانچه خوشحالی بقای خود را
میخواهند همچنین خوشحالی و بقای صاحبخانه را هم که در پناه او سکونت گرفته آسوده اند
میخواهند بدانکه مقید شدن باعمال و افعال مطابق امر و نهی در همین مهمات جات بتفصیل

[illegible] ی غالب می آید [illegible] شرع زیرا که [illegible] نیست شرع [illegible] تر از

همچنانچه پادشاه ضعیف بر پادشاه قوی از حسن سلوک و افعال نیک غالب می آید و این

عین صدق است هر که موافق کتاب الله حرف زند او راست گوست و او را همه تعریف کنند

این موافق کتاب الله میگوید هر که مطابق کتاب الله میگوید او را تعریف میکنند که این راست میگوید

پس فی الحقیقت شرع و صدق هر دو یکیست و در عالم هر چه هست این است پس آن برهمنی که

بصورت برهمن در پادشاه و بیش شود در شده بود و از همان برهمنی که بصورت برهمن در

فرشتها شده بود در مردم برهمن پیدا گشت از همان برهمن که در فرشتها پادشاه شده بود

در مردم پادشاه پیدا گشت و از همان برهمنی که در فرشتها بیش شده بود در مردم بیش پیدا گشت

و از همان برهمنی که در فرشتها شود در شده بود در مردم شود در پیدا گشت بدین سبب در برهمن اصل است

که برهمن فرشتهاست نتیجه خوشحالی را فرشتها میخواهند و از برهمن که در نوع انسانست مردم

نتیجه خوشحالی از مطلبند زیرا که این هر دو برهمن که با برهم قریب اند و آن برهم با این هر دو صواب طالب گشته

پس هر که از ینعالم بآنعالم اصل که عالم برهم است آگاهی شناسای حق میرود آنعالم این شخص را که نافهمیده است

اگرچه بسبب عمل نیک در آنعالم رفته است پرورش میکنند و از فیضهای بزرگ خود نفعی میرساند

چنانچه بیدرا که این شخص بخواند و در دست خود نگاه دارد نفع می بخشند و دیگر کارها مثل زراعت و غیره که

شخص کار و بار زراعت بکند و در آن همین شنید تا این شخص نفعی میکنند الکسیکه در ینعالم اثمار که عالم

اوست نمیشناسد مثل انگور میده و غیره اعمال کلان بجا می آرد نتیجه آن اعمال آخر تمام شد لیکن برکت

باقی ماندنی نیست پس همچنین اثمار که عالم خود است مشغول میباید بود و آنکه با اثمار که عین عالم است

پادشاهان را فروتنی و تواضع خدمت کنند زیراکه نامی که بعد از کمال آسند
ممتاز میشود در حالت راجسوی بر پادشاهان اطلاق میکنند چنانچه پادشاه را در
راجسو بر هم میگویند و چون نوع برهمن اصل پادشاهان است هرچند پادشاه در راجسو
بزرگی میآید اما آخر کار بواسطه ریاضت و علمی که دارد از برهمن در کار و بار خود
استمداد و استعداد میخواهد و به برهمن محتاج است زیراکه ریاضت و علم اصلست
پس هر که از راجها برهمن را میکشد او نخ بودن خود در عالم میبرد و از اهل
گنهکاران بزرگ میگردد چه گناه کشتن راجه بزرگ با گناه کشتن برهمن
با معرفت برابر است و چون آن برهمن که بصورت آتش ظاهر گشته بود در
بهم رسانیدن آرزو و غله برای نظام عالم پیدایش کامل ندید بیشتر را پیدا کرد
چون نوع بیشتر در دیوتاها بسیار است قوم قوم اینها شمرده میشود هشت و سی
یازده رود و دوازده ادت سیزده و شو دیوا و چهل و نه مرت چون آن برهمن
که بصورت آتش ظاهر گشته بود و در پیدا آوردن خدمت عالمیان قدرت کامل
پیدایش ندید شودر را آفرید و آن در دیوتها پوشن است که عبارت از زمین است
زیراکه زمین با همه را خدمت میکند و آنچه هست او را در کنار خود می پرورد و چون آن
برهمن که بصورت آتش ظاهر گشته بود بر حکم عدالت کردن بر پادشاهان قدرت
پیدایش کامل ندید پس صورتی را که در آن صورت نفع همه است خلق کرده و آن شرع است
که پادشاه پادشاهان و محافظ محافظان است بدین سبب از برای نظام عالم هیچ چیز

بزرگی

...ل باز بداشته بلکه همه طالب کمال تمامی خوداند و هرکه شغل او چنین بود که
مطلوب خود را از خود جدا داشته بود مشغول شود و در خاطر او چنین بود که من
دیگرم و مطلوب من دیگر او جاهل طریق خداشناسی است و شبیه است آن را به بی هنر بود
چنانچه حیوان برای مردم خدمت میکند چنانچه حیوانات دیگر بسیار بطریقهای متعدد
خدمت مردم میکنند تشخص تنها بلکه حیوانات متعدد گشته بطریقهای بسیار فرشتها را
بواسطه و وسیله خدمت میکنند هرگاه کسی که حیوانات بسیار دارد یک حیوانش را
آزرده میشود و پیش خود جای او را خالی داند پس کسی که یک حیوان او بلکه حیوانات
بسیار بود و بطریقهای بسیار خدمت همه فرشتها را بجا آرد و آن فرشتها که صاحب او
شده اند چگونه راضی خواهد شد که او از خدمت ایشان برود و بدین سبب فرشتها خوش
ندارند که این سالک خداشناس گردد و بقوت تمام مانع واصل شدن او بمعرفت میشوند
در اینجا سوای برهمن که بصورت آتش ظاهر گشت چیز دیگر نبود چون یکی بود و قوت
محافظت و پرورش و پیدایش عالم کامل ندید آنگاه کسی را که بصورت محافظت و
پرورش بود و پیدا کرد و آن نوع پادشاهان است پس آنهائی که جمله فرشتها و
پادشاه اند محافظت میکنند عدد ایشان این است اندر فرشتها را محافظت میکنند و در آن
جاندار از آب را ماه بر بهمان را و رود حیوانات را ابر برق غیره را جم ارواح اموات را
موت بیمار بیمار را یعنی زیاده میکنند مهادیو حاکمی را که صاحب قوت و بزرگ اند محافظت
میکنند باین وجه هیچکس از پادشاهان بزرگتر نیست اگرچه برهمن بصورت آتش است باید که

بس همین اثمار محبوب دانسته بدین مشغول باید شد

[illegible] باید شد هر که اثمار معشوق در
مشغول شود مطلوب او گردد اثمارست هرگز فانی نمیگردد دل نهند اتفاق جمیع علما
که بشناخت حق جمیع آرزوها میسر شود طالب عین مطلوب میگردد و درباب خود دیگر
چنین حرم دارند که بیافت او همین همه چیز خواهیم شد و درین تحقیق شب و روز آرام ندارند
که آن برهم کیست که از و همه توان شد همه را از و توان یافت و در پیش محققان این جستجو ابتدا
اول همان اثمار بزرگ بود بعد از آنکه اثمار بزرگ را شناخت این جستجو انتها همان اثمار بزرگ شد
چه شخص وقتیکه گفت که من برهم ام بواسطه دور ساختن دویی و برخواستن کثرت
بهمین دانستن برهم عین برهم شده چون اصل همه آن برهم است و جمیع موجودات
مظاهر او جز معرفت قومی خاص نیست چه هر که با این مشغولی مداومت نماید باصل خود میرسد
چنانچه در فرشتها هر که اثمار او را نداد و به یقین برهم است و در کهنشتر آدمی میان نیز هر که
این مشغولی را خیال خود میسازد او برهم میگردد و آن کهنشتری که بدین مشغولی بمطلوب
خود رسیده واید بوست که شب و روز درین تصور بود که همین منم آن برهم و تعالی
او بود که همین علم سبب یافتن اوست و بکثرت تصور چون خیالی او شد الف ابو البشر
منم و آفتاب منم و هر چه هست منم پس او هر نگر گشته همه شد نیز الحال مثل و آمد بود
بدین مشغولی مداومت نماید که برهم منم و هر چه هست منم عین برهم عین همه میشود موکلان
که قوت تمام دارند هیچ شخص را مانع نمیتوانند گشت و قدرت این نمی یابند اشغل را
به تفرقی از آن شغل باز دارند زیرا که آن شخص عین آن کسی است که همه موکلان
مستغرق و تحت کلیس اثمار خود را

تمام آن خلاف در می آید چنانچه الشیخ عزیزی که یحیی

[illegible] خلاف موافق میان تمام [illegible]

چنانچه اگر کسی میتواند نام دوست یعنی پرکننده شکم عالم در جمیع اجزای بدن سایر است

است چنانچه درخت در میان تخم پنهان بود هر گاه تخم صورت درخت گرفت تخم در درخت

پنهان شد بدانکه آن آیتما دیده نمیشود زیرا که با هر چه آدمی امیر در عین او است

صفت و حکم اثر میکرد و چون آن آیتما باد در بدن حرکت کند از ایران گویند و چون سخن

... بینند بیننده گویند و چون بگوش شنود شنونده خوانند و چون بدل اندیشد اندیشنده نامند

و این نامهای او بواسطه همان تعین است که با او یکی گشته هر که با اسمی

مشغول شود که مقابل یک صفت وضع کرده باشند و این شغل اگیرد بهره از شعور

ندارد ناقص است زیرا که بعد از کمال مشغولی به یک اسم همان یک صفت را حاصل کرد

اگر چنانچه آیتما را با جمیع صفات ملاحظه نموده همه محیط و عین همه دانسته مشغول شود

چون در مرتبه جمیع اختلاف های رنگ و کثرت یکی گشته آیتما را عین همه باید دانست

که بدانستن این آیتما همه دانسته چنانچه از ایشان که در پی او میروند تمام مشخص یافته میشود

همچنین یافت آیتما آنچه هست همه یافته میشود هر که بطریق مشغول شود به یکتایی و دیدار

دوستی که آرزو دارد برسد و این آیتما از سبب محبوب ترست و از مال مطلوب تر و از جمیع چیزها

دوست و انستن معشوق تر و از آن چیزهای که نشخص نزدیکی دارند نزدیک تر و آنکه

سوای آیتما چیز دیگر را محبوب میداند و بر این قرار دارد غلط عظیم کرده و هر که با او محبت میکند که

مطلوب تو فانی خواهد شد رست گفته است زیرا که فی التحقیق مطلوب او نیست شدنی است

سرنوشت نام او شد یعنی پیدا لیتی هر که باین

[illegible] معنوی قیام نماید که من عین حقیقت [illegible]

آنچه پیدا گشته همه را من پیدا کرده‌ام بر خلق کردن مثل این آفرینش قادر گردد

پرجاپت هر دو دست خود در آن جمع ساخت در دمید از خشم حرکت داد از این عمل

آتش که برهمن موکلان کلها ست بوجود آمد و آنچه جاک گسترده‌ها و مردم مشغول اعمال

برای هر یک از فرشتها سوای پرجاپت جگی و هومی مقرر کردند فی التحقیق آن

فرشتها هر یک عضوی است از اعضای این پرجاپت پس در هر رتبه عالم چیزی که

رطوبتی با اوست از نطفه پرجاپت پیدا شده که آن گیاه سوم است یعنی الحیات

به یقین آنچه موجود شده یا غذاست یا خورنده غذا آب حیات است که عین ماه است

و خورنده آتش که عین آفتاب است و مراد از پرجاپت را قوتی است که در خلق کردن

نسبت بخود بزرگتر و بهتر خلق کرده زیرا که آن هرن گربهه در اصل آدم بود که بخواهش

این هرن گربهه شده بود و باوجود آن ملائکه را که جمیع وجود از ایشان اشرف اند

خلق کرده است از این جهت پیدا کرده او از و بزرگتر است هر که این معنی را تصور نماید بر خلق کردن

خلقی از خود بزرگتر قادر گردد چون از آن هنگام این لغشات عالم را نام و صورت ظاهر بود

آن هرن گربهه نام و صورت را که پنهان بود ظاهر ساخت و مقرر کرد که هر شیی را

نامی و صورتی باشد چنانچه الحال نیز همین نام و صورت کار و بار عالم جاریست و در وقت

تشخیص کسی هر نامی میگویند که این نام او و آن صورت این است پس آن برم اتما در بدنهای

هر چه نام و صورت دارند در آن در آمده تا ناخن پا و موی سر همه جا ساری گشت چنانچه

نام زن شب روبا شد یعنی آدم و حوا پس من با ایشان

[illegible] نام شوهر و انگاه نام پرستش من

بیشتر بنام ما یشت روبا یکجا شد از ان اجتماع نوع انسان مخلوق گشت ازین جا

پشت روبا با خود اندیشید که این من با آنکه از بدن خود مرا پیدا کرد با من یکجا میشود

درین فکر شرمسار گشته از زده شد با خود گفت اولی تر آنکه ازین پرستش پنهان شوم درین قصد

بصورت ماده گاو شد من در عشق او صورت گاو نر متمثل شده با او جمع گشت

از اجتماع نوع گاو ان پیدا شده باز شت روبا بقصد پنهان شدن بصورت مادیان

گشت من در عشق او بصورت اسپ نر متمثل شده با او جمع گشت از اجتماع

اسپ بوجود آمد زن باز بقصد پنهان شدن در صورت ماده خر گردید شوهر بعشق او

صورت خر نر متمثل شده با او جمع شد ازین اجتماع خر و انواعی که سم دارد

پیدا شد پس زن بصورت بز ماده پنهان گشت شوهر بز نر شد با او جمع شده

ازین اجتماع نوع بز بهم رسید پس زن بصورت گوسفند ماده پنهان گشت شوهر

گوسفند نر شده با او جمع گشت ازین اجتماع نوع گوسفند انواع سم شکافته پیدا شدند

پس ست روبا در هر صورتی که پنهان میشد من بصورت نر او متمثل شده با او جمع

میگشت آن نوع بوجود می آمد همچنین هر دو از صورتی بصورتی انتقال میکردند

تا صورتهای جمیع انواع را طی کردند و در آخر این سلسله بنوع مورچه منتهی گشت از ایشان

تا مورچه همه موجود شد پس آن پرن گر یعنی که صفت پرجاپت بهم رسانیده

یعنی خلقت پیدایش یقین دانست که من عین خلقم دانهمه را من پیدا کرده ام تحقیق

ن دارد باید که با تجلی
ی مدارد منت نماند

... نماید که اینهمه مخلوقات
غیر از من دیگری منیت و همه را من خلق کرده ام پس او نیز بعد از گذاشتن
هرن گربه گرد و چون این نصیبی را از لازمهٔ خود چاره منیت با وجود اینهمه بزرگی
هرن گربه از تنهائی خوفی یافت آن هرن گربه راه یافت و بر همان سبب الحال نیز هر که
تنها باشد خوفی با او راه میباید چون شخص در حالت تنهائی بواسطهٔ تحقیق احوالی
بر او دارد میشود خود فکر میکند آن هرن گربه تیز اندیشه کرد که چون غیر از من دیگری
منیت سبب خوف من چه باشد پس از تحقیق که سوای خود ندید خوف او رفع
شد پس هر که تنها باشد و خوف او روی غلبه کند باید که فکر کند و داند که همه منم
و غیر از من دیگری نیست خوف او رفع شود که واسطهٔ وجود را خوفی نباشد
و معنی مترسید بر مقوی این مطلب است که از که می ترسد آنکه مترسد چه شخص را
ترس از کسی باشد که غیر او بود پس آن هرن گربه تنها بود در نشاط و شادمانی
خود را قادر گشت الحال نیز هر که تنها باشد خوشحال نمیگردد الا گاه زن را که سبب خوشحالی
است خواهش کرد و همین خواهش خود را با زن یکجا یافت چون هنگام
خواهش زن آن بدن خود را آن پرش دو نیمه ساخته با تن خود کرده بود دم پرش
بت نام زن ستی یا شد مقوی این حرف است که بسبب جاگنولک در وقت اظهار
بازن خود گفت که بدن مرد و زن در رنگ دو دال است ایک دانه نخود مشغول
مخلوق گشته است و مرد تنها است نصف نخود است هرگاه با زن یکجا شود

نخود

[illegible] ابدی وحدت یکی [illegible]

یکی شناسا [illegible] موت ابدیاست و العاد و انای ذات یعنی ازان اودیا که نادانی

خلاص شناسا [illegible] علیمن دانائی ذات کردان معنی منتر سیوم پوشیده منست و

برطاعت عزت آن وانچه که سوای این سه منتر ست ازان صاحب این عمال برای طلب عدی

جو و با هنگ بخواند و دران خواندن با هنگ هر مقصودیکه داشته باشد بخواهد

و آن مشغول کاران برای کسیکه قربان فرموده است نیز هر چه داند بخواهد البته

بیابد و بر همه عالمها مظفر گردد و عالمی نیست که آرزو کند و نیابد تمام شد

اوپنکهت برهمن اودهیای اول سرشت برهمن یعنی قصه پیدایش سرشت

برهمن این همه صورتهای مختلف که مینماید پیش از ظهور کثرت چون در

هرن گربهه که مجمع عناصر بسیط است مندرج بود بصورت همان هرن گربهه بود

آن هرن گربهه چون تشخص کرد غیر از خود دیگری را ندید بیقین دانست که همین منم

پس اهم گفت که ترجمه آن در عربی انا و در لفظ پارسی من باشد بدین سبب اسم

اول اهم شده چون هر یک از تعینات عالم جزوی از اجزای آن هرن گربهه است

و در وقت پرسیدن از هر که بپرسند اکنون نیز بدستور پرستی اول ابتدا

بلفظ من کرده بعد از ان احوال خود نقل میکند چون این هرن گربهه از جماعه که خواهان

هرن گربهه بودند یکی که پیش از همه آرزو کرده مشغول شده بود همان شخص هرن گربهه

میشود و از همین جهت تشخص اورا پرش میگویند یعنی شخصی که همه جا پرست آنکه میل هرن گربهه

[illegible] چنین [illegible] خوش آواز باشد و آن [illegible]
سام را که عبارت از خواندن با آواز خوش است چنین داند که سر
آهنگ این عین طلاست آگاه شود و او را طلا حاصل آید و چنین طلا داند چه آواز
با همین آواز خوش طلاست پس هر که سام را چنین داند در خانه او طلا بسیار
جمع شود و هر که محل این سام را داند هر جا که رود محل اعلی یابد و این سام را همین گویایی
محل است و در وقت سام کردن بران نیز در محل گویایی میباشد و جماعه برین اند
که سام در غذا میباشد بعد ازان یومان که نوعیست از سام الهها ره که عملی است
در سام کرده میشود یعنی رسانده بمرتبه بلند باید یعنی وقتی که سام کنند این
اعمال میکنند باید که این منترها را در آن وقت بخوانند و منترها اینست منتر اول آنچه است
است مرا از وجدا ساخته با ست یکی ساز ذ منتر دویم آنچه تم است مرا از وجدا
ساخته با جوت یعنی نور ذات یکی ساز ذ منتر سیوم آنچه موت است ما را از وجدا
ساخته با بقا یکی ساز ذ و آنچه که در منتر اول مذکور است که است
دو ساخته با ست ازین موت است یعنی گناه و ست امرت یعنی آب حیات ابدی یعنی
که مرا از تم جدا ساخته با بقا یکی کن ما حصل آنکه عین جو ذ ساز ذ در منتر دویم است
و دوی و جوت ازین یعنی جدا ساخته با جوت یکی کن تم موت است یعنی دانستن کثرت
ازین یعنی امرت حیات است ابدی یعنی وحدتی که عین این کثرت است حشم
نه نور ذات برسان بغیر ازین موت کثرت جدا ساخته

الحمد لله

[illegible]ند بوجه زینت و همین پران شام [illegible] که [illegible] گویا نیست و نام
پران که بمعنی زونده است چون شام بسمع شود و شام حاصل گردد پس
شام باید که بنصف شام گشته با نام این پران حاصل آمده این پران در همه بدنها
با آن بدنها برابر است زیرا که در بدن پشه با بدن پشه برابر است در بدن فیل با بدن
فیل برابر و هرپا هر سه عالم این پران برابر است بدین سبب این شام است هر که
با این شام همچنین مشغولی ورزد با شام یکی شود و با بر هر سه عالم او ظفر یابد همین پران
او کلیه است زیرا که پران الت است و الت بر داشتن را گویند بمعنی همین پران
هر چه هست نگاه داشته شده است و این گویائی اوست و او چون عین کلیه است
باتصال او و کلیه لفظ اد کلیه بحصول انجامید پس این اد کلیه است مقوی این مطلب
از قصه برهمدت نیز حکمتیان ظاهر است و آن چنین است که در وقت خوردن گیاه
سوم که نام او راجاست یعنی پادشاه گیاها برهمدت گفت این راجا سوم سر
آن کاذب را بر زمین اندازد سوای پرانی که اباس و انگرس که نام های
خاص اوست دیگر برای همه باین نام خوانده است شام کرده باشد چه هرگاه شام
کرده شد بهمین گویائی و پران شام کرده شده است مر آن شام را که عین پران است
هر که تال داند او را خوش آوازی که عین پران است حاصل گردد بدین جهت هر که
خواهد که در جگ بید را با آواز خوش بخواند باید که خواهان آواز خوش باشد چه
آنکه با آواز خوش بخواند این اعمال را شاید زیرا که در جگ هر که را خوش آواز دانند

این همه موکلان حواس که باطن است و جواب او مقیم اند سیر سیر میکند این
مشغول این شغل تیر مردم قبیله را سیر میکند او صاحب تمام قبیله و بزرگ و منسو
قوم خود میکردد و خورنده و بخشنده غذا کشته پرورنده همه اینها میشود و از قوم
قبیله هر که بان مشغول موافق و بداندیش باشد به یقین او قدرت این نمی یابد
که از توابع خود خبردار تواند شد و پرورش اینها کرد و هر که بدین مشغول متابعت
کند و از متابعت این مشغول توقع پرورش توابع خود نماید و به یقین او قدرت
سیر کردن و پرورش توابع خود می یابد نام آن پر آن اماس است یعنی اصل
همه و سرانگس است زیرا که انگ عضاست و رس زنده است و چون
پر آن خلاصه اعضاست خلاصه بودن پر آن مر این اعضا را از این پیداست
که هر عضوی را که پر آن میکند از آن عضو خشک میگردد و این پر آن برهمست
زیرا که گویا ی جهنده برهمی ست و آن پر آن برای بودن رگ پید
بوزنهای عین رگ پیدست و چون هیچ بحر از بحرها که عبارت پید ان
بان موزون کنند از برهمی کلان ترست گویا برهمی مشتمل بر جمیع بحرهاست
که در پید واقع شده گویا ی این پر آن پت ست یعنی صاحب بدین نسبت او را
برهمست گویند و نیز این پر آن برهم ست زیر که برهسم حجر پیدست چنانچه
برهم از مرتبه اطلاق قیدی دارد و این حجر پید سر بغیدی از بحر و سام
دارد و این گویا ی عین برهم را که حجر پید صورت اوست پر آن ست یعنی صاحب

تا نجات بخشند گویائی وقتی که از موت خلاص شد آتش گشت و آن آتش
بعد از خلاص شدن از چنگ موت بر افروخت پس پران بوئ را از موت نجات
بخشید بوئ وقتی که از موت خلاص شده باد شد و آن باد بعد از خلاص شدن
از چنگ موت شروع در وزیدن کرد پس پران بینائی را از موت خلاص
بخشید وقتی که بینائی از موت خلاص شد آفتاب گشت آن آفتاب بعد از خلاص
شدن از چنگ موت تابان شد پس پران شنوائی را از موت نجات بخشید وقتی
که شنوائی از موت نجات یافت جهات گردید و آن جهات بعد از خلاص شدن
از چنگ موت بجای خود شد پس آن پران دل را از موت نجات بخشید وقتی که
دل را از موت وقتی خلاص شده ماه گشت و آن ماه بعد از خلاص شدن از چنگ موت
منور گردید همچنان آن شخص را که برین مشغولی مداومت نماید موکل پران او را از چنگ موت
نجات بخشیده بمرتبهٔ ورات که صورت کل عالم است میرساند پس پران بواسطهٔ
غذای خود سام آغاز کرد چون این همه غذاها که تناول میکنند به پران مخصوص است
بهمین سبب پران میخورند که این پران در تن بزرگی خود به پرورش همه رفیقان خود قائم است
الکاه موکلان حواس با خود گفتند که آنچه غذا است پران از آن خود ساخته و برای ما
چیزی نماند پس به پران التماس کردند که ای بزرگ چون این همه غذا را از آن خود
ساخته برای ما نیز نصیبی از آن علیحده کن پران گفت که شما همه گرد و پیش من جای
گیرید تا فکر غذای شما کنم حواس همچنان کردند بدین سبب هر که غذا به پران میرساند

کنند قوی حال [illegible] ب کرد و بد خواهان او چنان
میت و نابود شوند که دیگر روی زندگی نه بینند پس موکلان حواس مر آن پیران
جست و جو کرده گفتند آنکه ما را باین مرتبه رسانیده کجاست چون او در اصل همه یافتند
نام او انکس مقرر شد و انگرستی نام او ازان مقرر شد که این پیران زبده اعضاست
چه در لغت انگه اعضا را گویند و رس زبده را پس انگ را پیوسته انگرس خوانند
و ده نام آن پیران ازین رنگ زبانکس شده که ازین پیران موت دور میباشد
و هر که باین مشغولی مداومت نماید از انکس موت دور میباشد و این پیران موکلی
کر گناه همه موکلان که موت باشند زمین های جهات انداخته یعنی دلهایی که در آن
حکم کتاب ثابت گشته عین آبادانی ست و دلهای مفسد بلدات دارد روی آن
خود عین ویرانی است پس در دلهای ویران گناه را که موت باشد نگاه داشته
برای این گویا موت را در ویرانی انداخته و پیران این گناهان را در آن دلهای
ویران بصورتهای مختلف نقش کرده و ظاهر ساخته است بدین سبب تهلکوی
شخصی که در دلش موت یعنی گناه ساکن است باید بود در منزل اینهایی که گناه در
دلهای آنها ساکن نیست تیر نباید بود هر که این حکم را قبول کند پیران آن شخص را باین
کر بصورت گناه است یکی گرداند قوت و بزرگی موکل پیران بدین مرتبه است که
ازین بحر موکلان حواس گناه را که عین موت است بسی دور انداخته و مغلوب آنها
ساخته و هر کدامی را بصورت دانی که دلخواه اوست میرسانند پس پیران اول گویا این نزار

نجات بخشید گویائی وقتی که از موت خلاص شد آتش گشت و آن آتش بعد از خلاص شدن از چنگ موت برافروخت پس پیر آن بویائی را از موت نجات بخشید بویائی وقتی که از موت خلاص شده باد شد و آن باد بعد از خلاص شدن از چنگ موت شروع در وزیدن کرد پس پیر آن بینائی را از موت خلاص بخشید وقتی که بینائی از موت خلاص شد آفتاب گشت آن آفتاب بعد از خلاص شدن از چنگ موت تابان شد پس پیر آن شنوائی را از موت نجات بخشید وقتی که شنوائی از موت نجات یافت جهات گردید و آن جهات بعد از خلاص شدن از چنگ موت بجای خود شد پس پیر آن دل را از موت نجات بخشید وقتی که دل را از موت وقتی خلاص شده ماه گشت و آن ماه بعد از خلاص شدن از چنگ موت منور گردید همچنان آن شخص را که بر این مشغولی مداومت نماید موکل پیر آن او را از چنگ موت نجات بخشید و بمرتبه ورات که صورت کل عالم است میرسانند پس پیر این بواسطه غذای خود ستام آغاز کرد چون اینهمه غذاها که تناول میکنید به پیر آن مخصوص است بهمین پیران میخورند که این پیران در تن بزرگی خود به پرورش همه رفیقان خود قایم است الکاه موکلان حواس با خود گفتند که آنچه غذاست پیر آن از آن خود ساخته و برای ما چیزی نمانده پس به پیران التماس کردند که ای بزرگ چون اینهمه غذا را از آن خود ساخته برای ما نصیبی از آن علیحده کن پیر آن گفت که شما همه گرد و پیش من جای گیرید تا فکر غذای شما کنم حواس همچنان کردند • بدین سبب هر که غذا به پیر آن میرساند

کند قوی حال [illegible] ب کرد و بد خواهان او چنان
میت و نابود شوند که دیگر روی زندگی نه بینند پس موکلان حواس مر آن پران
جست و جو کرده گفتند آنکه ما را باین مرتبه رسانیده کجاست چون در اصل همه یافتند
نام او انکس مقرر شد و انکرس نیز نام او از ان مقرر شد که این پران زبده عصاست
چه در لغت انکه عضا را گویند و رس زبده را پس انک را پیوسته انکرس خوانده اند
و دوم نام آن پران ارین رنکد زنارس شده که ازین پران موت دور میباشد
و هر که باین مشغولی مداومت نماید از انکس موت دور میباشد و این پران موکلان
کر کناه همه موکلان که موت باشند زمین های جهات انداخته یعنی دلهائی که در آن
حکم کتاب ثابت گشته عین آبادانی ست و دلهای مقید بلذات و از روی
خود عین ویرانی پس در دلهای ویران کناه را که موت باشد نگاه داشته
برای این گویا موت را در ویرانی انداخته ویران این کناهان را در ان دلهای
ویران بصورتهای مختلف نقش کرده و ظاهر ساخته است بدین سبب پهلوی
شخصی کج و در دلش موت یعنی کناه ساکن است نباید بود در منزلهائی که کناه در
دلهای آنها بصورت ساکن است نیز نباید بود هر که این حکم را قبول کند پران شخص را باین موکلان
ازین همه موکلان حواس کناه است ملکی کرداند قوت و بزرگی موکل پران همین مرتبه است که
کناه را که عین موت است بسبب دور انداخته و مغلوب آنها
ساخته و هر کدامی را بصورت وانی که دلخواه اوست میرساند پس پران اول گویای آنرا

قرات کنید پس دل در آن وقت [illegible] ثواب حصه خود

اندیشید حیوانان از مقید شدن این دل بقید ثواب بهمین قید باز داشتن او از ترقی

مطلع گشته میان خودها گفتند که بعد ازین قاری فرشتها میخواستند که برما غلبه کنند

پس حیوانان جمع گشته پیش قاری رفتند و بهمین گناه رحمی ساخته راه پیش رفتن

او را بستند و دیگر دانستند و شریک بدی خود ساخته اند گناهی که حیوانان بر این دل

ثابت کردند و آنچه اندیشیدن خبریست که قاریها سوای توحید بود

و خلاف کتاب او بود پس حیوانان این فرشتها را گناه کار ساخته بآن گناه رحمی

ساختند آنگاه همه فرشتها مشغول شده باصل بر آن گفتند که بواسطه بزرگی ما تو قرات

کمین بر آن از تکلیف آنها و استعداد اینکار در خود منحصر داشته بخوشحالی تمام

قبول کرده بجهت حصول مطلب آنها خواست که قرات کند حیوانان میان خودها

گفتند که بعد ازین قاری فرشتها میخواستند که برما غلبه کنند پس حیوانان جمع گشته

پیش قاری رفتند و خواستند که بهمان گناه او را بستم رحمی سازند چون بر آن روش

دیگران ظفر را برای حصه فرشتها و ثواب قرات برای خود نه اندیشیده بود

دست یافته رحمی ثابت کرده بیچاره را رستم انداختن حیوانان را حالتی رو داد که

مثل کلوخ گلی را که کسی بر سنگ زند و آن کلوخ را پاس پاس کرد همچنان حیوانان متفرق

گشته رو بفرار نهاده غایب شدند آنگاه فرشتها خواستن بعد ازان [illegible] گناهانی

که سابق اندیشیده بودند پاک شدند هر که این حقیقت بر آن بداند و بدین مسعودی

غلبه کنند پیش جنیان [illegible] پیش قاری رفتند و بهمین گناه زحمتی ساخت
راه پیش رفتن او را مسدود ساکردانیده اند و شریک بدی خود ساختند گناهی
جنیان بر این شنوای ثابت کردند دانی چیست دیدن چیزیست که نه برای خدا
باشد و مخالف کتاب او بود پس فرشتها متفق شده به شنوای گفتند
بواسطه بزرگی ما تو قرأت بکن چه اگر یک حس وزد ذکر حق تعالی بکمال رسد سبب کمال
حسهای دیگر میتوانند شد شنوای از تکلیف اینها استعداد اینکار در خود منحصر
دانسته بخوشحالی تمام قبول کرده بجهة حصول مطلب اینها خواست تا قرآن کند
پس شنوای بقید ثواب ظفر راحصه فرشتها مقرر ساختند و ثواب را حصه خود
اندیشیده جنیان از مقید شدن این شنوای بقید ثواب بهمین قید بازماندن
واز ترقی مطلع گشته میان خودها گفتگو کردند که فرشتها بدو بهمان قاری
میخواستند که برما غلبه کنند پس جنیان جمع گشته پیش قاری رفتند و بهمین
گناه زحمی ساخته راه پیش رفتن او را مسدود ساخته اند شریک بدی خود گردانیده اند
پس گناهی که جنیان بر این شنوای ثابت کردند دانی چیست شنوای بود آن
بکلامیکه ورای بیان توحید بود و مخالف کتاب او بود پس فرشتها متفق
شده بدل گفتند که بواسطه عروج ما تو قرأت بکن چه اگر یک حس در ذکر حق تعالی
بکمال خود رسید سبب کمال دیگر حسها میتواند شد ول از تکلیف استعداد اینکار
در خود منحصر دانسته بخوشحالی تمام قبول کرده بجهت حصول مطلب اینها خواست

که قرأت کند

پس فرشتها متفق شده به بوپای گفتند [illegible] قرات بکن چه اگر
یک جس در ذکر حق تعالی بکمال خود رسید سبب کمال جسهای دیگر میتواند شد
بوپای از تکلیف انها استعداد اینکار در خود منحصر دانسته بخوشحالی تمام قبول کرده
بجهة حصول مطلب انها خواست قرات کند پس بوپای در آن وقت ظفر را
حصه فرشتها مقرر ساخت و ثواب آن را بجهة حصه خود دانست شنید چنیبان از
مقید شدن بوپای بقید ثواب و بهمین قید باز ماندن او از سلوک مطلع گشته
میان خودها گفتند بد و بهمین قاری فرشتها میخواستند که بر ما غلبه کنند
پس چنیبان جمیع گشته پیش قاری رفتند و بهمین گناه زخمی ساختند
راه پیش رفتن او را بستند و دگر دانستند و شریک بدی خود ساختند گناهی که
چنیبان بر این بوپای ثابت کردند دانی چیست بوشیدن خیر نیست که به برای صدا
ثابت و مخالف کتاب او بود پس فرشتها متفق شده به نیپای گفتند که بواسطهٔ بزرگی ما
بزرگی ما تو قرات بکن چه اگر یک جس در ذکر حق تعالی بکمال خود رسید سبب کمال
کمال جسهای دیگر میتواند شد پس نیپای از تکلیف انها و استعداد اینکار در خود
منحصر دانسته بخوشحالی تمام قبول کرده بجهة حصول مطلب انها خواست که قرات بکند
پس نیپای در آن وقت ظفر یافته را حصهٔ فرشتها مقرر ساخت ثواب آن را حصهٔ خود را
اندیشیده چنیبان از مقید شدن نیپای بقید ثواب بهمین قید باز ماندن از سلوک
مطلع گشته میان خودها گفتند که بد و همین قاری فرشتها میخواستند که بر ما

کتاب سلوک میکنند و فرشتها غالب می آیند و جنیان شکست میخورند و در وقت
ظهور تمکین یعنی غفلت چون شخص با لذات و خواهشهای خود مشغول میشود جنیان غالب
و فرشتها شکست میخورند چون فرشتها و جنیان رجعت کردن باید یکبار بالکل
قدرت نمیافتند بدین سبب فرشتها با خود گفتگو کرده این مصلحت اندیشیدند
که سد و قرآنی که میان خاک انگشتوم است که اوست اصل و همه خلقها و دیگر خلقها فرع
او برین جنیان نمیتوانیم چیدن غلبه کرد که اثری ازین ها نماند پس متفق شده با گویائی
گفتند که بواسطه بزرگی و ظفر ما تو قرآت بکن چه اگر برجس ورزد گر حق تعالی الکتاب
خود رسید بسبب کمال خسهای دیگر میتوان شد گویائی از تکلیفات آنها استعداد این
در خود منحصر دانسته بخوشحالی تمام قبول کرد جهت حصول مطالب آنها خواهش
که قرآت کند یعنی آدم را با وار بلند بقرآت بخواند پس گویائی در آن وقت ظفر را
حصه فرشتها مقرر ساخت و ثواب را حصه خود دانست جنیان از مفید شدن
این گویائی بقید ثواب و ازین قید باز ماندن و او از سلوک مطلع گشته میان
خود ها گفتند که سد این قاری یعنی گویائی فرشتها میخواهند که بر ما غلبه کنند
پس جنیان جمع گشته پیش قاری رفتند بهمین گناه او را زخمی ساخته راه
پیش رفتن او را مسدود ساخته اند و شریک بدی خود گردانیده اند
جنیان بر این گویائی ثابت کردند دانی چیست تکلم کردن است که به کلامی
سوای بیان توحید و نظر کردن بر عمل خود بود سوای ذکر او که مخالف کتاب باشد

پس فرشتها

حسب آن جگ هرن گربهه ست و از همه برتر اصل و اینه عمل آن هابت
بیلکنند و آن اشومید ست و آن اسپ عین آفتاب ست که می تابد آن آفتاب
تابنده را همین یکسان بدن ست و نیز آتش ندگور عین آفتاب ست و این عالم نهادن
این آتش ست پس هر که این هر دو را که آفتاب و اشومید ست و در حقیقت یک موکل اند
بآن موت که هرن گربهه ست یکی داند بر موت ظفر یابد و موت او را هیچگاه در نیابد
و یکی ازین سه موکل که آتش و آفتاب و باد ست گشته عین آن موت که هرن گربهه ست
گردد **تمام شد برهمن دویم شروع اد دگیته برهمن** پرجاپت که مراد از پرجاپت
درینجا همین شخص ست فرزندان او دو گروه اند فرشته ها و جن و حواس ظاهر و باطن
که جمیع بود یا بلکه علم و عملی که مطابق کتاب ست آنها فرشته اند و حواس که موافق
لذات خود آرزوهایی که مخالف کتاب بود آنها جنی اند چه دیو یعنی فرشته در لغت
شخصی ست که نسبت به همه آرزو یکی اید و ای در لغت آنکه در آرزوی خواهش و لذات
خود بود و قوم جن که میل کننده بلذات و شهوات ست بسیار و رعایت کننده
احکام کتاب که قوم فرشته ست کم اند نهند آنکس شهوت پرست بسیار ست و عارف که
حق پرست ست کم هر که حواس او بطرف بد رود صفات شیطانی دارد هر که حواس او
بطرف نیک رود خلقت ملکی دارد پس این هر دو یعنی فرشته ها کم و جنیان بسیار
بجهت شرکت محل سکونت در عالم تن تراع نمودند بحدی که هر یکی قصد نیست و نابود
ساختن دیگری میکرد و لیکن در وقت ظهور ست گن یعنی آگاهی چون شخص موافق

پیش ایشان [illegible] آن [illegible] هرن گربهه هرگز امید میکرد خوردا[illegible]
مثل خوردن آفتاب که اول مرتبه پیدا کرده بود و بخاطر می آورد چون همه
خواهد خورد و غذای خود خواهد ساخت تا آن هرن گربهه ادت شد یعنی خورنده
همه هرکه این ادت را با صفت او که خوردن است همه را مدانذان مشخص از
جمع خورشها بهره مند گردد و لذت یابد باز آن در آب پرسن خواست
که اعمال قربانی را اگر بجا آرد بار الصوا این مشقت کشیدن مانده شد از ان بتصور
مشقت حرارت بر وی مستولی شد پس از ان حرارت شکیبایی و قوت از
بدن او جدا شده و آن شکیبایی و قوت همین پران است چون این پران از
بدن بر آمدن این هرن گربهه در آماسیدن شد تا آنکه آن هرن گربهه آن بدن را
گذاشته بود مثل او مدان بدن بیجان ها می مانده بود و بدین سبب آزرو گرد
تا این بدنی که همه نجس شده پاک گردد با بن بدن یکی شوم پس این هرن گربهه
اسپ شد پس بهمین سبب او را اشو نام گشت چه اشو در لغت در هر نام
کردن است و چون از در آمدن هرن گربهه باز به بدن بدن پاک شد اشو میده نام
یافت و میدو در لغت پاکی است یعنی بدن پاک و اشده این معنی ثواب اشو مید میسابد
وآن اسپ که بدن هرن گربهه گشت او را بقید خاطر بست و او را سر خود گذاشت
بعد از گذشتن یکسال آن هرن گربهه اسپ مذکور را بواسطه عدای خود گشت حیو بهای
همه دیگر را برای فرشتها و عدای فرشتهای دیگر مقرر ساخت بدین سبب حکمی که همه فرشتها در وی میباشند

دهم الف

[illegible] او [illegible] سال معلوم میشود پس [illegible] خلقت آفتاب [illegible] سال بود دران لطف
[illegible] یکسال مزاج آفتاب به کمال رسید و بعد از گذشتن یکسال هر آن گرسنه
او را نظام [illegible] پس بعد از اظهار شدن آفتاب آن هر آن گرسنه گرسنه در
مقابل او [illegible] نظر کرد آفتاب از مشاهده انفعال کرده از ترس آن از کرده لفظ
پنهان گفت سخن و کلام در نیوفت [illegible] چون در اندیشه آن هر آن گرسنه
چنین قرار یافت که اگر این آفتاب را الحوم غذای خود اندک کرده باشم این
سبب از ان آفتاب چند سال یعنی بهم رسیده تمام مخلوقات را پیدا کرده
غذای خود و فراوان ساخت از ان لفظ پنهان که آفتاب گفته بود پنهان خلق کرده
برای هر فردی از ان مخلوقات پیدا کرده بود نامی مقرر کرد پس خلقت به
ترتیبی که مذکور خواهد شد کامل گردید چنانچه اول رکن پیدا شد و رکن عبارت است
از کلام موزونی که چهار مصرع او در عدد و حروف برابر باشد و در ان رکن پیدا شد
همین است پس در کلام الهی هر جا که چنین باشد اثر رکن آ ماند پس ز این حجر پیدا شد
حجر اشارتست به کلام الهی که هر چهار مصرع آن در عدد و حرفها برابر باشند
انگاه در همان رکن حروف هست و به اصل گشته با آهنگ آمیخته اسام پیدا شد
هر کلام الهی را که با آهنگ خوانند از اسام گویند و حروف هستو به مثل های [illegible]
دنا ها و هو هو هست که در وقت با آهنگ خواندن پیدا از اد اصل میکنند پس
بحرها که برای وزنهای آیت های پید مقرر است پیدا گشت انگاه عسل قربانی

قصد پرستش دارم این آب برای این پیدا شده است چون از جهت پرستش برای
آبی که برای پرستش پیدا شده بود ارگ نام یافت پس هر که از ارگ که آب پرستش
آگاه باشد او در وقت احتیاج هر جا که باشد آب بهم رسد چنانچه هرن گربهه از
موجود گشتن آب لذت یافته بود او نیز لذت یابد ازین آب ارگ کفی که
جمع شده بود سخت گشته زمین گردید و بعد از خلقت زمین با این اندیشه که
من چیز عظیمی آفریده ام هرن گربهه از مشقت مانده شده بود پس حرارت که
لازمه مشقت است بر آن هرن گربهه مستولی شد ازان حرارت آتش که
همین سوختن لذت اوست بهم رسید و تن اول که پیدا شده همین آتش است
آنگاه آن هرن گربهه خود را به سه قسم منقسم ساخت آتش و آب و باد که هر سه در رتبه
باهم برابر اند آن هرن گربهه از سه قسم شدن خود به شبه صورت ظاهر گشت که همین
سه قسم بر آن است سر این آتش مذکور جهت شرق است و هر دو بازوی گنجهای
البتان ولی و تن عقب دوم جهت مغرب و هر دو ران معه بالای کنج تیر و انوبی
هر دو پهلو جهت جنوب و شمال است پشت بهشت و شکم فضا و سینه زمین
و این آتش عین آتشی است که محل او در آب است که پیشتر مذکور شده آنکه برین سر آگاه شود
هر جا که رود جای بزرگ یابد پس آن پرجاپت خواست که بدن دوم مخصوص کیفیت
یکجا شود ازین فکر گویائی که همین رگ بید و ججر بید و سام بید است یکجا شده نفس از
اجتماع آن موت گرسنه که هرن گربهه باشد این گویای نطفه پیدا شده و ازان آفتابی

کرد او کرن

[illegible] نشست مهیا کنند روشنائی روز و جای نگاهداشتن این طرف بحر مشرق
طرف نقره‌ها که پیش از کشتن اسپ مهیا کنند روشنائی شب جای نگاهداشتن
آن طرف بحر مغرب و این هر دو طرف پیش و پس این اسپ همیشه هستند اسپ
عربی را که بجهة تیزروی هی میگویند بمنزل رسانیده فرشته‌هاست باجی و بعضی که
ذات اسپ عراقی است بمنزل رسانیده گندهرب هاست و باک ذات اسپ تازی
و کوهی است بمنزل رساننده جنیان است و اسو که ذات ترکی است بمنزل رسانیده
آدمیان است و یک اسپ این چهار نام میکنند بجهة چهار قسم سواران چهار نام یافته است
جای ماندن این اسپ مهاسمندر است که عبارت مها آکاش و برم آتما است
از همان برم آتما برآمده است و بهمان تشبیه شده است مطلب ازین قربان آنست
که خود را همچو اسپی تصور کرده و همه چیزها را عین خود دانسته آتما را الجز تصور کرده خود را
در آن محو داند این است اشمیده جگ یعنی قربان اسپ تمام شد **اشومیذ ایمن**
بمعنی قصه خوان اسپ شروع برآمدن هرن گربهه از من این همه عالم که در نظر می آید
نام و صورت دارد در اصل نبود زیرا که هرن گربهه اینهمه را در خود محو ساخته بود
آن هرن گربهه که هیچ صفتی نداشت الا گرسنگی چون خورنده و جز موت اکبر است
که از نتیجه هرن گربهه را موت فی مانند پس آن هرن گربهه خواهش شد آتش دل گرد
بهمان اندیشه و خواهش که من صاحب دلم خود را از بزرگ دانسته شروع در پرستش خود کرد
چون برای پرستش آب ضروری است آب پیدا شد پس در فکر شد که چون من

آورده قربان باید ساخت بلکه اشومیده

[illegible] اشومیده عبارت ازین مشغولی است

که خود را عین اسپ دانسته که بیان کرده شد باید دانست که ثواب

اشومیده جگ با نتیجه دیگر که جمیع عقلای اهل تجربه بهر چه میکنند برای

آن نتیجه میکنند و همه سالکان سلوک مختلف بواسطه آن نتیجه با تمام میرسانند

میسر گردد و آن مشغولی این است سر آن اسپ پاک صباح است و چشم او

آفتاب و پران ان باد و دهن گشاده ان آتش مشهور یعنی حرارت غریزی

که در کل عالم است بدن آن یکسال تمام و پشت او بهشت و شکم او فضا و سم او

این زمین و پهلوهای او جهات و استخوانهای او از پهلوها جهات

و اعضای باقی مانده او فصلها و مفاصل او که جاهای پیوند است ماه ها و نصف ماه ها

که آنرا ارت و پچهه گویند پاهای او است و روز و شب و روز چهار قسم است

اول شب و روز برهما و دوم شب و روز فرشتها و سیوم شب و روز عالم

ارواح چهارم روز او میان این چهار قسم هر چهار پای او و استخوانهای

باقی او و ستارهای ثوابت که بیست و هشت منزل ماه است که آنرا ماه قمری

میگویند و گوشت او ابر و غذای او ریگ و رگهای او دریاها و جگر و سپرز

او کوهها و پشم او سبزها و موهای او درختها نصف پیش بدن او اول روز

نصف آخر بدن او نصف آخر روز خمیازه او درخشیدن برق و تکانیدن

او غرش ابر و شاش او باران و شیهه او گویائی و ظرف طلائی که پیش از

گرمن با جمیع مجلس برهم برسم و بخانه برهم برسم

... همه ست نیز باید بداند که د[illegible]

پادشاه و فقیر و همه عالم منم و آتمای اتما یعنی جان جانها منم رستگاری

میابم که باز مقید نگردم و این اپنکهت چهاندوگ را تمام گشت برهما کشف گهیتشر

گفت و کشف به راجه من که آدم اول و ابو البشر است گفت و او بهمه عالمیان گفت

پس این اپنکهت را چه روش باید خواند و باید فهمید اول پیش استاد و بید را از روش

خوب بخواند و خدمت استاد را بقدر مقدور بکند و برغبت استاد بخواند تا پیش

استاد باشد ترک همه لذات بکند بعد از آن بحکم استاد کدخدا شده و در جای

پاک نشسته این کلام الهی را میخوانده باشد و همه فرزندان و خویشان تیار کردن را

بیاموزد و امر و نهی که حکم است بعمل آرد و همه حواس ظاهری و باطنی خود را

در آتما نگاه دارد یعنی در همه جا و در همه وقت آتما را در نظر داشته باشد و

بی حکمی که شریعت باشد هیچکس را نکشد و نرنجاند هر که بار تده ست با این روش

زندگانی کند نکت و رستگار است و باز تعلق نخواهد گرفت تمام شد اپنکهت

چهاندوگ تمام شد اپنکهت دوم از سام بید اپنکهت برهدارنگ

از ججر بید اشنیده براهمن چون در دوازده هیای پیش این احکام

و اعمال بود لهذا آنها را نوشته شروع درین دهیای نموده شد اپنکهت

عبارت از اسرار پوشیدنی الهی است برهدارنگ عبارت از بزرگ است

اشومیده جگی است مشهور نه چنین است که مردم ظاهر فهمیده اند که اسپی

یعنی از قید تعلق خلاص شده در عالم و تکرار نام صورت نگیرم

میگویند با من دل همه لذتها گرفته باری و خوشی میکنند آن اتمان [illegible]
در خود وار خود می باید فرشتها از جهت با آن آتمان مشغولی میکنند و از مشغو[لی]
فرشتها با آن اتمنا همه آرزوهای فرشتها بر می آید و در همه عالمها کامروا
می شوند هر کسیکه اتمان را چنین میفهمد و میداند همه آرزوهای او بر می آید و در همه
عالمها کامروا میشود و بر حاجت باید گفت که این سخن هر آدمی را باید که نیت چنین
کند که آن برهمی که در میان دل است از مشغولی با و همان برهمی را که همه است یابم
من همانجا منزل کرده باین عالم آمده ام من او بودم و عین او بودم از جائی که
جدا شده ام عین او شوم چنانچه آب که اسپ در آن در آید یا در خاک غلطیده
باشند در وقت بر آمدن از آب و برخاستن از خاک خود را هیچ میکرداند که
همه خاک و آب از و جدا میشود همچنین از برهم گیان یعنی معرفت حق همه
عملهای نیک و بد را انداخته مثل ماهی که از خسوف بر آمده صاف و روشن میشود
باید که جمیع تعلقات بدن را گذاشته برهم که هستی قدیم است همان را یابم و همان
شوم چون همان شوم باید که بداند که اکاش نام آسمان است در آن اکاش
میباشد و در آن اکاش فرو میرود هستی و نمود و سرور برهم است و نام و
صورت دو عالم یعنی عالم همین نام و صورت است پس حق است و مطلق است
و در همه اشیا این هیچ چیز نیست که سه برهم و دو عالم و او و نا یعنی نمود [illegible] بود
این نام و صورت که در برهم است آن برهم نا میرنده است و آسمان و [illegible] یعنی

مرگ آنرا مضبوط گرفته است

ست ای اندر این بدن میرنده است و [illegible] بدن مضبوط گرفته است و آتما
نامیرنده است و منزه است از بدن و محل آتما این بدن است و وقتی که آتما به بدن
تعلق گیرد و آنرا تمام لذت و آرام را درنمی یابد با آتما تعلق به بدن دارد و از لذات و
الم خلاصی ندارد و وقتی که تعلق این بدن را گذاشت نه او را لذت است و نه الم
همین آتماست که بسبب تعلق به بدن جیو آتما نام دارد و باد بی تن است و ابر
بی تن است و برق بی تن است و ابر غرنده بی تن است اینها همه بی تن اند
چنانچه اینها از آکاش ظاهر شده با نور آفتاب پیوسته صورت اصلی خود میگیرند
همچنین جیو آتما تعلق بدن را گذاشته با نور ذات کلی شده عین صورت اصلی
خود میشود و این شخص را اُتّم پورکهه یعنی شخص بزرگ میگویند چه او تماشای همه شده است
و همه لذات ها او را میسر است همه او میخورد و همه خوشحالیها او میکند همه لذتهای
زنان او میگیرد و همه سوداها او میکند با جمیع قوم و قبیله خوشوقت او میشود و دیدنی
که از مادر و پدر پیدا شده هرگز یاد نمیکند او مثل اسپی که اعرابه میکشید بران
شده بدن را حرکت میدهد مینای چشم آن آتماست گیرنده بو از راه بینی
آن آتماست وقتی که آتما خواهد که بگوید خود گویای میشود و آن آتما وقتی که خواهد
ببیند خود بینای میشود و آن آتما وقتی که خواهد بو گیرد خود بویای میشود و آن آتما
وقتی که خواهد بشنود شنوای خود میشود و آن آتما وقتی که خواهد به اندیشد خود
دل میشود و آن آتما را فرشتها همه چشم دل می نهند برای همین دل را چشم فرشتها

نقصان این [illegible] از دست و با بریدن این دست
او بریده نمیشود اما اینقدر هست که گاهی نظر در می آید که کسی او را میزند و
کسی او را میگریزاند و گاهی گریه میکند و گاهی می ترسد پس معلوم میشود که اگر این
پرس را هم آتما بدانم فایده نیست باز برو پیش شاگردان ترک جمیع لذات کرده
پیش پرجاپت آمد پرجاپت گفت همین طور است که تو گفتی اینجا باش من خواهم
گفت اندر بدستور سابق سی و دو ۳۲ سال دیگر ترک همه لذات کرده ریاضت کشیده
بعد از ان پرجاپت گفت وقتی که شخصی خواب میکند جمیع حسهای او یکجا جمع
میشود از نهایت آرام و لذت خواب نمی بیند همان آتماست همان نا میرنده
و همان نا ترسنده است و همان برهم است اندر از شنیدن این سخن پرجاپت
خرسند و خوشحال شده روانه شد هنوز بهر بهشت نرسیده در راه درین
فکر شد که اگر چه جمیع حسهای او یکجا جمع میشوند نهایت آرام و لذت میباید
خواب نمی بیند اما اینقدر هست که در سوپت خود را نمیداند گویا نیست شده
پس معلوم میشود که اگر این پرش را هم آتما بدانم فایده نمی بینم آمده حقیقت حال
به پرجاپت ظاهر ساخت پرجاپت گفت همین طور است که تو گفتی اینجا باش
تو میگویم اندر پنج سال دیگر ترک لذتها کرده ریاضت کشیده که مدت صحبت
یکصد و یکسال باشد ازینجهت بزرگان میگویند که اندر یکصد و یکسال ترک لذتها
کرده نزد پرجاپت ماند و ریاضت کشید تا مطلب رسید بعد ازان پرجاپت

گفت ازام

اگر نابینا باشد آن عکس هم نابینا باشد اگر تن کور باشد آن
عکس کور میباشد اگر تن دست شکسته میباشد پس معلوم میشود که
اگر تن فانی شود آن عکس هم فانی میشود من در دانستن آنکه عکس است ما را
فایده نمی بینم برجاست گفت گفت همچنین است که تو فهمیده من تو را خواستم گفت
غیب سی و دو سال دیگر چنانچه بودی باشی اندر سی و دو سال دیگر مانده
و آنچه از ترک لذات و ریاضت گفته بود بدستور سابق کرد بعد از آن برجاست
باید گفت آن پرسی که در خواب بحواس ظاهری جمع لذات می یابد و همه
کارها میکند همان آشناست همان ها میرنده است و همان نارسنده است
همان برهم است از شنیدن این سخن برجاست اندر خرسند و خوشدل شده
روانه شد هنوز بقصر شتها رسیده بود در راه درین فکر شد که اگرچه بکور شدن
این بدن آن پرسش کور نمی شود و از نقصان های این تن باو نقصان نمیرسد
از دست و پا بریدن این بدن دست و پای او بریده میشود اما اینقدر هست که گاهی
بنظر در می آید که کسی او را میزند و گاهی کسی او را میکشد و گاهی گریه میکند و
گاهی میترسد پس معلوم میشود که اگر این پرسش را هم اتمارا بدانم فایده نیست بار بروش
شاگردان ترک جمیع لذات کرده پیش برجاست آمد برجاست پرسید که تو
خرسند و خوشدل شده رفته بودی باز که آمدی چه میخواهی اندر گفت ای سرادار اعظم
اگرچه بکور شدن این بدن آن پرسش کور نمیشود و از نابینا شدن این او نابینا نمیشود و از

العکس هم و بنگسته هم

العکس هم و [illegible]

... اگر نابینا باشد آن عکس [illegible] هم [illegible] باید اگر تن کور باشد آن
عکس کور مینماید اگر تن دست شکسته مینماید پس معلوم میشود که
اگر تن فانی شود آن عکس هم فانی میشود من در دل نهفتن اینکه عکس آتماست
فایده نمی بینم برجاپت گفت گفت همچنین است که تو فهمیده من تو خواستم گفت
شصت و دو سال دیگر چنانچه تو دی تا شب اندر سی و دو سال دیگر مانده
و آنچه از ترک لذات و ریاضت گفته بود بدستور سابق بجا کرد و بعد از آن برجاپت
باید گفت آن پرسی که در خواب بی حواس ظاهری جمیع لذات می یابد و همه
کارها میکند همان آتماست همان نامیرنده است و همان ناترسنده است
همان برهم است از شنیدن این سخن برجاپت اندر خرسند و خوش دل شده
روانه شد هنوز بفرشتها نرسیده بود در راه درین فکر شد که اگرچه بکور شدن
این بدن آن پرش کور نمی شود و از نقصان های این تن باو نقصان نمیرسد
از دست و پا بریدن این بدن دست و پای او بریده نمیشود اما اینقدر هست که گاهی
بنظر در می آید که کسی او را میزند و گاهی کسی او را میگریزاند و گاهی گریه میکند و
گاهی میترسد پس معلوم میشود که اگر این پرس را هم آتما دانم فایده نیست بار دوم پیش
شاگردان ترک جمیع لذات کرده پیش برجاپت آمد برجاپت پرسید که تو
خرسند و خوش دل شده رفته بودی باز که آمدی چه میخواهی اندر گفت ای سردار اعظم
اگرچه بکور شدن این بدن آن پرس کور نمیشود و از نابینا شدن این او نابینا نمیشود و از

خود پرستند همچو سگ

این بدن [illegible] مشغولی کنند هر که بدن خود را پرستش کند

بان مشغول شود در این عالم و در آن عالم ظفر خواهد یافت اما سوای بدن نیست

حالا هم در آدمیان هر که تن پرست باشد و به تن مشغول شود عمل نیک نکند

و بداند که اما همین تن است مردم او را میگویند که این قوم حیوان است همین

تن پرستان زانشی است گویند که معرفت حیوان همین است چنانچه مرده را

وقت بر آوردن می آراستند چنان هم آرایش تن مرده می پندارند که در عالم

ظفر خواهم یافت اندر راجه فرشته ها پیش قوم خود در رفته و نارسیده اندیشه کرده

با خود گفت که عکس تن چطور اما خواهد بود همه از آراستن این تن عکس آراسته

مینماید و از مو و ناخن گرفتن این تن آن عکس مو و ناخن گرفته مینماید و از رخت

پوشیدن این تن آن عکس هم رخت پوشیده مینماید پس اگر این نابینا

و کور باشد آن عکس هم نابینا و کور مینماید و اگر دست و پا شکسته مینماید

پس معلوم شد که اگر این تن فانی شود آن عکس هم فانی میشود من

در آراسته داشتن از عکس فایده نمی بینم این مراتب را تصور کرده با ربط و شاگردان

ترک لذات نموده تر و دیر جانب آمد پر جانب برسید تو خوشدل و خرسند

شده همراه روحی رفته بودی بار چه میخواهی که آمدی اندر گفت ای سردار اعظم

من عکس تن خود را چطور آراسته دانم که از آراستن تن عکس آراسته مینماید از مو و

ناخن گرفته مینماید و از رخت پوشیدن تن آن عکس رخت پوشیده مینماید

بگفتند که عکس که در چشم می‌نماید و در آب و در آینه

[illegible] خواهد بود هر دو به پرجابت [illegible]

هر چیز که جان داشته باشد می‌نماید در میان اینها کدام آتما است پرجابت
برای آزمایش فهم آنها گفت که اینها همه یک آتما است پرجابت گفت در آب
طرف کلاهین کلان خود را ببینید و هر چه بفهمید بمن بگویید هر دو رفته در آب
طرف کلاهین کلان خود را دیده پیش پرجابت آمدند پرجابت پرسید که
چه دیدید گفتند ای سزاوار تعظیم ما از سر تا پا خود را از موها و ناخن دیدیم پرجابت گفت
رختها پوشیده و خود را آراسته مو و ناخن گرفته در همان آب طرف کلاهین خود را
دیده پیش ما آمده بگویید آنها رفته لباس و زیور پوشیده مو و ناخن گرفته
خود را در آب دیدند پرجابت گفت چه دیدید گفتند چنانچه خود را آراسته و مو و
ناخن گرفته رفته بودیم همان طور خود را دیدیم پیش پرجابت گفتند پرجابت گفت
همین آتما است و همین نامیرنده است همین ناترسنده است همین برهم است آن هر دو
خورسند و خوشدل شدند که ما هر دو آتما را فهمیدیم راجه و فرشته‌ها عکس را آتما
فهمیده و راجه جنیان بدن را چون پرجابت دید که اینها آتما را عکس و بدن دانسته
می‌روند هرگاه اینها آتما را نافهمیده می‌روند چنانچه خود فهمیده است قوم خود را
می‌فهمانند و آنها گمراه خواهند شد از راه راست دور خواهند افتاد در اینجا
جنیان خوشحال شده بدن خود را آتما فهمیده پیش قوم خود رفت که همین
همان سخن که بدن آتما است بقوم خود آموخته کرد و گفت هر چه هست همین بدن است

پیری و مرگ و اندوه و آرزوی خوردن
[illegible] و آشامیدن ندارد و رست [illegible]
و راست عزم است هر خواهشی که میکند موجود میشود آن آتمارا باید جست و باید دانست
هر که آن آتمارا چنین بداند بهمه ملکها و خواهشها ظفر مییابد اینچنین گفت پرجاپت
فرشتهها و شیاطین این سخن پرجاپت را شنیده آرزو کردند که ما آن آتمارا
بجوییم و بدانیم که از جستن آن جمیع خواهشها میسر شود و بر جمیع عالمها ظفر یابیم
برهمن این جا گوید اندر راجه فرشتهها و بروچن راجه دیتیان هر دو بی عجز یکدیگر همه چیزها را
گذاشته برسم شاگردان پیش پرجاپت رفته ترک جمیع لذات کرده
مدت سی و دو سال خدمت کردند و ریاضت ها کشیدند چون غرور در این هر دو
بود در این مدت پرجاپت با ایشان التفات نکرد پس از خدمت و ریاضت سی
و دو سال روزی پرجاپت از ایشان پرسید که برای کدام خواهش در اینجا
ماندید گفتند که آن آتما از همه منزه و مبرا است و پیری و مرگ و اندوه و آرزوی
خوردن و آشامیدن ندارد و درست آرزوست و عزم است او را باید جست و باید دانست
هر که او را جست و دانست همه ملکها آرزوهای خود را مییابد تعریف آن آتمارا
که بیان کرده اند از تو شنیده ایم سزاوار تعظیم از آرزوی او در اینجا ماندیم پرجاپت هر دو را گفت
این پرتوی که در چشم دیده میشود همین آتما است و همین نامیرنده است و همین
نا ترسنده است و همین برهم است از عبارت پرجاپت این هر دو چنین فهمیدند
آن پرتوی که پرجاپت گفت در چشم است آتما است همین عکسی که در چشم است

شعاع آفتاب به سینه اهل زمین و آسمان پیوسته است

راه کلان شد و بشهر میرسد همچنین شعاع آفتاب [illegible] زمین و آسمان

شعاع آفتاب از آفتاب با آن رگها در می آید از آن رگها با آفتاب می پیوندد و
هرگاه آدمی بخواهد خواب به بیند آنخیالات سوکهت است شعاع آفتاب از راه رگها
به هر دو پای اگاش می پیوند و آنوقت آنخواب کرده را هیچ بدی نمیرسد برای آنکه
شخص خوابیده شعاع آفتاب در آنوقت در رگها یک شده مانده است و عین
نور گشته است پس در آنوقت بدی نیابد و چون رسد آدمی را چون وقت مرگ رسد
قوت میرود حاضران ازو می پرسند که مرا می شناسی تا پران از تن بر نیامده
همه را میشناسد و چون پران از تن بر آمده آن خطهای شعاع آفتاب او را بالا کشیده
میبرند هرکه در طلب آتما بوده به آتما مشغولی کرده است همین که جان از تن او بر آمد از
برهماند که ام الدماغ است گذشته از راه شعاع آفتاب بالا میرود و دستر عبث اندیشه
دل بجای نرود از میان آفتاب که دروازه برهمه لوک است با آن سرعت کسیکه طالب
آتما است به برهما لوک میرسد کسیکه نادان و اگیانی باشد در طلب آتما نبوده است
از راه چون جان او از تن برآید از راه ام الدماغ بر نمی آید با آفتاب نمیرسد با رسیدن
به برهما لوک چه رسد در همین عالم و بدی اعمال پراگنده میماند یکصد و یک رگ که
بدل متصل است در میان آنها یک رگیست که با ام الدماغ رسیده از آن راه از آفتاب
گذشته به برهما لوک میرسد هرکه با آن راه رود زنده جاوید میشود نادانان و غافلان را
که جان برآمده از راه رگهای دیگر موافق اعمال ایشان می آید آن آتمای که او را پرمیشر

این پل را که تمام است بیاید شیف او

به بهشت شود هر که این پل [illegible] اورا [illegible] میشود یعنی تاریکی از دور

میشود و او همه پرکاش شروپ است یعنی ظاهر وپیدا است همین است ظهور ده

برهم لوک است این برهم لوک کسی میباید که ترک زن و همه لذتها کند هر که

اورا یافت در هر جا بهر روشی که خواهد باشد هر که خود را از همه لذتها باز داشت

او راست جمیع لذتها و ثواب با مثل قربان و ریاضت و محافظت جانها

و نگهداشتن جان از غفلت و فکر کردن و سخنان مرشد و ترک غذا کردن

و رسیدن بحوض کوثر حوض کوثر در بهشت سیوم است که از برهم لوک گویند

و دران بهشت دو نهر کلان است مثل دریای محیط و آن حوض کوثر پر از است

آنچنان شرابی پر است که از خوردن خوشحالی میشود و دران بهشت درختهایی

بسیار است که از ان آب حیات میچکد و شهری است دران بهشت که نام او اپراجتا است

هیچکس نتوانند بران ظفر یافت و آن شهر برهماست دران شهر یک خانه از طلا است

که صاحب شهر برای خود ساخته است این همه چیزها را کسی یابد که جمیع لذات را گذاشته

باشد او در همه عالمها کامروا شود و این بهشت بهر چه دروست در همین بدن انسان

ظاهر و موجود است رگهای که بجره مانند نیلوفری که در سینه است و پیوسته است

از آب لطیف غذا است و آن آب پنج رنگ دارد گلگون و سفید و سبز و زرد

و سرخ آفتاب هم پنج رنگ دارد گلگون و سفید و سبز و زرد و سرخ

آن رنگهای بدن آب که در رگها است از شعاع آفتاب رنگ گرفته است چنانچه

راه کلان

شعاع آفتاب بسینهٔ اهل زمین و آسمان پیوسته است

راه کلان بدو شهر میرسد همچنین شعاع [illegible] زمین و آسمان

شعاع آفتاب از آفتاب بآن رگها در می آید از آن رگها بآفتاب می پیوندد و
هر گاه آدمی بخواهد خواب ببیند آن حالت سوکهت است شعاع آفتاب از راه رگها
به هردی آکاش می پیوندد آنوقت آنخواب کرده را هیچ بدی نمیرسد برای آنکه
شخص خوابیده شعاع آفتاب در آنوقت در رگها یک شده مانده است و عاین
نورش نه است پس در آنوقت بدی با وچون رسد آدمی را چون وقت مرگ رسد
فوت میرود حاضران ازو می پرسند که مرا می شناسی تا پران از تن بر نیامده
همه را می شناسد و چون پران از تن بر آمده از خطهای شعاع آفتاب او را بالا کشیده
میبرند هر که در طلب آتما بود و به آتما مشغولی کرده است همین که جان از تن او بر آید از
برهماند که ام الدماغ است گذشته از راه شعاع آفتاب بالا میرود و بسبب اندیشه
دل بجایی برود از میان آفتاب که دروازه برهمه لوک است بآن سرعت کسیکه طالب
آتما است به برهما لوک میرسد کسیکه نادان و اگیانی باشد در طلب آتما نبوده است
از راه چون جان او از تن بر آید از راه ام الدماغ بر نمی آید بآفتاب نمیرسد نا رسیدن
به برهما لوک چه رسد در همین عالم و ربدی اعمال پراکنده میماند یکصد و یک رگ که
بدل متصل است درمیان آنها یک رگیست که بام الدماغ رسیده از آن راه از آفتاب
گذشته به برهما لوک میرسد هر که بآن راه رود زنده جاوید میشود تا دانان غافلان را
که جان بر آمده از راه رگهای دیگر موافق اعمال ایشان می آید آن آتمای که او را اپر یی بهشتی

این پل را که تمامست بباید شنید او

به بیند هرکه این پل [illegible] لور فرو میشود یعنی تاریکی آورد [illegible]

میشود او همه پرکاشش سروپ ست یعنی ظاهر و پیدا ست همین ست ظهور پیدا

بربهم لوک ست ابن بربهم لوک کسی میباید که ترک زن و همه لذتها کند هرکه

او را یافت در هر جا بهر روشنی که خواهد باشد هرکه خود را از همه لذتها باز داشته

او راست جمیع لذتها و ثواب با مثل قربان و ریاضت و محافظت جانها

و نگهداشتن جان از غفلت و فکر کردن و سخنان مرشد و ترک غذا کردن

و رسیدن بحوض کوثر حوض کوثر در بهشت سیوم ست که از آن بربهم لوک گویند

و در آن بهشت دو نهر کلان ست مثل دریای محیط و آن حوض کوثر پر از آب ست

آنچنان شرابی پر ست که از آن بخورند از خوشحالی مست گردد و در آن بهشت درختهای

پیپل ست که از آن آب حیات میچکد و شهر ست در آن بهشت که نام او اپراجتا ست

هیچکس نتواند بران ظفر یافت و آن شهر برهماست در آن شهر یک خانه از طلا ست

که صاحب شهر برای خود ساخته است این همه چیزها را کسی یابد که جمیع لذات را گذاشته

باشد او در همه عالمها کامروا شود این بهشت بهر چه درو ست در همین تن انسان

ظاهر و موجود ست برگهای که بحجره مانند نیلوفری که در سینه ست و پیوسته است

از آب لطیف غذا ارست و آن آب پنج رنگ دارد کلگون و سفید و سبز و زرد

و سرخ آفتاب بسم پنج رنگ دارد کلگون و سفید و سبز و زرد و سرخ

آن رنگهای بر آب که در رگهاست از شعاع آفتاب رنگ گرفته است چنانچه

شعاع آفتاب نسبت اهل زمین و آسمان پیوسته است

اه گردان شد و شهر میرسد همچنین شعاع [illegible] زمین آسمان پیوسته
شعاع آفتاب از آفتاب با آن رگها در می آید از آن رگها با آفتاب می پیوندد و
اگر گاه آدمی بخواهد خواب ببیند آن حالت سوکهپت است شعاع آفتاب از راه رگها
به آن روی اکاش می پیوندد و آن وقت آن خواب کرده را هیچ بدی نمیرسد برای آنکه
شخص خوابیده به شعاع آفتاب در آن وقت در رگها یک شده مانده است و غایت
نورگشته است پس در آن وقت بدی با و چون رسد آدمی را چون وقت مرگ رسد
قوت میرود حاضران از و می پرسند که مرا می شناسی تا پران از تن برنیامده
همه را می شناسد و چون پران از تن برآمده از خطهای شعاع آفتاب او را بالا کشیده
میبرند هر که در طلب آتما بوده به آتما مشغولی کرده است همین که جان از تن او برآمد از
برهماند که اوم الدماغ است گذشته از راه شعاع آفتاب بالا میرود و به سرعت اندیشه
دل بجای میرود از میان آفتاب که دروازه برهمه لوک است با آن سرعت کسیکه طالب
آتماست به برهما لوک میرسد کسیکه نادان و اگیانی باشد در طلب آتما نبوده است
از راه چون جان او از تن برآید از راه اوم الدماغ بر نمی آید با آفتاب نمیرسد تا رسیدن
به برهما لوک چه رسد در همین عالم در بدی اعمال پراگنده میماند یکصد و یک رگ که
بدل متصل است در میان آنها یک رگیست که با اوم الدماغ رسیده از آن راه از آفتاب
گذشته به برهما لوک میرسد هر که با آن راه رود زنده جاوید میشود تا دانا و عاقل آن را
که جان برآمده از راه رگهای دیگر موافق اعمال ایشان می آید آن آتما گیانی او را اینست

این پل را که اتمام ست بباید شنید

به بهشت رود هرکه این پل [illegible] بگذرد روشن میشود یعنی تاریکی او روشن
میشود او همه پرکاش سروپ ست یعنی ظاهر و پیداست همین ست طهور رود پیدا
برهم لوک ست ابن برهم لوک کسی میباید که ترک زن و همه لذتها کند هرکه
او را یافت در هر جا بهر روشی که خواهد باشد هرکه خود را از همه لذتها باز داشته
او رست جمیع لذتها و ثواب با مثل قربان و ریاضت و محافظت جانها
و نگهداشتن جان از غفلت و فکر کردن و سخنان مرشد و ترک غذا کردن
و رسیدن بحوض کوثر حوض کوثر در بهشت سیوم ست که از برهم لوک گویند
و دران بهشت ۰ و نهر کلان ست مثل دریای محیط و آن حوض کوثر پر از آب است
الحیان شرابی هرکه آن را بخورد از خوشحالی مست گردد و دران بهشت درختهای
پیپل ست که از آن آب حیات میچکد و شهریست دران بهشت که نام او اپراجیتا ست
هیچکس نتواند بران ظفر یافت و آن شهر برهماست دران شهر یک خانه از طلا ست
که صاحب شهر برای خود ساخته این همه چیزها کسی یابد که جمیع لذات را گذاشته
باشد او و در همه عالمها کامروا شود و این بهشت بهر جهت درست در میان من انسان
ظاهر و موجود ست برگهای یا که بحجره مانند نیلوفری که در سینه ست و پیوسته ست
از آب لطیف غذا از ست و آن آب پنج رنگ دارد کلگون و سفید و سبز و زرد
و سرخ آفتاب بسم پنج رنگ دارد کلگون و سفید و سبز و زرد و سرخ
آن رنگهای با آب که در رگهاست از شعاع افتاب رنگ گرفته ست جنانچه

راه کلان

باشد سیحی که نمید اند رز

حاضر است چنانچه گنج طلا زیر زمین [illegible] بالای آن آمده

رفت میکرده باشند و آنرا نیابند همچنین همه مردم هر روز و همیشه در سوکهپت

به برهم لوک رفته و تا آن جدا گشته اند ز وی پیوسته های های نمی‌بینند که

بکجا رفته و بکه پیوسته اند برای آنکه پرده غفلت آود با اینها را از و پوشیده

بیرون می آرد پس همان آتما که در سینه است سینه را بینه برای آن گویند که

که محل اوست هر که آن آتما را شناسد هر روز و همیشه به برهم لوک میرود و لطایف

بدن را گذاشته به عین نور شده نور ذات خود را می‌بیند و میباید عین حقیقت

خود میشود و آن آتما را چنین گفته اند که بیزوال است و پی ترس است و برهم است و نام

آن برهم سیی است و این سه حرف است س ت ی   س امر است یعنی

بیزوال است چه حرکت وارد و ت ساکن است نشان مرگ دارد پس بازوال است

ی که حرکت دارد جمع کننده بیزوال و بازوال است یعنی س ت ی که

متحرک و ساکن هر که معنی ستی را اینچنین بفهمد و همیشه باین مشغول باشد به سرکه لوک که

بهشت است میرود آتما مثل پلی است که همه چیزها را بجا و مقام خود نگاه میدارد

تا با یکدیگر مخلوط نگردند و هلاک نشوند آتما همچو پلی است روزها و شبها را ماهها

او نمیتواند رسید پیری و مرگ آتما را در نمی‌یابد اندوه و عذاب و ثواب او را در نمی‌یابد

او از همه بدیها مبرا است و برهم لوک همان آتما است هر که آنرا یابد اگر نابینا باشد

بینا میشود و اگر ناخوش باشد خوش میشود و اگر رحم دار باشد بیرحم میشود و اگر بیمار باشد

حاضر میشوند با دیدن [illegible] باشند هر گاه مقام خواهران خواهد

که ستوسا لوک گویند بحیر دخواهش آنمقام رامیابد خواهران حاضر میشوند با خواهران

شاد و خوش میباشند هر گاه مقام دوستان خواهد که سکهه لوک گویند

بحیر دخواهش آنمقام رامیابد دوستان حاضر شده با ایشان شاد و خوش میباشند

هر گاه مقام خوشبوییها خواهد که گندهه لوک گویند بحیر دخواهش آنمقام میباید و

خوشبوییها حاضر میشوند تا ازانها شاد و خوش میباشند هر گاه مقام خورش و آشامیدن

خواهد که ان بالیسا لوک گویند بحیر دخواهش آنمقام رامیابد اقسام خورشها

و آشامیدنیها حاضر میشود تا ازان شاد و خوش میباشند هر گاه مقام خواندن

میخواهد که آنرا گندهرب لوک گویند بحیر دخواهش آنمقام رامیابد با ایشان شاد

خوش میباشند هر گاه زنان خوب و خوش صورت میخواهد که استری لوک گویند

بحیر دخواهش آنمقام رامیابد زنها حاضر میشوند تا ازانها شاد و خوش میباشند

سوای این چیزها بهر چه آرزو خواهد کرد بحیر دخواهش آنمقام میرسد و آنچیزها حاضر

میشوند تا ازانها شاد و خوش میباشند سوای این چیزها و همه خواهشها راست نیست

و دروغ نیست اما از دل او دنیا که دروغ است پوشیده شد کسی که ازین عالم

بآن عالم بنادانی میرود چون او دنیا فرو گرفته است تا آنکه این چیزها در سینه اوست

و او باین آرزو نمیرسد و این مقامها یابد هر که پرده او و بالعینی غفلت از سینه

بر خاسته است عاین جدا گشته شده او را در همین جا همه آرزوها و مقامها

در بیچ شهر خدا که حجره خورد است

ستوانچه دیدان و اگر کسی بپرسد که درین [illegible] است مانند نیلوفر در
آگاش است لطیف در میان او چیست که او را باید جست و دانست جواب باید داد
که آنقدر آگاشی که بیرون است همانقدر آگاش در درون آن حجره خورد هم هست
آسمان و زمین هر دو در و گنجیده است آتش و باد و آفتاب و ماه و برق و ستارگان
هر چه درانجا است در انجاست همه در حد آگاش لطیف است اگر کسی گوید که در آن
آگاش اینهمه گنجیده است همه چیزها در وست و همه آرزوها در وست این شهر خدا
تن است چون پیر میشود یا بود میشود پس چه چیز باقی میماند او را چنین جواب باید گفت
که از پیری تن آن آگاش لطیف پیر میشود و از کشته شدن تن او کشته میشود
همان حق است این شهر خدا چه است که همه چیز در و گنجیده است و آن آتما است که
از همه بدیها دور است پیری و مرگ و بیماری و اندوه و آرزوی خوردن آشامیدن
ندارد راست آرزو است راست عزم است چنانچه هر که خدمت کسی میکند هرچه
او بخواهد یا شهر یا زمین دریغه خدمت میباید او باقی نمیماند همچنین هر که عمل نیک
میکند اجر آن میباید چه وقتی که اجر تمام میشود هیچه بس تمام میشود هر که آتما را ناشناخته

اما نابیجه

از عالم میرود در همه عالمها میرود آنها که اینجا آتما را شناخته روند در همه عالمها
کامروا میشود هیچه شناخت آتما نهایت نیست هر گاه در مقام پیتر لوک خواهد که
ارواح پدر است بمجرد خواهش اهل آن مقام حاضر میشوند با پدران یکجا خوش میباشد
هر گاه مقام مادران خواهد که ماتر لوک گویند بمجرد خواهش آن مقام را خواهد یافت با در آن

خود کام روا آمد

را حو د در عقب ... نام ... ست هر که بر خلاف این ماند

او را دیگر پادشاه ست او در هر مکان که میرود و دمیست نابود میشود هرکه

آنچنان بیند و آنچنان باور کند و آنچنان داند از آشنای او پران پیدا می شود

از آشنای او آرزوی نا یافته از آشنای او ما و کردن و از آشنای با او آشنایی

او آب و از آشنای او آتش و از آشنای او آشکار او نهان و از آشنای او عدد

و از آشنای او نوت و از آشنای او هیان و از آشنای او علم و از آشنای بند

و از آشنای او علمها و از آشنای او عالمها پیدا میشود هر که چنین بیند مرگ نبیند

و بیماری نمی بیند او همه را دیده ست و همه می بیند بهر طریق همه چیز

میباید او یکی میشود و سه میشود و پنج میشود یعنی پنج و هفت و نهه بار ده میشود

صد و ده صد و ده هزار و دیست هزار میشود یعنی یکی ست که بی نهایت

میشود از پاکی آهار یعنی خورشهای حلال نگاهداشتن حواس پنجگانه

از ناشنیدنی و بوسیدنی و نادیدنی و ناچشیدنی و ناسودنی باطن پاک میشود

چون باطن پاک شد دوام آگاهی حضور نصیب او میشود چون دوام آگاهی

حضور نصیب شد گره های دل وا میشود و سنت کمار باین ارشاد رنگهای

او دیا از دل تار و رشته ار تاریکی نادانی نهایت کیان و روشنی معرفت

رسانید بهمن اراد و بکهد ... اندرون بر همه پوری یعنی شهر جدا که رن آست

حجره ست خورد مانند نیلوفر در وی آکاش لطیفی ست آنچه درون آکاش ست

یا دهه میشود

تا بهار [illegible] هم دانسته بپرست هرکه بهمن [illegible] دانسته بپرسند بر هرچه که در
بهمن است کام روا میشود و باز پرسید که از بهمن بزرگ‌تری هستای سزاوار تعظیم
اگر هست بمن بگو گفت بشنو ای پیکو خو آرزوی نایافته از باد بزرگ‌تر است
برای آنکه از آرزوی نایافته باد قوی میشود و پس رگ سپید و جگر سپید و سام سپید
اهرمن سپید را میخواهند و عمل میکنند و پسر و کاو و اسپ و اشتر و دنیا و آخرت میخواهند
آرزوی نایافته را بر هم دانسته بپرست هرکه آرزوی نایافته را بر هم دانسته بپرستند
بر هرچه که در آرزوی نایافته است کام روا میشود و باز دیگر پرسید که از آرزوی نایافته
بزرگ‌تری هستای سزاوار تعظیم اگر هست بمن بگو گفت بشنو پیران از آرزوی
نایافته بزرگ‌تر است برای آنکه چنانچه چو بهای پایه اعرابه بناف میانه قایم است
پیران پی مرد و غیری از خود حرکت میکند و خود بخود بیرون می‌آید و فرو میرود
و پیران پدر است و پیران مادر است و پیران برادر است و پیران خواهر است پیران
استاد است و پیران بهمن است هرکه پدر را مادر را و برادر را و خواهر را و استاد
و بهمن را سخن با کسی بگوید و دل ایشان آزرده شود تا آنها پیران دارند مردم میگویند
که بد کردی که گویا آنها را کشتی و همان پدر و مادر و خواهر و استاد را و بهمن را
بعد از مردن اگر خود کرده‌اند بسوزانند چون پیران ندارند هیچ کس میگوید که بد کردی
که پدر و مادر و غیره را کشتی پس پدر و مادر و برادر و خواهر و استاد و بهمن همه
پیران اند هرکه پیران را چنین بزرگ بدهد و بعهد و بگوید او را آیت و ادی گویند

دل حی پاینده

پرستند همه اندر زوایای ... هر چه در آب هست کامروای میشود
تا در پرسید که از آب بزرگ تری هست ای سزاوار تعظیم اگر هست بمن
گفت بشنو آتش از آب بزرگترست برای آنکه آتش باد را از حرکت باز داشته
در بهوت اکاش گرمی میکند معلوم میشود که خواهد بارید آتش هست که اول خود
نموده بعد از آن ابر بغرد و از آن طرف و از این طرف برق بجهد مردم میگویند
که ابر میغرد و برق میجهد باران خواهد بارید پس آتش را برهم دانسته پرستد هر که آتش را
دانسته پرستند نورانی میشود و جای میباید که خود بخود روشن است و تا ربی
از اتحاد دوست بران کامرو میشود تا در پرسید که از آتش بزرگتری هست ای
سزاوار تعظیم اگر هست بمن بگو گفت بشنو ای نیکو خو بهوت اکاش از آتش بزرگتر است
آفتاب و ماه و برق و ستاره کان و آتش در بهوت اکاش میباشد
و از اکاش یعنی آب و از یکدیگر مطلبند و در اکاش حرکت میکنند و در اکاش
پیدا میشود و اکاش را برهم دانسته پرست هر که اکاش را برهم دانسته پرستند
جاهای مجوا اکاش گشاده و روشن و بی نهایت میباید بی بیم و آزار میباشد
هر چه در اکاش هست بر آن کامرو میشود تا در پرسید که از اکاش بزرگ تری
هست ای سزاوار تعظیم اگر هست بمن بگو گفت سمرن یعنی یاد از اکاش بزرگ تر است
برای آنکه جمعی نشسته باشند اگر یاد نداشته باشند گویا نمیشنوند و باور نمیدارند و نمیدانند
چون بیاد می آید میشنوند و باور میدارند میدانند از یاد همه چیز را تشخیص میکنند و میشناسند

دنا و رادم

نا آبرو برهم و دانسته بپرستد هر که همسران [illegible] دانسته بپرستند بر هر چه که در
همسران است کامروا میشود بار پرسید که از همسران بزرگ تری هستای سزاوار تعظیم
اگر هست بمن بگو گفت بشنو ای بیگو خو آرزوی نایافته از باد بزرگ تر است
برای آنکه از آرزوی نایافته باد قوی میشود پس رگ بید و ججر بید و سام بید
اتهربن بید را میخواند و عمل میکنند و پسر و گاو و اسپ و اشتر و دنیا و آخرت میخواهد
آرزوی نایافته را برهم دانسته بپرست هر که آرزوی نایافته را برهم دانسته بپرستند
بر هر چه که در آرزوی نایافته است کامروا میشود نارد بپرسید که از آرزوی نایافته
بزرگ تری هستای سزاوار تعظیم اگر هست بمن بگو گفت بشنو پران از آرزوی
نایافته بزرگ تر است برای آنکه چنانچه چو بهای پایه عرابه بناف میانه قایم است
پران لی مه وغیری از خود حرکت میکند و خود بخود بیرون می آید و فرو میرود
و پران پدر است و پران مادر است و پران برادر است و پران خواهر است پران
استاد است و پران برهمن است هر که پدر را مادر را و برادر را و خواهر را و استاد
و برهمن را سخن با کفی بگوید و دل ایشان آزرده شود تا آنها پران دارند مردم میگویند
که بد کردی که گویا آنها را کشتی و همان پدر و مادر و خواهر و استاد را و برهمن را
بعد از مردن اگر خود گرفته بسوزاند چون پران ندارند هیچ کس نمیگوید که بد کردی
پدر و مادر و غیره را کشتی پس پدر و مادر و برادر و خواهر و استاد و برهمن همه
پران اند هر که پران را چنین بزرگ بداند و بفهمد و بگوید او را آتیت وادی گویند

دل حی یا یده

پرستند همه آرزوهای [illegible] هر چه در آب هست کامروائی میشود
نارد پرسید که از آب بزرگ تری هست ای سزاوار تعظیم اگر هست بمن
گفت بشنو آتش از آب بزرگتر است برای آنکه آتش باد را از حرکت باز داشته
در بهوت آکاش گرمی میکند معلوم میشود که خواهد بارید آتش است که اول جمع
میشود بعد از آن ابر بغرد و از آن طرف و از این طرف برق بجهد مردم میگویند
که ابر میغرد و برق میجهد باران خواهد بارید پس آتش را برهم دانسته پرست هر که آتش را
دانسته پرستند نورانی میشود و جائی میآید که خود بخود روشن است و تاریکی
از انجا دور است بر آن کامروا میشود نارد پرسید که از آتش بزرگتری هست ای
سزاوار تعظیم اگر هست بمن بگو گفت بشنو ای نیکو خو بهوت آکاش از آتش بزرگتر است
آفتاب و ماه و برق و ستاره کان و آتش در بهوت آکاش میباشد
و از آکاش یعنی آواز یکدیگر را میطلبند و در آکاش حرکت میکنند و در آکاش
پیدا میشود آکاش را برهم دانسته پرست هر که آکاش را برهم دانسته پرستند
جاهای مثل آکاش گشاده و روشن و بی نهایت میآید بی بیم و آزار میباشد
هر چه در آکاش است بر آن کامروا میشود نارد پرسید که از آکاش بزرگتری
هست ای سزاوار تعظیم اگر هست بمن بگو گفت سمرن یعنی یاد از آکاش بزرگتر است
برای آنکه جمعی نشسته باشند اگر یاد نداشته باشند گویا نمیشنوند و باور نمیدارند و
چون یاد می آید میشنوند و باور میدارند میدانند از یاد همه چیز را تشخیص میکنند و میدانند

و نا و را و م

می شود و چون دوست تر دارد [illegible] شد نزدیک [illegible] الشاد [illegible] باشد بر این می شود و

چون تر این شد گوش شنوا هم میرساند چون گوش شنوا هم رسانید صاحب

یقین میشود و چون صاحب یقین شد داننده میشود و چون داننده شد عمل کننده

میشود و چون عمل کننده شد صاحب وجد میشود و بدانکه از قوت زمین ایستاده است

آسمان و کوه و فرشتگان و آدمیان و چرنده ها و پرنده ها و درختها و کرم ها و

پروانه ها و مورچه ها همه بقوت ایستاده اند قوت را بر هم دانسته می پرستند هر که

قوت را بر هم دانسته می پرستند هر چه در قوت است بر آن کامروا می شود و نارد

پرسید که از قوت بزرگ تری هست ای سزاوار العظیم اگر هست بمن بگو گفت نیست

ای نیکو خو غدا از قوت بزرگتر است برای آنکه هر که ده روز چیزی نخورد اگر زنده بماند

نابیننده و ناشنونده و نااندیشنده و نادریابنده و ناکننده و ناداننده میشود و غدا را

بر هم دانسته می پرستد هر که غدا را بر هم دانسته می پرستند در عالمی میرود که

در آنجا مردمی باشند که طعام بسیار خیرات میکرده باشند و هر چه در خورد نیست

بر آن کامروا میشود و نارد پرسید از غدا بزرگ تری هست ای سزاوار العظیم اگر هست

بمن بگو آب بزرگ تر است برای آنکه هر گاه باران نبارد همه جانداران آزار می یابند

و غدا کم میشود و باران که بسیار شود جانداران آسوده میشوند برای آنکه غدا بسیار میشود و

آب است که صورت غدا گرفته است این زمین و آسمان و کوه و فرشتگان و آدمیان

و غیره که صورت گرفته اند همه آب اند آب بر هم و دانسته می پرستد هر که آب را بر هم دانسته

بشنو لی از جهت بزرگتر هست برای

دهیان یعنی [illegible] آنکه زمین دهیان
آسمان دهیان میکند آب دهیان میکند گویائی دهیان میکند و کوه
دهیان میکند آدمیان دهیان میکنند هر که میان آدمیان بمعرفت و ریاضت
و سروری بزرگ است و بزرگی او نتیجه دهیان است آنکه در میان آدمیان خوار اند
زار و بی اعتبار است که نتیجه بی دهیانی است دهیان را برهم دانسته پرستد
هر که دهیان را پرستد هرچه در دهیان درآید بر آن کامروا میشود که دهیان برهم است
نارد پرسید از دهیان بزرگتری هست ای سزاوار تعظیم اگر هست بمن بگو گفت
بشنو گیان یعنی تحقیق از روی علم از دهیان بزرگتر است برای آنکه از علم
رگ بید و ججر بید و سام بید اتهربن بید و غیره علم بر آن زمین و زمان آسمان و باد
آتش و آب و فرشتگان و آدمیان و چرنده و پرنده ها و رونده ها و
درختها و درنده ها و کرم و پروانه و مورچه و نیک و بد و راست و دروغ و نیکو
کار و بدکار و خوب و بد دنیا و آخرت همه دانسته میشود علم را برهم دانسته
پرستد هر که علم را دانسته پرستد جای میباید که در آنجا خود گیانی باشد مرد
گیانی یعنی دانا یا در آنجا باشد هرچه که در دانائی درآید بر آن کامروا میشود نارد پرسید
از گیان بزرگتری هست ای سزاوار تعظیم اگر هست بمن بگو گفت بشنو از علم
قوت بزرگتر است برای آنکه یک زورمند بر صد دانشمند غلبه میکند چون قوت
دارد در خاسته خدمت استاد میتواند کرد چون خدمت استاد کرد دوست استاد از استاد

میشود و چون

ور سکلف بیاشند
پیدا میشود لیکلف

پس سکلف بست از سکلف ... باشند و در
فرو میرود آسمان و زمین سکلف میکند و بار را از سکلف میکند پس بارها را سکلف میکند
کردارها را سکلف میکند پیران ها را سکلف میکند آدمیان را سکلف میکند همه را سکلف میکند
سکلف را بر هم داشته پرست هر که را بر هم داشته پرستند جای میباید که
بر یک قرار باشند و خود هم قایم میشود و مردم انجا قایم اند خود ولی آرزو کام مردا کردد
مردم انجا هم بی آرزو باشند که سکلف بر هم بست نارد پرسید از سکلف بزرگتری
هست ای سرا و از تعظیم بمن بگو گفت چیست از سکلف بزرگتر است هر گاه چیتا که
شعور نیست بسوی سکلف میکند پس فکر میکند پس میگوید پس آن گفته را نام مینهد
و زنام پیدا کی میشود و در پدید علمها از چیت پیدا میشود و چیت باقی میباشد و در چیت
فرو میروند از جهت بسیار دست که چیت میشود یعنی بی شعور میشود و مردم میگویند
که شعور ندارد و که بکاری نمی آید انچه برای انکه اگر شعور رسید است چیت میشد کسیکه شعور
دارد و اگرچه اندک دوران باشد مردم او را بزرگ داشته سخن او را میشنود چیت و سکلف غیر از ان
اشناست و جان چیت و بدن و آرام گاه است این همه در چیت بند میشود و به چیت باقی
میباشد و در چیت فرو میرود چیت را بر هم داشته پرست هر که چیت را
بر هم داشته پرستند جای می باید که همه چیزها در و مهیا شد و بر یک قرار باشد و
بی آرزو باشد و از دشمن در انجا ترسی نباشد بر همه چیزها که در چیت باشد کام مردا
میشود نارد پرسید از چیت بزرگتری هست ای سرا و از تعظیم اگر هست بمن بگو گفت

از آنکه همه دین از سنت گفتار یاد گرفت جمع آنچه تو خوانده همین هست
پس برای آنکه چهار بید و جمع علوم همه نام ست و نام را برهم دانسته پرستید
منتهی او را حاصل میکرد و کامروای او میشود که نام برهم ست نار دگفت از نام بزرگتری
هست اگر هست ای سزاوار تعظیم ان را بمن بگو گفت گفتار از نام بزرگتر ست برای
آنکه از گفتار چهار بید و جمع علمها را مینماید آسمان و زمین و باد و آتش و آب و
فرشتها و آدمها و پروانه ها و مورچها و چرنده و پرنده و کرمها و نیک و بد و راست
و دروغ و نیکوکار و بدکار و دوست و دشمن اگر گفتار نبودی دانسته نمیشدی
گفت این همه مینماید گفتار را برهم دانسته پرست هر که گفتار را پرستند هر چه گفتار
در می آید بر و کامروا میشود نارد پرسید که از گفتار بزرگتری هست ای سزاوار
تعظیم اگر هست بمن بگو گفت دل بزرگتر ست چنانکه در یک مشت دو هلیله
دو بلیله یا دو آمله باشد گفتار و نام در دل میباشد و دل آن امید اند دل
هر گاه فکر کند که سپرو کاوهست و اشتر نخواهم پس میخواهد هر گاه فکر کند
دنیا و آخرت گیرد پس میگیرد همین دل آتمات همین دل آدم ست و همین دل
برهم ست دل پرست هر که دل را برهم دانسته پرستد هر چه در دل او بگذرد
بر آن کامروا میشود نارد پرسید از دل بزرگتری هست ای سزاوار تعظیم اگر هست
بمن بگو گفت سنکلف از دل بزرگتر ست هر گاه سنکلف یعنی خواهش پس فکر میکند
پس میگوید پس نام می نهد و در نام بیدها یکی میشود و در بید علمها پس این چیزها

وهيد نمي شنود چراكه شنواي و بيناي

پس او هستند از وي مي پرسند [illegible] ايشان بيمار را گويا

در دل فرو رفته و دل در پران فرو رفته ست پران در حرارت غريزي فرو

رفته ست و حرارت غريزي در ديوهاي بزرگ فرو رفته ست تا انوقت بدرو

مادر و خويشان آميسناشد پس هرگاه كه اورا گويائي در دل فرو رود دل در پران

فرو رود و پران در حرارت غريزي فرو رود و حرارت غريزي در ديوهاي بزرگ تر

فرو رود پس هيچكس را نمي شناسد و او لطيف ست و يك اشناست و او حق و رست است

اي سوبت گشت هوس يعني آن اشنا توي سوبت گشت اي سزاوار تعظيم بار من بگو

گفت بشنو اي بيگو خو مردي را دست و پائي بسته مي آورند كه دزدي و غارت

كرده ست اهن گرم كرده بدست او ميدهند كه دزد ست چون دروغ را درميان

آورد و سوگند ميخورد دست او مي سوزد و هم سياست ميرسانند و اگر دزد نباشد

چون راستي را درميان آورده سوگند ميخورد و هم دست او نمي سوزد و هم خلاص

ميشود پس راستي همان يك لطيف اشناست او حق و رست است اي سوبت گشت

هوس يعني آن اشنا توي سوبت گشت آنرا فهميده نارد ميس ت

سنت كمار آمد و گفت كه اي سزاوار تعظيم ميخواهم كه پيش تو بيايد بخوانم اد گفت

آنچه ميداني بگو تا من از آن بالاتر بتو ميگويم نارد گفت اي سزاوار تعظيم من چهار

وجمع علمها خوانده ام و احكام آنها را ميدانم اشنا را ميدانم از مثل شماها شنيده ام

كه داننده اشنا از همه آزار و اندوه فارغ ست اي سزاوار تعظيم من اندوه مندم مرا

ای سزاوار تعظیم یار من بگو گفت بشنو ای بیکو چو نمک در آب انداخته
صباح پیش من بیار آنچنان کرده آورده و گفت آن نمک را که شب در آب
انداخته بودی برآر چون آن نمک را در آب جست نیافت که با آن آب یکی شده
بود گفت بچش که چطور است چشیده گفت که نمک است گفت این را یکدار و
پیش من بیار آنچنان کرد و گفت ای بگو خو در یکه نمک بچشم نمی دید دست
نیافتی و چشیدن یافتی که نمک است همچنین است آن لطیف یک است همه است
او حق و درست است ای سوت کیت تتومس یعنی آن آتما توی گفت ای
سزاوار تعظیم یار من بگو گفت بشنو ای بگو خو چنانچه شخصی را چشم بسته از شهر و وطن
آورده در بیابانی سر دهند و او دران بیابان طرف مشرق و مغرب نداند
چشم او را وا کرده بگویند که شهر و وطن تو این سمت است بهمین قدر فهمانیدن
الی آنکه کسی همراه او باشد بهمان سمت راه گرفته تا آبادانی رسیده پرسیده پرسیده
بشهر خود برسد همچنین هر که مرشد کامل داشته باشد بهمین مقدار فهمانیدن
که اصل اصل است ذات تو لطیف است می فهمد اما مانع رسیدن آن لطافت
همان همی موهوم است هر گاه این رفت خود میدانی که آن لطیف توئی
ای بگو خو این همه یک آتما است و او حق و درست است ای سوت کیت تتومس
یعنی آن آتما توی است گفت گفت ای سزاوار تعظیم یار من بگو گفت بشنوای
بیکو خو وقتی که آدمی را بیمار عارض بیمار ضعیف شود و مادر و پدر و خویشان که گرد و

اند میدانند که ما همین

باشیم خواه نفس هر صورتی را گرفته ... از این صورتیم نفس حقیقت خود را

فراموش کرده اند تا وقتیکه باصل خود نمیرسند همین است آن لطیف که همه

یک آشناست و او حق و راست است ای سوت کت هوس یعنی آن آشنا

توی سوت کت گفت ای سزاوار تعظیم بار بمن بگو گفت بشنو ای نیکو خو

درخت کلانی را که از پایین ببرند و هم زنده میماند و آب از و روان میشود و از بالا

که ببرند هم زنده میماند آب از و روان میشود جان در همه جای اندرخت است و

آندرخت جذب آب میکند و ازان لذت میباید و سر سبز میماند و اگر

آن همه درخت را جان بگذارد همه خشک میشود همچنین ای نیکو خو بدانکه این

تن که بیجان میشود و می میرد جان نمیرد و همچنین است آن لطیف این همه

یک آشناست و او حق و راست است ای سوت کت هوس یعنی آن

آشنا توی سوت کیت گفت ای سزاوار تعظیم بار بمن بگو گفت بشنو ای نیکو خو

از درخت بر میوه بیار آورد گفت بشکاف گفت بشکافتم گفت انجا چه می

بینی گفت دانهای خورد می بینم ای سزاوار تعظیم گفت اینجا ازان دانه ها یکی را

بشکاف گفت بشکافتم گفت اینجا چه می بینی گفت چیزی نمی بینم ای سزاوار تعظیم

گفت آنچه که درین تخم خورد می بینی ای نیکو خو درد این درخت کلان مندرج است

از و این درخت کلان ظاهر شده همچنین است این لطیف و این همه آشناست او حق

راست است ای سوت کت هو سی یعنی آن آشنا توی سوت کیت گفت

میشود چنانچه پیش ازین گفتم ای نیکوخو آدمی را در وقت مردن زبان مردن و دل فرد

... میشود چنانچه ... ست مردن زبان ...

میمیرد و دل دیرتر از آن فرو میرد و دیرتر از آن در حرارت غریزی فرو میرد و حرارت غریزی

در دیوتای بزرگ فرو میرود و دیوتای بزرگ لطیف است آن دیوتای بزرگ اهیمه است

حمیله همان آتما است و او راست و هست است ای سوبت کیت نوس یعنی

آن آتما توی این راسیاسیان مهاتاک گویند یعنی سبد کشش بزرگ گویند

گفت ای سزاوار تعظیم من باز بگو گفت بشنو ای نیکوخو چنانکه مگس عسل از درختهای

بسیار مزه های مختلف را آورده یک عسل میکند اندرون عسل آن مزه های مختلف

درختهای خود را که اصل آن مزه هاست نمی فهمد همچنین ای نیکوخو همه جانداران

در سه وقت وقت سوپت وقت مردن و وقت قیامت با آن هست حقیقی

یکی شده نمیدانند که با وی یکی شده ام از انچه خواه شیر و خواه پلنگ خواه گرگ خواه کرم

خواه پروانه خواه پشه خواه مگس هر صورتی را که گرفته اند نمیدانند که ما همین صورتیم و

پس حقیقت خود را فراموش کردند تا وقتی که باصل خود برسند که او لطیف است

و این همه یک آتما است و او حق و درست است ای سوبت کیت نوس یعنی

آتما توی گفت ای سزاوار تعظیم بار بمن بگو گفت بشنو ای نیکوخو این دریاها که

در مشرق و مغرب روان است از بحر بر آمده به بحر داخل میشوند و وقتیکه بر آمدند نمیدانند

که ما گنگا ایم یا جمنا همچنین ای نیکوخو همه جانداران از هست حقیقی بر آمده نمیدانند

که ما هست حقیقی ایم از انچه خواه شتر خواه پلنگ خواه گرگ خواه کرم خواه پروانه

مهند

پشه خواه مگس

از بیخه سوا ب یعنی یا فتن خود است و ار ا نام می نهند چنانکه مرغی

[illegible] ... ت یعنی یا فتن خود [illegible] ... مرغی را ... [illegible]

بر ... [illegible] ... بسته باشد او جا بجا بعقد هیچ جای ... برای آرام نیافته بار بر همان جوب

آمده نشیند همچنین ای نکوخو انداخ بجا افتاده و هیچ جای آرام نیافته پران را

آرام گاه میسازد که با و بسته شده است ای نکوخو آرزوی خوردن دانسته میدن را

از بن بفهم هر گاه آدمی آرزوی خوردنی کند خورنده نام باید آب که خورده میشود غذا

بجمیع اعضا میرساند چنانکه گاوبان گاوان را و گلبان اسپان را و سردار سپاه سپاه را

بجایی که باید میبرد از جهت آب را برده خورش گویند الگاه ای نکوخو نهال تن میروید

این نهال تن بی بیخ نمیباشد جز خوردنی هیچ ندارد و همچنین ای نکوخو خوردنی هم نهال است

مدانکه بیخ این نهال خوردنی آب است و آب هم نهال است مدانکه بیخ این نهال آبی

آتش است و آتش هم نهال است مدانکه بیخ این نهال آتشی هست یگانه بی همتاست

اینهمه پیدایش از وی پدید آید و بوی ماند و در وی گم میشوند هر گاه آدمی آرزوی

آشنا میدن کند آشنا میده نام باید آب را آتش در دلی بجایی که میباید میرساند

چنانکه گاوبان گاوان و گلبان اسپان و سردار سپاه را از جهت آتش را برنده

آب میگویند الگاه نهال این تن میروید ای نکوخو مدانکه بیخ این نهال تن آبی

آتش است و بیخ این نهال آتشی هست یگانه بی همتاست ای نکوخو مدانکه بیخ این عالم

هست یگانه بی همتاست اینهمه پیدایش از وی پدید آمد و بوی ماند و در وی گم شود

ای نکوخو این سه عنصر بسیط آتش و آب و خاک در بدن آدمی هر یکی سه حصه سه حصه

...شود ... ...یت این بالا آمده

میشود از پنجهه ای نکو خو دل عین خاک ست و پران عین آب ست و گویایی

عین آتش ست گفت ای پدر او از تعظیم بار دیگر مرا بگو که خوردنی چون دل میشود گفت

بشنو ای نکو خو بتو میگویم آدمی شانزده کلا ای حصه دارد که آنرا شوده کلا

میگویند تو پانزده روز چیزی مخور و آب چندانکه خواهی بیاشام پران بی آب نمیماند

پانزده روز چیزی نخورد و در شانزدهم پیش پدر آمد و گفت حالا چه خواهی گفت ای نکو خو

چند آیت از بید بخوان گفت هیچ یاد نمی آید پدر گفت ای نکو خو هرگاه آتش کلان را

خاموش کنند از آن یک شراره مانده باشد چنانکه بآن شراره چیزی خورد را هم

نتوان سوخت بآن یک حصه از شانزده کلا که در تو باقی ست بید بیاد نمیتوانی

آورد حالا چیزی بخور و چیزی از من بشنو تا راهم بیاد آید چیزی خورده پیش پدر آمد

پدر از بید هر چه از او پرسید همه را خواند گفت ای نکو خو چنانکه آتش کلان را خاموش

کنند یک شراره که از وی بماند او را آهسته آهسته برافروزند همه چیز را میتوانند سوخت

از آن یک حصه شانزده کلا که در تو بود اندک اندک از خوردنی قوت گرفت و همه

بید بیاد آمد از همین جهت بگفتم ای نکو خو که دل عین عدست و پران عین آب و گویایی

عین آتش سویت کیت از شنیدن سخنان پدر آنچه دانستنی بود دانست

اودالک سویت کیت پسر خود گفت که بپهات یعنی بهات خواب که

سوپت گویند از من بفهم هرگاه آدمی بخوابد او را سوپت گویند که با آتما یکی میشود

سکهت

الحمد

[illegible] است همان [illegible] دانایان

گفته اند که در خاندان تا ما حال هیچکس نبوده است که بگوید که من چیزی ناشنیده

را فهمیده دانسته ام و هم می شناخته باشم و همه دان بوده اند از دانستن این تربیت

کردن چنانچه این تربیت کردن را دانسته اند چیزهای دیگر را هم دانسته اند

چون مردم دانسته اند که رنگ سرخ در آتش است و دانسته اند که رنگ سفید

در آبست و دانسته اند که رنگ سیاه از خاک است چیزی را که زود نتوان دانست

و مثل او دیده نشده باشد آن را هم دانسته که مجموعه سه عنصر بسیط است آتش و

آب و خاک ای بگو خود این تربیت کردن بیرون را نمودم اکنون حالا تربیت

کردن درون را نیز میگویم بشنو خوردنی که خورده میشود سه قسم میشود کثیف

غلیظ میشود و میانه گوشت بدن خورنده میشود و لطیف دل میشود و آب که

خورده میشود سه قسم میشود کثیف بول میشود و میانه خون بدن خورنده

میشود و لطیف جان میشود و آتش یعنی روغنی که خورده میشود سه قسم می شود

کثیف استخوان میشود و میانه مغز میشود و لطیف گویایی میشود ای بگو خود دل

عین خوراک است یعنی خورد نیست جان عین آب است و زبان عین آتش است

گفت ای سزاوار تعظیم بار دیگر بمن بگو گفت ای بگو خود بتو میگویم چنانچه چیزها را

بسیار بر هم میزنند زبده او بالا آمده روغن میشود همچنانکه خوردنی که خورده میشود

لطیف او بالا آمده دل میشود همچنانکه آب آشامیده شود خلاصه او بالا آمده جان

همان سه رنگ [illegible] که در آفتاب است رنگ
آتش است که پیش از حصه کردن آتش در آتش بود و رنگ سفید که در آفتاب است
رنگ آن آب است که پیش از حصه کردن آب در آب بود و رنگ سیاه که در
آفتاب است رنگ آن خاک است که پیش از حصه کردن خاک در خاک بود و قیام
آفتاب از فراهم آمدن این سه رنگ است هرگاه این سه رنگ از هم جدا شود
آفتاب نیست آفتاب باطل میشود آفتاب همین نام تنهاست هیچ نیست است
همان سه رنگ است و بس رنگ سرخ که در ماه است رنگ آن آتش است
که پیش از حصه کردن آتش در آتش بود و رنگ سفید که در ماه است رنگ آن
آب است که پیش از حصه کردن آب در آب بود و رنگ سیاه که در ماه است
رنگ آن خاک است که پیش از حصه کردن خاک در خاک بود و قیام ماه
از فراهم آمدن این سه رنگ است هرگاه این سه رنگ از هم جدا شود ماه نیست ماه
باطل میشود ماه همین نام تنهاست هیچ نیست است همان سه رنگ است
و بس رنگ سرخ که در برق است رنگ آن آتش است که پیش از حصه کردن
آتش در آتش بود و رنگ سفید که در برق است رنگ آن آب است که پیش از
حصه کردن آب در آب بود و رنگ سیاه که در برق است رنگ آن خاک است
که پیش از حصه کردن خاک در خاک بود و قیام برق از فراهم آمدن این سه رنگ است
هرگاه این رنگ از هم جدا شود و قیام برق باطل میشود و برق همین نام تنهاست

[illegible]

بینند و نام و صورت های دیوتا گویند [illegible] پیدا آمد از اینجاست

که هرگاه هر جا که باران بارد روییده میرویند از جهت آب رستنیها پیدا آمد و همه

جانداران را سه اصل است بیضه و بچه و آن و تخم روییده آن دیوتا یعنی روحانی

روشنیها که هست یگانه بی همتا باشند آتش و آب و خاک از خود پیدا کرده

جیو آتما شده و خواست که در آتش و آب و خاک جیو آتما شده و در تنها در

آورده صورت و نام نهایت آشکارا کنم و هر یکی را از آتش آب و خاک را

سه حصه کنم آن دیوتا که هست یگانه بی همتاست جانهای بسیار را که خود

بود پیش از دن اندرین سه دیوتا که آتش و آب و خاکست در آورده

نام و صورت آشکارا کرد و هر یکی را از آتش و آب و خاک سه حصه کرده

با هم ترکیب داده به یکدیگر آمیخت و هر یکی را بنام حصه کلان نام نهاد و این را

ترکیب کردن گویند برهمن را همن این سه عنصر بسیط سه حصه شده

یکی یکی میشود ای بگو خود آن را از من بشنو و بفهم رنگ سرخ که در آتش است

رنگ آن آتش است که پیش از حصه کردن آتش در آتش بود رنگ سفید که

در آتش است رنگ آن آب است که پیش از حصه کردن آب در آب بود

و رنگ سیاه که در آتش است رنگ آن خاک است که پیش از حصه کردن

خاک در خاک بود آتش آتش از جمع شدن سه رنگ است هرگاه این

سه رنگ از هم جدا شود آتشیت آتش باطل میشود آتش همین نام نهاد است هیچ نیست

از شنیدن چیزی ... شنیده میشود و نادانسته دانسته و

ناشناخته شناخته گردد پدر گفت ای نکوخو چنانکه از دونستن یک گل همه

چیزهای گلین چون کوزه و جز آن دانسته میشود و نام و نقش ظروف گلین

همین گفتن محض است و هیچ نیست و هست همان گل است پس ای نکوخو چنانکه

همه چیزها که از طلا شده چون انگشتری و جز آن از دانستن یک طلا همه دانسته میشود

نام و صورت همین گفتن محض است و هیچ نیست هست همان طلاست و پس

ای نکوخو چنانکه همه چیزهای آهن چون ناخن گیر و جز آن از دانستن یک آهن

دانسته میشود نام و صورت گفتن همین محض است و هیچ نیست هست همان

آهن است و پس ای نکوخو نهانیدن استاد بخشیدن اینها

تعظیم استاد آموزنده من توئی تو من بگو گفت ای پسر وار

اول هست مطلق بود و پس بی نام نشان یگانه بی همتا بود

بعضی از دانایان میگویند که عالم را اصل و اول نیست ای نکوخو من تو میگویم از همه

ای نکوخو از این سخن هست چون تواند شد از نیست و بی عیب و نقصان

بود و آن هست یگانه بی همتا خواست که من بسیار شوم

شد پس از نور ذات خود آتش پیدا کرد و آن آتش

بصورتهای گوناگون از خود آب پیدا کرد

عالب شود عرق میکند و از آتش آب پیدا میشود و از آن آب

همچنان خواست که من

بسیار شوم

در [...]ال زین کلان نزعملی مست [...] چیزی بخورد نشان آن که
آتش او در کرده در خاکستر لقمه انداخته است یعنی در معده او هضم نمیشود هضم
هرکه این را بداند و چیزی بخورد گویا همه عالم را و همه چیزها را و همه جانداران را لقمه
خورانده است و چنانچه خس را بآتش اندازند زود بسوزد همچنین در یک لحظه
همه گناهان او میسوزند هر که این اگن هوتر را دانسته با این روش طعام بخورد اگر
نیم خورده خود را بکسی بخوراند گویا جای پاکی صرف کرده است و چنانچه که
کودک گرسنه مادر را می پرستند همچنان همه چیزها این اگن هوتر را می پرستند
برهمن توحید سویت کیت پسر اودالک برادرزاده ارن پیش پدر استاده
بود پدر گفت ای سویت کیت بید بخوان که در خاندان من کسی نبوده که بید
نخوانده باشد سویت کیت دوازده ساله بود که برای خواندن بید از پیش پدر
بدر رفت و همه بیدها را خوانده و معنی ها را فهمیده بیست و چهار ساله بود که پیش پدر
آمد هیچکس را برابر خود نمیدانست بجهة دانستن بید و معنی بید چون پدر در وی
عجب تکبر و خودبینی دید دانست که غرور علم و عقلت در وی جای کرده است و
از راه رفته خواست که او را براه آرد گفت ای سویت کیت تو که این چنین متکبر و
خودبین و خودنما شده آمده از استادان چیزی را شنیده که از شنیدن آن
ناشنیده شنیده میشود و نادانسته دانسته و ناشناخته شناخته سویت کیت گفت
از شنیدن این سخن بغایت متعجب شده گفت ای پدر او از تعظیم چگونه میشود اینکه

عالم آفتاب سیر [illegible] سیر شد آفتاب آنچه در عالم آفتاب
سیر می شود پس لقمه دهنده پران از همه خوردنیها که با آن محتاج است سیر میشود
و لقمه دوم که میخورد چنان قصد کند که به پیان باد میخورانم از آن پیان باد سیر میشود
پیان باد که سیر شد گوش سیر میشود گوش که سیر شد ماه سیر میشود ماه که سیر شد
جهات سیر میشود جهات که سیر شد آنچه که میان ماه و جهات است سیر میشود پس لقمه
دهنده پیان از همه خوردنیها که با آن محتاج است سیر میشود و لقمه سوم که میخورد چنان قصد کند
که به اپان باد میخورانم که از آن اپان باد سیر میشود و اپان باد که سیر شد گفتار سیر میشود گفتار
که سیر شد آتش سیر میشود و آتش که سیر شد زمین سیر میشود زمین که سیر شد آنچه که در میان
زمین و آتش است سیر میشود پس لقمه دهنده اپان از همه خوردنیها که با آن محتاج است سیر میشود
لقمه چهارم که میخورد چنان قصد کند که به سمان باد میخورانم که از آن سمان باد سیر میشود
سمان باد که سیر شد دل سیر شد دل که سیر شد برق سیر شد برق که سیر شد ابر بارنده سیر میشود
ابر بارنده که سیر شد آنچه که در میان ابر بارنده و برق است سیر میشود پس لقمه دهنده
سمان از همه خوردنیها که با آن محتاج است سیر میشود و لقمه پنجم که میخورد چنان قصد
کند اودان باد میخورانم از آن اودان باد سیر میشود و اودان باد که سیر شد انگشت سیر میشود و انگشت که سیر شد
باد سیر میشود و باد که سیر شد آنچه که در میان انگشت و باد است سیر میشود پس لقمه دهنده
اودان از همه خوردنیها که با آن محتاج است سیر می شود و این پنج لقمه را
هوتر میگویند یعنی در وقت طعام خوردن این پنج لقمه را با این نیت باید خورد

[illegible] سیر سبوی شود از نعمت و [illegible] تو سالک خدا

طلب بسیار میشود و این مغز میشوا از آسمانست مغز استخوان تو میگید جهت اگر پیش من

نمی آمدی ببین دیگر بار گفت تو در کدام صورت آسمان را می پرستیدی گفت ای

برادر از تعظیم در صورت خاک گفت این جای بودن میشود از آسمانست هر صورت آسمان را

که می پرستیدی از آنچه تو را حیوانات شود و چهارپایه بسیار میشود و نعمت بسیار میخوری

و میدهی و خواهی داد و در قبیله تو سالک خدا طلب بسیار میشود و این خاک پای

آسمانست پای تو از نادانی می شکست اگر پیش من نمی آمدی همه آنها از گفت که شما

نشوا از آسمان را جدا جدا امید اند همه را کلی کرده میدانند هر که پر آن پاک و حب بر آمده و

در آمده است از واجبات کاهتری می شود میشوا از آسمان دانسته مشغولی کند او در همه

عالمها و در همه چیزها و در همه آسمانها سبز و زرد میشود سر این میشوا از آسمان نور اعلی است

و صورت عالم جسم اوست و راه زرد او و پر آن است و اندرون دل جای خوب اوست

و پایان ناف خزانه اوست و خاک هر دو پای اوست سینه بیدی اوست یعنی جای که

در آن مصالح هوم نگاه دارند و موهای سینه گاه اوست که در زیر مصالح قربان را

در شسته میکند در بدن سه آتش است یکی در معده که آنرا انکاره میگویند دوم

در فم معده که آنرا دجهن اگن میگویند سیوم در دهن که آنرا آه فی نامند

اول لقمه که میخورد باین نیت بخورد که بر آن میخورم که از آن این سیر میشود در آن که

سیر شد چشم سیر میشود آفتاب چشم که سیر شد که آفتاب سیر میشود آفتاب که سیر شد

آنها را می پرستیدی [illegible] بینیم در صورت آفتاب [illegible]
آفتاب صورت خوب میشود آنرا آسمانست از صورت آسمان را که می پرستیدی
ازینجهت در قبیله تو ظهور اسباب سلطنت بسیار می بینیم اسپ و فیل و اشتر و تهیل و
کنیز را لمعه زمسیر خواهد کرد و بدو از دولت و نعمت سیر خواهی شد و در قبیله تو
سالک خدا طلب بسیار شود این آفتاب میشود آنرا آسمان را چشم است ما بینا می پرستیدی
یعنی چشم تو بینای حقیقت نیست اگر پیش من نمی آمدی پس دیگر را گفت که تو
در کدام صورت آسمان را می پرستیدی گفت ای سزاوار تعظیم در صورت باد
این راه بزرگ میشود آنرا آسمانست که می پرستیدی ازینجهت راه بزرگ بسیار پیش تو
می آید از نعمت سیر میشوی و سیر میخوری و در قبیله تو سالک خدا طلب بسیار میشود
این باد آسمان را پرانست و پران تو بدر میرفت اگر پیش من نمی آمدی پس دیگر را گفت
تو در کدام صورت آسمان را می پرستیدی گفت ای سزاوار تعظیم در صورت بهوت
آکاش این بسیاری و بزرگی میشود آنرا آسمانست از صورت آسمان را می پرستیدی
ازینجهت ترا از زر و مردم بسیار شود و نعمت بسیار بخوری و نعمت بسیار بدهی و نعمت
بسیار ببینی و در قبیله تو سالک خدا طلب بسیار شود این فکرمندی میشود از
آسمانست و از فکرمندی سینه تو پاره میشد اگر پیش من نمی آمدی پس دیگر را
گفت تو در کدام صورت آسمان را می پرستیدی گفت ای سزاوار تعظیم در صورت آتش
گفت این صحرا از میشود آنرا آسمانست از صورت آسمان را که می پرستیدی ازینجهت از نعمت ف

از نعم [illegible]

چون گفت هر که این علم گران را بدست ... منبو و شیر شده میوه و
شاخ و برگ او و میوه دید برهمن جهید جمعی کثیر از کهنیتران سید دان یکجا جمع شدند
و فکر کردند و گفتند آتمها کدام است و بر ایشان کدام عزم کردند که پیش جاکینو لکات کهنیتر
بروید که منبو از آتمها یعنی آتشی که تخم عالم است و همه عالم درو ست آن عبارت
از حرارت عزیزی کل عالم است او مبداء پیش او رفتند او گفت من آن آتشی که
تخم همه است آنرا نمیدانم امروز راجه کی منبو از آتمها را خوب میداند آنجا روید
پیش او رفتند او همه را جداجدا تعظیم کرد صباح آنها را گفت در ملک من دزد نیست
و بدکار نیست و شاهد باز نیست شراب خواره نیست تارک نده نور ذات نیست
و ناوان نیست شما از کجا آمده اید آنقدر زر که بجا دمان فرمان میدهم بشما هم
میدهم اینجا باشید و آنرا گرفته روید گفتند خیر که مرا ازین بهره مندی شود
آن نور ذات و آتماست آنرا بما بگو گفت فردا خواهم گفت روز دیگر همه پیش او
رفتند او یکی از آنها پرسید تو در کدام صورت آتما را می پرستیدی
گفت ای سرداد تعظیم من در صورت این دو لوک می پرستیدم گفت این دو لوک
صورت خوب منبو از آتماست این صورت آتما را که می پرستیدی از آنجهه پسر ترا
چراغ قبیله می بینم از نعمت بسیار سیر میشوی و سیر میخوری هر که منبو از آتما را پرستید
با این صورت در قبیله او خدا طلب بسیار شود و این سر آتماست سر تو می افتاد
اگر پیش من نمی آمدی یعنی نادان می مردی پس دیگری را گفت تو در کدام صورت

پران زید و بگفتار گوید [illegible] و بدل اندیشد پس بینای بجای خود آمد
شنوای برآمده رفت تا یکسال بیرون مانده باز آمد و بدن را گفت که بی من
چون توانستی زیست بدن گفت چون کر که نشنود و به پران زید و بگفتار گوید و
بچشم بیند و بدل اندیشد پس شنوای بجای خود آمد دل برآمده رفت یکسال
بیرون مانده باز آمد بدن را گفت که بی من چون توانستی زیست بدن گفت چون
کودک نادان که نداند به پران زید و بگفتار گوید و بچشم بیند و بگوش شنود پس دل
بجای خود آمد و بعد از آن پران بزرگ خواست که برآید و برود تن و حواسش همه آواره
پریشان شدند گفتند که ای سزاوار تعظیم شما نروید که از رفتن شما ما همه هلاک میشویم
شما را در عمر بزرگ داشته ایم گویای گفت من به بینم خود و در حقیقت پس شما بوده اید
بینای گفت من که بر سیماها ایم در حقیقت بسیماها خود و شما بوده اید
گفت من که شنوای جان ام شنوای خود نبوده بدل گفت من که خانه بوده ام
در حقیقت شما بوده بینای و شنوای و گویای و دل همه پران است
همه را پران میگویند که پران است این همه شده است برای این
خوراک من چیست گفتند زنده ها تا چرنده ها پران از آنها پرسید که
پرسید پوشاک من چیست گفتند آب از آنکه برای حفظ بدن ولرت طبیبی
مقرر است که در اول طعام هم آب بخورند و در آخر طعام هم آب بخورند چون غذا
عابن پران است ازینجهت گفتند که آب پوشاک پران است هنگام جانیان امر

ودکره

پس از آنکه حواس و اعضای آلتی در [illegible] بود شنیده بود پس پران گرد

گرد مرتبه از همه کلان تر شد پس هر که نسب را الفهمد او در قبیله خود نسبت میشود

یعنی پیاده بود و قبیله خود میشود چیست نسب نسب گویایی است همه چیز نسب ور آمده

یعنی در گفتار ور آمده است هر که برشها یعنی مکان بودن او را الفهمد درین عالم و

در آن عالم جای علی میباید چیست برسها و برسها بینایی چشم است که از بینایی

چشم مکان نیک و بد دیده میشود و راه یافته میشود هر که این ستیت را یعنی دولت را

برآمد او دولتمند می شود و بهمه آرزوها میرسد چیست دولت و دولت شنوایی گوش است

که بگوش ارشاد مرشد شنیده میشود و از آن عمل کند و از آن بمطلب عالی رسیده

یا آرزو کرده هر که این جاس را امد یعنی خانه او تکیه گاه و قبله گاه قبیله خود شود چیست

ایجاتن و لست یعنی دل خانه همه حواس و قوای است که بی دل هیچ یکی از حواس کار خود

نتواند کرد و همین جهت پران و حواس و دل با هم گفتگو کردند هر یکی میگفت که من بزرگم

همه پس پرجاپت رفتند و پرسیدند که در میان ما یان کدام بزرگ است پرجاپت گفت

در میان شما یان آن بزرگ تر است که از برآمدن او بدن ضایع و میت شود گویایی

برآمده رفت یکسال بیرون مانده باز آمد و بدن را گفت بی من چون توانستی زیست

گفت چون گنگ که حرف نگوید و به پران زید و بچشم ببیند و بگوش شنود و بدل

اندیشد پس گویایی بجای خود آمده بینایی برآمده رفت و یکسال بیرون مانده باز آمد

بدن را گفت که بی من چون توانستی زیست بدن گفت چون نابینایی که نه بیند و نه

گفت آن اشتهارا اول [illegible] عالم روشن دیگری میبینیم معلوم شود
که آن اشتهار برسم هدیه یار آموخته اند و قبول کرد هرچه که آموخته بود گفت
استاد با او گفت آنچه اشتهار تو گفتند حقیقت عالم با تو دست من تو چیزی خواهم گفت
که از دانستن آن جایگه از افتادن آب به برگ نیلوفر آب آن می جست همچنین از
از دانستن آن سخن من هیچ گناه ترا اثر نخواهد کرد و گفت بگو ای سزاوار تعظیم گفت در
وقت وا بودن چشم و بستن چشم پرشتی که همه چیز می بیند آن اسمای همه است
و آن نام زنده است و پاینده است و آن برسم است این است که هرگاه
آب با روغن در چشم ریخته میشود از دو طرف چشم بیرون میریزد مردمک دیده
با نیها آلوده میکرد و مردمک دیده پرشس چندنام است یعنی درک کننده حس همه خوبیها
که هر که آنرا بداند همه خوبیها با او میرسد همین مردمک دیده را ماهی هم گویند یعنی
گیرنده همه خوبیها هر که آن پرشس را ماهی بداند همه خوبیها میکرد و این ماهی را نها
مینی میگویند یعنی نور و روشنائی او در همه عالم است هر که همچنین را بداند در عالم
روشن و نورانی گردد هر که این چنین دانسته باشد عملهای چیز که برای مرده ها
مقرر است او از آن متنزه و بی نیاز است هر که این چنین دانسته باشد از راه نور
درجه درجه ترقی نورانی کرده عین نور ذات میشود و ملک شده باز بعین من
بمینگیرد و آنرا او در عمر از همه کلان تر است و در مرتبه از همه کلان تر باشد او را بداند
او نیز در عمر و در مرتبه از همه کلان تر می شود و آن کدام است پران است چرا که

بتی اه

یا یعنی عمل آفتاب که نور ذات باشد او هم [illegible] چنین دانسته با آفتاب مشغولی
کند گناهان او همه برطرف میشود و در عالمی که ما می باشیم باشد و تابنده است
خوشحال ماند و بلند آوازه شود و نسل و بسیار شود تا زمین و آسمان باشند اولاد او
باشند و درین عالم و در آن عالم ماند و کار او باشیم آتش دویم گفت آب و جهات
و ستاره ها و ماه این هر چهار تن من است آن پرتش که در ماه دیده میشود او هم
هرکه همچنین دانسته به ماه مشغولی کند گناهان او همه پاک میشود و در عالمی که ما
می باشیم باشد تابنده است خوشحال ماند و بلند آوازه گردد و نسل و بسیار شود
تا زمین و آسمان باشند اولاد او باشند و درین عالم و در آن عالم ماند و کار او با شیم
آتش سیوم گفت پر آن و آکاش و فضا و برق این هر چهار تن من است آن
پرتش که در برق دیده می شود او هم هرکه همچنین دانسته به برق مشغولی کند از گناهان
پاک میشود در عالمیکه ما می باشیم باشد و تابنده است خوشحال ماند و بلند آوازه
گردد و نسل او بسیار شود تا زمین و آسمان باشند نسل او باشد درین عالم و در آن عالم ما
ند و کار او با شیم آتشها همه یکجا شده گفتند که ای نیک خواه این علم ما بود که به تو
آموختیم همین پرستش باید است حقیقت این را استاد به تو خواهد گفت این گفته آتشها
از حرف زدن خاموش شدند درین اثنا استاد آمد و او را طلبید و جواب داد
که چه میگوید ای پسر او از تعظیم استاد گفت چنانچه خداوندان خوش می باشد روی تو
خوش مینماید خداشناسی تو که آموخته گفت بغیر از شما که مرا آموزد استاد

شاگردان دیگر را رخصت [illegible] داد و او را نداد زن استاد او گفت این

شما بسیار ریاضت کشیده و خدمت آتش را خوب بجا آورده او را که رخصت ندادی

آتش از شما گله مند خواهد شد استاد زن خود جواب نا داده بجائی رفت

آن شاگرد از نیاموختن استاد دلگیر شده طعام خوردن را گذاشت زن استاد

با او گفت چیزی بخور چرا چیزی نمیخوری او گفت این شخص در دنیا من بسیار آرزو

دارد بسیاری آرزو بیمار شده ام چیزی نخواهم خورد و سه قسم آتش است که در رو

هوم میکنند درین اثنا هر سه قسم آتش متفق شده از روی مهربانی گفتند که این

ریاضت کش خدمت ما را بسیار کرده است و بما اعتقاد دارد و ما باین برهم نما (?)

که معرفت برهم است بگوییم بعد از آن هر سه آتش گفتند که پرانو برهم یعنی پران

کهم

برهم است و گفتند کم برهم و کهم برهم یعنی آنند برهم است و آکاش برهم است

او گفت که این را دانسته ام که پران برهم است برای آنکه از حرکت پران همه

جانداران زنده اند اما کم برهم و کهم برهم نفهمیده ام آنند که خوشحالی است

در یک لحظه فانی میشود و آکاش خود جدا است چنین نیست پس برهم را خطور [illegible]

آتشها گفتند که آنند و آکاش یکی است و آکاش و پران یکی است از آنند

که گفتیم مراد آنند بیرون است نه آنند دنیا و مراد از آکاش جدا آکاش است

نه آکاش عنصری

عین آنند بیچون است پس آتشها جدا جدا با او گفتند پیش اول گفت زمین و پیش

و غذا و آفتاب این هر چهار تن من است آن پرش که در آفتاب دیده میشود

... چهارم کلاه چهارم حصه معرفت [illegible] ... آرامی بشود بر عالمها نوری
ظفر می یابد آفتاب گفت ربع دیگر را مندک که اشارت به برآن است
بتو خواهم گفت روز دیگر گاوان را همراه گرفته راهی شد چون شام شد آتش
برافروخت و گاوها را یکجا کرده نگاه داشت و آتش را پیش کرده رو بمشرق نشسته
مندک آواز داد که ای ستکاما جواب داد که آدم ای سزاوار تعظیم گفت
چهارم حصه معرفت برهم را من بتو میگویم گفت بگو ای سزاوار تعظیم گفت آن
دیدنایی و شنوایی و دل این چهار کلاه چهارم حصه معرفت برهم است این چهارم
حصه را ایاتن وان گویند یعنی آرامگاه هر که همچنین داند که این چهار کلاه
حصه معرفت برهم است آرام میشود بر عالمها آرام آرام ظفر می یابد ستکاما بخانه
استاد آمد استاد گفت ستکاما ستکام جواب داد که آدم ای سزاوار تعظیم گفت
چنانچه خداوان خوش مینماید تو همچنان خوش مینمایی تو معرفت برهم را که
تعلیم کرد گفت آدمی مرا نیاموخته است دیگری بمن آموخته است اگرچه چیزی
شنیده ام اما خاطر نشان من نشده است میخواهم که حضرت مرا بیاموزند
که من از مثل شمایان شنیده ام که هر که از استاد معرفت بیاموزد بهره مند و سعادتمند
و ثابت قدم میشود گوتم به جاباال گفت که ای جاباال هر چه از معرفت از اینها شنیده
معرفت و شناسایی تمام همان است و غیر ازین نیست برهمن را اینکه حکایت دیگر
جاباال آمد که بید بخواند و دوازده سال پیش اگنی خدمت آتش کرد [illegible] جاباال

[margin:] [illegible]

من بتو میگویم [illegible] جهت مشرق و جهت مغرب
جهت جنوب و جهت شمال این چهار کلا که یعنی چهار حصه باشد چهارم حصه معرفت
برهم باشند و این حصه پرکاش دان نام دارد یعنی روشنی دارنده هر که چنین داند
این چهار کلا یک حصه معرفت برهم است روشن دل میشود و بر عالمهای روشن
ظفر میابد آتش ربع مسکون را بتو خواهد گفت روز دیگر گاوها را گرفته راهی شد چون
شام شد آتش را افروخت و گاوها را یکجا کرده نگهداشت آتش را در پیش گرفته رو
بمشرق نشست آتش آواز داد که ای ستکاما جواب داد او م ای سزاوار تعظیم
آتش گفت که ای بگو خود ربع دیگر معرفت را بتو میگویم گفت بگو ای سزاوار
تعظیم گفت زمین و فضا و آسمان و دریا این چهار کلا چهارم حصه معرفت
برهم است این چهار حصه انت دان نام دارد یعنی بی نهایت است هر که چنین داند
که این چهار کلا چهارم حصه معرفت برهم است و بی نهایت میشود و بر عالمهای
بی نهایت ظفر می یابد آفتاب آتش گفت چهارم حصه دیگر معرفت برهم را
بتو خواهد گفت روز دیگر گاوها را همراه گرفته راهی شد چون شام شد آتش را
برافروخته و گاوها را یکجا کرده نگهداشت آتش را پیش گرفته رو بمشرق نشست
آفتاب برآمده گفت ای ستکاما ستکام جواب داد او م ای سزاوار تعظیم
گفت آتش و آفتاب و ماه و برق این چهار کلا چهارم حصه معرفت برهم
است و این چهار حصه جوت سمان نام دارد یعنی نورانی هر که چنین داند

کیان چهارم

[illegible] گفته طعام [illegible] شوراب و دریا خو
میشوند همچنین کوهائی و نهای نوشنوائی و دل در پران محو میشوند این را آن با
با همه همراه ان عین عدد میشود هر که این غذا را که باعث قوت پران است
بر هم داشته باو مشغولی کند آنکس همه را دیده همه را داشته و همه دریافته همه را
خورده برهمن ازجهاوک مردی بود در خود که جیالا نام داشت که ای
نیرایدار العظیم من میخواهم که بدانم من از کدام صنعتم و او را گفت من این امیدا ام
ای پسر من که تو از کدام صنفی من در جوانی همه جا میرفتم تو پیدا شدی او را که
تو از آن صنف پیدا شدی من نمیدانم من جابالا و نام تو ستکام جابال هست
گوتم که بهتر رفت و گفت که من میخواهم بدانم که من از کدام صنفم من از مادر پرسیدم
و بمن گفت که من در جوانی بجاهای بسیار میرفتم و تو پیدا شدی من نمیدانم که
تو از کدام صنفی جابالا نام من است و ستکام نام تو من ستکام جابالا ام گوتم
او را گفت ای نکوخو این سخن را از همین میتواند گفت یعنی سخن راست جز برهمن نمیتواند گفت
بیا تا من ترا زنار بپوشانم که تو از راستی نگذشتی او را زنار پوشانیده چهار صد گاو
لاغر دلی زور نر و ماده جدا کرده گفت ای نکوخو اینها را بچراگاه ببر چون او
با گاوان روانه شد با و گفت ای نکوخو تا هزار نشود میار پس جابال چند سال در صحرا
ماند چون هزار شد یک گاو نر باوی گفت ای ستکاما نام او گفت ادم ای نیراوار
بعظیم گاو گفت ای نکوخو ما هزار شدیم ما را پیش استاد ببر چهارم حصه معرفت

تعلیم کرده گفت که دریا [illegible] آتش هرگاه خاموش می
دریا د نهان میشود آفتاب هرگاه فرو میرود یعنی خشک میشود دریا د کم می شود
باد همه چیزها را در خود میکشد اینکه گفته میشود باد بیرون است باد درون که پران است
پران همه را در خود میکشد و شخص هرگاه میخواهد گفتار در پران محو میشود پران همه را در خود
محو میکند و خیر همه چیزها را در خود میکشد در بیرون باد و درون جانداران پران این
هر دو که گفته شد تعریف باد است هر که چنین بداند باد و پران انفرمان او میشوند
برهمن دو کهتری بر سر طعام نشسته بودند برهمن از آنها برای خود طعام طلبید بجهة
آزمایش برهمچاری را کهتران طعام برهمچاری ندادند تا او چگونه پس برهمچاری گفت
آن دیو های یگانه پران است و جمع حواس قوی در تصرف اوست و او ظاهر کننده
همه اینها است و او نگاهدارنده همه اینهاست و بصورت مختلفه در هر جا است آنرا
نادانان و مرده دلان نمی شناسند برای آنکه همه غله ها را میکارند و طعام می دهند
و او را نداده اند یعنی پران را کهتران سخن برهمچاری شنیده فکر کرده پیش او در دیده
گفتند آنرا که تو گفتی مرده دلان نمیدانند ما ها او را میدانیم او پیدا کننده همه هاست
او خورنده همه است دیگران از خوردن مانده میشوند او همیشه میخورد و مانده نمی شود
او دانای بزرگ است همه کس بزرگی او میگویند او را دولت عظیم است و عارفان
او را دولت بزرگ میدانند چیزی که هیچ خورنده میخورد و نتواند خورد او میخورد
آن پران که تو گفتی ما با آن پران مشغولیم ما آن پران را بر هم دانسته مشغولی میکنیم

این الکه

[illegible] بندی که چند [illegible] در آن [illegible] می یابد و در همه [illegible]

این سخن ایشان را راجه شنیده و از شنیدن تغیری بهم رسید شب را به بیقراری

و بی آرامی گذرانیده چون صبح شد خادم اعتمادی خود را طلبیده گفت که امشب

این چنین گفتگوی ایشان را شنیده ام تو آن کهنشیر را جسته پیدا کن گفت نشان او چیست

گفت نشان او این است که همیشه با خود بهلی دارد خادم رفته همه شهرها را جسته یافت

برگشته آمده براجه گفت من او را نیافتم راجه گفت او را در کوه ها و بیابان ها که

کهنشیران در انجا میباشند در انجا باید جست خادم که این بار برای جستن او بصحرا رفت

دید که بهلی ست و در زیر آن فقیری نشسته خود در همانجا رسیده پرسید که ای حضرت جنگ کهنشیر

شما باشید گفت آری هم خادم برگشته نزد راجه آمده بشارت داد که من جنگ کهنشیر را

یافته ام راجه خوشوقت شده با ششصد ماده گاو و مال ای مروارید و یک بهل

نزد او رسیده آنچه با خود برده بود در نظر گذرانید و گفت ای حضرت آن را قبول نمایید

دو تایی بزرگ را که تو تا ابن مشغولی معرفت او را من بیان نمودید این همه که آورده ام

نذر شما ست چون راجه برای طلب معرفت آمده و مال دنیا آورده بود کهنشیر

آنرا قبول نکرده گفت ای کمینه این مال از تو باشد دیگر جوابی نداد راجه با آنچه آورده

بود بمنزل خود رفت و از ذوق طلب معرفت که در دل او بهم رسیده بود

روز دیگر با هزار ماده گاو و با دختر خود در رفته با و گذرانید چون کهنشیر طلب راجه بصادق

دید آن نذر قبول کرد که مبادا بیشتر ازین بیازارد و او را ازین برهم ندا که گیان گفت

که حل شد آسمان [illegible]
[illegible] شد جاجی باریک که دریچه دان
بحه دان دران میباشد ریگی که دارد آنرو بوقی شده از رگها و دریا بهم شده که از آن
دریچه دان است بحر محیط شده بحه دان که پیدا شده آفتاب است و از ظاهر شدن او
شعاع عظیم در کره عالم افتاده و جمیع موجودات فی نباتات و حیوانات با جمع
حواس و آرزوها و مرادها موجود و حاضر شدند دانایی که آفتاب را برهم دسته
مشغولی کنند او را همه خیرها و همه کارها و همه کامها موجود و حاضر شود
داستان بوجپال راجه
بوجپال است تا کم خیرات بسیار میکرد و طعام بسیاری بمردمان میخورانید سراهای
بسیار برای مردمان مسافر ساخته بود چون بسیار خیرمند و نیکو کار بود
زینت بام خود رو بآسمان کرده خوابیده بود چندی از کهیشتران او راجه مند
ونیکو کار دانسته بصورت هنس شده پرواز نموده ببالا خانه راجه رسیدند جهت
اینکه راجه را بسعادت گیان و معرفت رسانید این گفتگو با یکدیگر شروع کردند
هنس شدین هنس کس پهن گفت که مبادا از بالای این راجه بگذری که نور این راجه نیکوکار
از آسمان گذشته است از میان آن نور رنشد بهم مگذر که مبادا بسوزی هنس پهن گفت
که اینقدر تعریف این راجه کردی مگر راجه جنک کهیشتری است هنس مشین گفت
که از نیک چطور کهیشتری است تعریف او میکنی هنس پهن گفت او همچنین کهیشتری است که
همیشه با جو دهیلی نگاه میدارد و این قسم کهیشتری است که هر کسانه عمل نیک میکند
و اصل عمل او است هر کسانه گیان و معرفت دارد و اصل گیان و معرفت او است

[illegible] ز کمتر این [illegible] بایند درد و
بدان حیات مشغول شو که برهم ست و زیر چون آکاش خیال مشغول شو که برهم ست از جهت
که در درون و بیرون برهم ست دل را برهم دانسته چهار حصه ست گویایی و بر ای مینایی
و شنوایی و آکاش را برهم دانسته چهار حصه ست آتش و باد و آفتاب و مهتاب
دل را برهم ست گفتار حصه چهارم ست و آکاش را هم برهم ست آتش حصه چهارم ست
گفتار از آتش خوشنما و درخشان میشود هر که این را بداند با وصاف نیک و آواز بلند
معروف و بنور معرفت روشن و نورانی گردد دل را برهم ست پران حصه چهارم ست
آکاش را که برهم ست باد حصه چهارم ست پران از باد خوشنما و روشن و درخشان میشود
هر که این را بداند با وصاف نیک و آواز بلند مشهور و بنور معرفت نورانی گردد دل را
که برهم ست چشم حصه چهارم ست آکاش را که برهم ست آفتاب حصه چهارم ست چشم
از آفتاب خوشنما و روشن و درخشان میشود هر که این را بداند با وصاف نیک و آواز بلند
و مشهور بنور معرفت نورانی گردد دل که برهم ست گوش حصه چهارم ست آکاش را که
برهم ست جهات حصه چهارم ست گوش از جهات خوشنما و روشن و درخشان میشود
هر که این را بداند با وصاف نیک و آواز بلند مشهور بنور معرفت نورانی گردد آفتاب را
هم برهم دانسته با و مشغول شود در بیان پیدایش آفتاب اول هیچ نبود همین هست مطلق
بود خواست که آشکارا شود از و بیضه ظاهر شد یکسال ماند پس آن بیضه شکافته شد و
نصف پوست آن طلا شد و نصف دیگر نقره آن نصف که نقره شد زمین ست و آن نصف که

دانه چو ... [illegible]

[illegible] ست همان [illegible]

کلان ترست و از همه عالمها کلان ترست و از فضا کلان ترست و از عالم بهشت

کلان ترست و کننده همه کارها و دارنده همه آرزوها و بوها و مزهها و همه

هاست و همه را محیط اوست و آن تمامی تست و اندرون دل همان آتش است هم

هر سه تن را بگذار هر چه بودی همان خواهی بود و سه بن عباست از استهول و

شکم و کاران یعنی تن کثیف و تن لطیف و تن او دیا که سبب آن هر دو

تن ست هر کرا این یقین ست عین او میشود هر کرا یقین نیست می شود این فضا

شکم اوست همه خیرها در وست زمین نشستگاه اوست ادبیر وال آست

جهات و گوشهها و طرفها ظرف گوشههای اوست بهشت و این [illegible] است

این کارخانه از نتیجه نیکی و بدی پرست همه عالم درین کارخانه است همین تمام را

حاکب بدان یعنی انسان را لائق بدان برای آنکه در فرمان شه فرشته است

آتش و رود و روآفتاب این هر سه فرشته در او مهین پران است از جهت

آنکه آباد میکند او را آتش میگویند پران تن را آباد میکند از جهت پران آتش است

آنکه میگریاند رود و درست پران میگریاند از جهت پران رود و درست آنچه مزه میکرد

آفتاب است پران همه مزه را میگیرد از جهت پران آفتاب است آنچه در قربان

میدهند از او خدا گوسفند و آدم رضیت ست و سخاوت و نیکوی کردن و

نکسن جمیع جانداران و صدق و راستی هر که میخواهد قربان کند این قسم خیرات کنند

[illegible]

[illegible] بهشت است [illegible] این عالم زمین

چون رسم آمده در زمین قرار گرفته است و از این زمین بیش نتواند رفت

آنها گفت عجب سنائی است که در عالمی که آنها بچه در آن است فانی میشود قرار

گرفته است اگر کسی میگفت که هر که این چنین سخن سهل بگوید سر او ببرند سر تو می افتاد

اما چون دعای بد گناه است من نگفتم که سر تو ببرند او گفت پس تو بگو که حقیقت

حقیقت این عالم زمین چیست این عالم زمین از آتش پیدا است و همه را از آتش

پیدا میشود و همه در آتش می باشند و همه در آتش فانی میشود و بزرگ تر آتش آن آتش است

و آتش مقصد و منتهای همه است همان اوگینه است همان بی نهایت است

همان انتهای تست هر که اوگینه آتش دانسته مشغولی کند چنانچه آتش

بزرگ است آن داننده اوگینه بزرگ است او بر همه عالم ظفر یابد پادشاه

پادشاهان گردد تا درین عالم زنده بماند خوش و شاد باشد چون ازین عالم

بگذرد و هم بر عالم و عالمیان و بر همه عالمها ظفر یابد سر پادشاهان گردد این همه

عالم برهم است از برهم پیدا میشود و در برهم می باشند و در برهم فرو میرود هر که این چنین

دانسته و آرام گرفته مشغول شود او عین همه عملهای نیک است و خواهشهای

اوست او عین آتش است و گفته همه کارها اوست همه آرزوها آرزوی اوست

همه بوها بوی اوست همه مزه ها مزه اوست همه اوست و همه عالم را در گرفته است

آنها اندرون [illegible] لطافت و پاکیزگی دارد از دانه شالی خورد تر است و از

[illegible] یعنی [illegible]
[illegible] چنانچه [illegible]

زنده نمیتوانند بود همچنان فرشتهائی [illegible] زنده کی شوانند کر فرشتها
باندرون این گنبد آهنگی که سام پیدا شد بدان نخواهند درآمد اندر بهشت هر که
رک پیدا و حجر پیدا و سام پیدا امیخواند اول آدم میخواند این گنبد امر است آ
یعنی بیروال نا ترسنده است و فرشتها باندرون این گنبد درآمده از مرگ
ایمن گشته زنده اند هر که باین گنبد مشغولی کند بیروال است و نا ترسنده
هر که باندرون این گنبد درآمد چنانچه فرشتها بیروال نا ترسیده شدند
او نیز بیروال و نا ترسیده شود در همین گنبه پیر گهنشر که او دگنهه دان بودند
با هم نشسته گفتند که ما هر سه او دگنهه دانیم درمیان خود با گفتگوی دگنهه
بکنیم یکی با آن دو گفت که اول هر دو شما بگوید بعد از ان من خواهم گفت
یکی از انها پرسید حقیقت سام چیست گفت عدا پرسید حقیقت عدا چیست
گفت آب پرسید حقیقت آب چیست گفت بهشت پرسید حقیقت بهشت چیست
گفت چون سام در بهشت مانده است از بهشت پیش گذشتن او نبود دوم
با او گفت که عجب سامی است که از بهشت پیش نمیرود اگر کسی میگفت که هر که
چنین سخن سهل بگوید سر او بیفتد سر تو می [illegible] اخوانا چون دعای بد گناه است
من نگفتم که سر تو بیفتد پس او گفت تو بگو حقیقت بهشت چیست گفت این عالم
زمین را معرفت بهشت از آمدن باین عالم و از ریاضت درین عالم بهم میرسد

[illegible] با
مبین
خدا
اندر
بفهد این جماعه که
چون درین ایام
و پیدتان و سنا
خلاصه توحید را
در سنه نزار و خمس
طالب آن لو
کتاب سماوی
که این است
و آن کتا
عالم عالمیا
بلکه از لفظ
گر سه او

[illegible] چون [illegible] پران و [illegible] ان از حرکت [illegible] سخن گفته میشود
ان [illegible] ایت پیدا ست چون پران و ایان از حرکت باستند ایت خوانده میشود
[illegible] سیام است که چون پران از حرکت باستند شام خوانده میشود و سام اوکسته است
چون پران و ایان از حرکت باستند اوکسه خوانده میشود کاریکه بروز کرده میشود
چنانچه بسابیدن از چوب آتش بیرون می آورند درخت خشک تر شده از کمان
می اندازند چون پران و ایان از حرکت باستند این کارها کرده میشود از جهت ساز ها
که اوکسه است با و مشغول باید شد حرف اوم را اوکسه دانسته مشغول باید شد
اوکیته شه لفظ است اود کی ته پران که بقوت خود بیالا حرکت میکند او میگویند
از آن حرکت آوازی که بهم میرسد آنرا اکی میگویند چون پران را قوت در
آنرا ته میگویند یعنی حرکت پران بقوت عدد است ییرا و بمعنی عالم هشت است کی
بمعنی عالم فضاست ته بمعنی پرتهی یعنی زمین ییرا و بمعنی آفتاب و کی بمعنی باد
ته بمعنی آتش هر شام بمعنی اوست و حجر بمعنی کی است رک بمعنی ته این لفظ
اوکتهه تحایی کام دین است چنانچه از دوشیدن پستان کا مدین هر چه خواهند
بهم میرسد همچنین که اوکتهه را تحقیق کنند همه قسم از نیها می یابد دگیرنده همه لذتها
میشود چه اوکتهه خزانه دعا هاست هر چه از همه دعا ها بهم میرسد از اوکتهه بهم میرسد
فرشته ها از مرگ ترسیدند با ندرون هر سه بید درآمدند یعنی ترسیدند عمل کرده اند و از
چهند وزن خود را پوشانیدن ازین جهه چهند را چهند نام شد یعنی پوشیده چنانچه باهی

و چون که مندرج [illegible] نامند بنای آن زبان آنرا جه اساخته [illegible]

بشرح و بسط تمام نوشته   بهترین عبادات دانسته میخوانند و این [illegible]

مبین را چون نظر بر اصل وحدت ذات بود نه بزبان عربی و سریانی و عبرانی و سنسکرت

خواست که این اپنکهت را که گنج توحید بوده است و دانندگان آن دران قوم هم کم

اند بزبان فارسی بی کم و زیاد و بی غرض نفسانی بعبارت راست برابر لفظ ترجمه نموده

بفهمد این جماعه که آنرا از اهل اسلام اینقدر پوشیده و پنهان میدارند و ازان چه سرا

چون درین ایام بلده بنارس که در آن علم این قوم است تعلق باین حق جو داشت

پندتان و سناسان را که سرآمد وقت بید و اپنکهت دان بودند جمع ساخته خود باین

خلاصه توحید را که اپنکهت یعنی اسرار پوشیدنی باشد منتهای مطالب جمیع اولیاء الله

در سنه هزار و شصت و هفت هجری بیغرضانه ترجمه نموده هر مشکلی و هر سخن بلندی که میجست

طالب آن بود میجست و نمییافت ازین خلاصه کتاب قدیم که بی شک و شبهه اولین

کتاب سماوی و سرچشمه تحقیق بحر توحید است مطابق قرآن مجید بلکه تفسیر است کو صریح ظاهر میشود:

که این آیات بعینه در حق این کتاب قدیم است که آیه قرآن کریم در کتاب است

و آن کتاب پنهان است و او را درک نمیکند مگر دلی که مطهر باشد نازل شده از پروردگار

عالم عالمیان متشخص و معلوم میشود که این آیت در حق زبور و توریت و انجیل نیست

بلکه از لفظ   ل چنین ظاهر میگردد که در حق لوح محفوظ هم نیست و چون اپنکهت

که سر پوشیدنی است و ا   این کتابست آیتهای قران بعینه در آن

بافته میشود

تصوف و در رساله‌ها تصنیف کرده تشنگی طلب توحید
بی بها دم بدم زیاده میشد مسئله‌های دقیق میرسید حل آن جز بکلام الهی و امداد
ذات بی منتهای امکان نداشت در قرآن مجید اعظم و فرقان کریم اکثری
مرموز است امروز داننده آن رمزها کمیاب است خواست که جمیع کتب سماوی
را بنظر در آورده تا از خود کلام الهی که خود تفسیر خود است اگر در کتابی
مجمل باشد در کتابهای دیگر مفصل یافته میشود و از آن تفصیل آن اجمال دانسته
میشود نظر بر توریت و انجیل و زبور و فرقان و دیگر صحف انداخت اما بیان
توحید در آنها مجمل و مرموز بود و از ترجمه‌های سهلی که اهل غرض کرده بودند مطلوب
معلوم نگردید بعده در پی آن شد که از چه جهت در هندوستان وحدت عیان گفتگوی
توحید بسیار است علمای ظاهری و باطنی طایفه قدیم هندی را بر وحدت انکاری و بر
موحدان انکاری نیست بلکه پایه اعتباری است بر خلاف جهلای این وقت که خود را علما
را اقرار داده اند در پی قتل و آزار و تکفیر و انکار خداشناسان افتاده جمیع سخنان
توحید را که در فرقان حمید و احادیث صحیحه نبوی صریح و ظاهر است رد مینمایند و راهزنان
راه خدا اند بعد از تحقیق این مراتب معلوم شد که در میان این قوم قدیم پیش از جمیع کتب
سماوی چهار کتاب آسمانی که رگ بید و ججر بید و سام بید و اتهربن بید باشد بر انبیای
آن وقت که بزرگترین آنها برهما که آدم صفی الله است با جمیع احکام نازل شده این معنی از
همین کتابها ظاهر است و خلاصه این چهار کتاب را که جمیع اسرار سلوک و اشغال توحید صرف

اوم شیوناتیه

حمد ذاتی که نقطه بای بسم الله اند در جمیع کتب سماوی از اسرار اسم قدیم
اوست الحمد لله الهم که ام الکتاب است در قران مجید اشارت بروی باسم
اوست و جمیع ملایک و کتب سماوی و انبیا و اولیا همه مندرج درین
اسم است اما بعد چون فقیر بی اندوه محمد دارا شکوه در سنه هزار و پنجاه هجری
که بکشمیر جنت نظیر رفته بود و بعنایت الهی و فضل نامتناهی سعادت ارادت
اکمل کاملان و زبده عارفان استاد استادان پیر پیران شیوای شیوایان
موحد حقایق آگاه حضرت ملا شاه سلمه الله دریافت چون ذوق دیدن
عارفان هر طایفه و شنیدن سخنان بلند توحید بهم رسیده بود و اکثر کتب

تصوف

تصوف

بی بها [illegible] وده رساله‌ها تصنیف کرده تشنگی طلب توحید

دم بدم زیاده میشد مشکلهای دقیق میرسید حل آن جز بکلام الهی و اسناد

ذات نامتناهی امکان نداشت در قرآن مجید اعظم و فرقان کریم اکثری

مرموز است امروز داننده آن رمزها کمیاب است خواهش شد که جمیع کتب سماوی

را منظر درآورده تا از همه از کلام الهی که خود تفسیر خود است اگر در کتابی

مجمل باشد در کتابهای دیگر مفصل یافته میشود از آن تفصیل آن اجمال دانسته

میشود نظر بر توریت و انجیل و زبور و فرقان و دیگر صحف انداخت اما بیان

توحید در آنها مجمل و مرموز بود از ترجمه های سهلی که اهل غرض کرده بودند مطلوب

معلوم نگردید در پی آن شد که از چه جهت در هندوستان وحدت عیان گفتگوی

توحید بسیار است علمای ظاهری و باطنی طایفه قدیم هندی را بر وحدت انکاری و بر

موحدان نکاری نیست بلکه پایه اعتباری است برخلاف جهلای اینوقت که خود را علما

قرار داده اند در پی قتل و آزار و تکفیر و انکار خداشناسان افتاده جمیع سخنان

توحید را که در فرقان حمید احادیث صحیحه نبوی صریح و ظاهر است رو مینمایند و راهزنان

راه خدا اند بعد از تحقیق اینمراتب معلوم شد که درمیان این قوم قدیم پیش از جمیع کتب

سماوی چهار کتاب آسمانی که رگ بید و ججر بید و سام بید و اتهربن بید باشد بر انبیای

آنوقت که بزرگترین آنها برهما که آدم صفی است با جمیع احکام نازل شده این معنی از

همین کتابها ظاهر است و خلاصه این چهار کتاب را که جمیع اسرار سلوک و اشغال توحید صرف

حمد فراوانی که نقطه بای بسم الله اند در جمیع کتب سماوی از ازل قدیم ادم شیونات به

اوست الحمد صمد الهم که ام الکتاب است در قرآن مجید اثار و باسم اعظم

اوست و جمیع ملائک و کتب سماوی و انبیا و اولیا همه مندرج در این

اسم است اما بعد چون فقیر بی اندوه محمد دارا شکوه در سنه هزار و پنجاه هجری

که بکشتی مرحمت نظیر رفته بود و بجا و به عنایت الهی و فضل نامتناهی سعادت ارادت

اکمل کاملان و زبده عارفان استاد استادان پیر پیران پیشوای پیشوایان

موحد حقایق آگاه حضرت ملا شاه سلمه الله دریا چون ذوق دیدن

عارفان هر طایفه و شنیدن سخنان بلند توحید بهم رسیده بود و اکثر کتب

تصوف



اگر بدی کردی و دیدی
[illegible]
[illegible]

No.54

548

No.54

No.54

मतृकासंख्या ५

(40)

No.54

